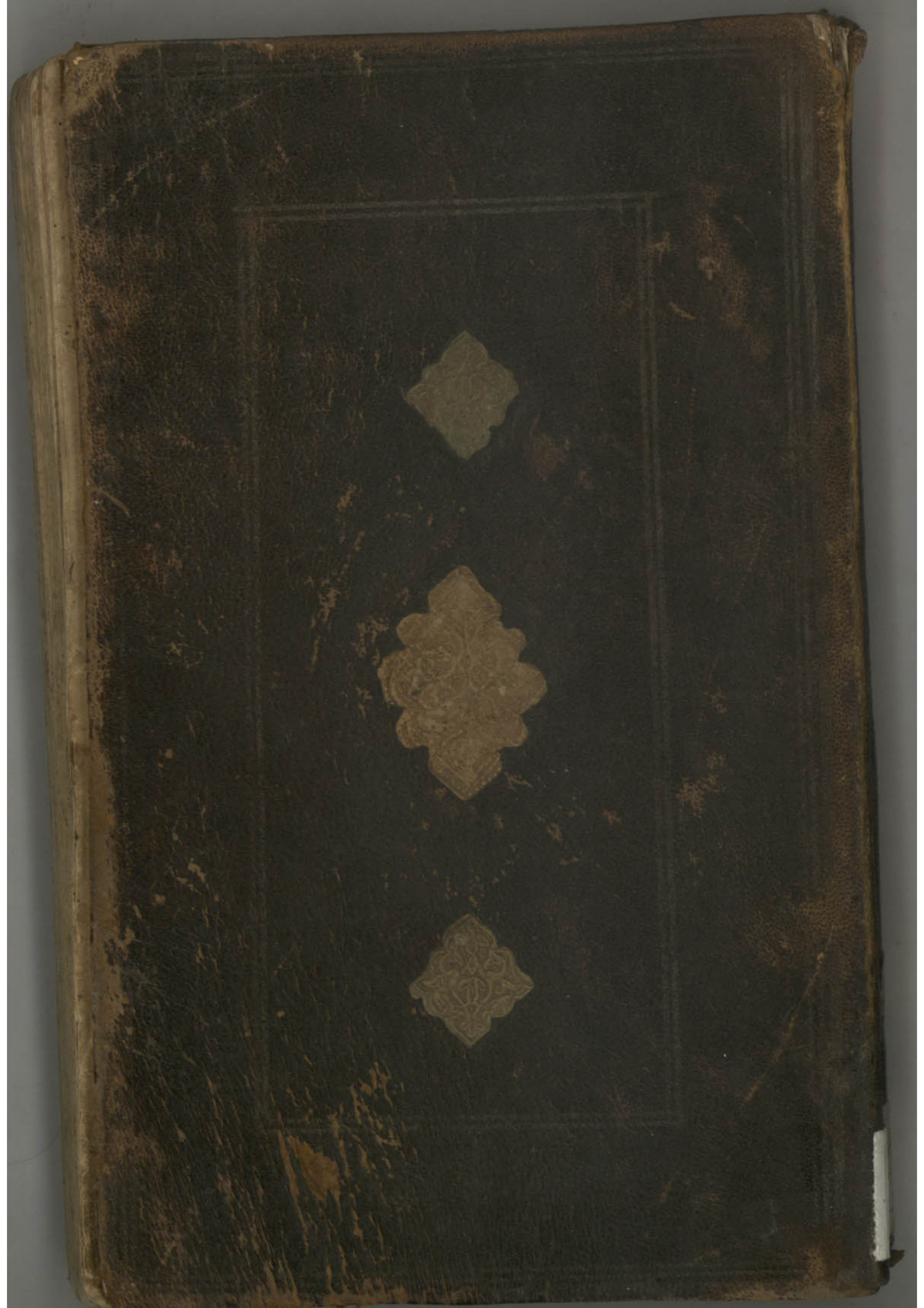
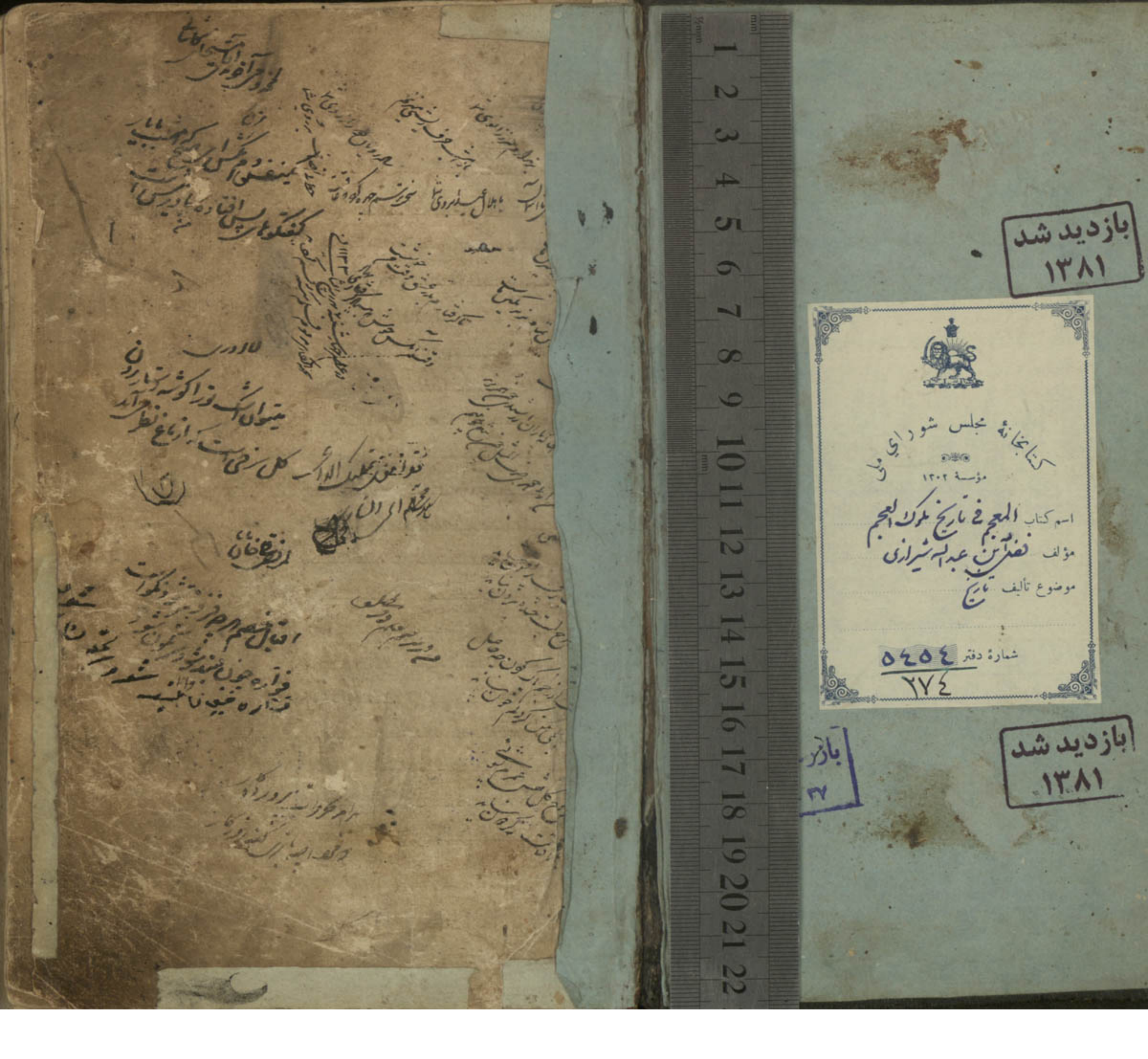
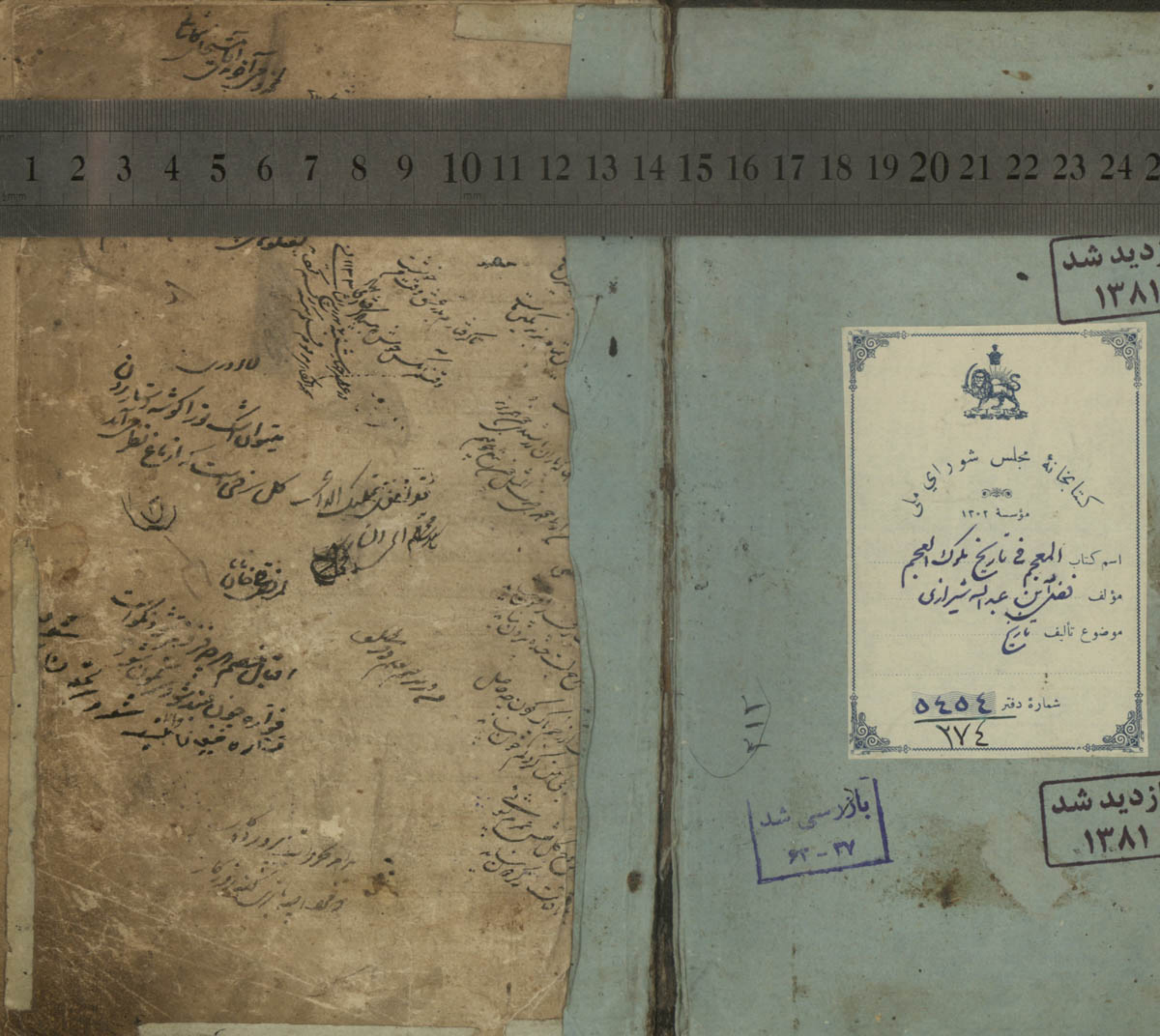




بازدید شد
۱۳۸۱
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
مؤسسة ۱۳۰۲
اسم کتاب المعجم فی تاریخ ملوک العجم
مؤلف فضل‌الله بن عبدالله شیرازی
موضوع تالیف تاریخ
شمارهٔ دفتر ۵۴۵۴
۲۷۴
بازدید شد
۱۳۸۱



کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
مؤسسة ۱۳۰۲
اسم کتاب المعجم فی تاریخ ملوک العجم
مؤلف فضل‌الله بن عبدالله شیرازی
موضوع تألیف تاریخ
شمارهٔ دفتر ۵۴۵۴
۲۷۴
بازدید شد ۱۳۸۱
بازرسی شد ۳۷ - ۶۳

هو المعز بسم الله الرحمن الرحیم و به نتوکل

ان احق ما یفتتح به الکلام و یختم به المرام حمد الملک العلام القدوس السلام الذی اشرقت بانوار قدسه خواطر اولی الافکار و اضاءت بمصابیح آیاته بصایر اولی الابصار صانعی که به قلم قدرت بر لوح فطرت وجوه نقوش موجودات ممکنات و بر صحیفه ایجاد بخامه ابداع و اختراع صور آفرینش را برنگ رنگ زد مبدعی که بدایع صنایع نامحصورش ردای قبول بر دوش عقول انداخت و بمیامن ترکیب کاف و نون که مستجمع فنون حکم و مستلزم انواع نعم است خلعت خلقت و لباس کرامت را پیرایه وجود موجودات ساخته

شعر
فحمدا له ثم حمدا له علی ما کسانا رداء الکرم و شکرا له ثم شکرا له علی ما هدانا لشکر النعم

حکمت بالغه‌اش پیکر نکوی این طلسم سخن گوی را در کسوه تجمیر و تزیین عرض داد و بقدرت فاضله‌اش جمال و بهای او را که گلستان ارم روحانیان عالم قدس است و جنت سرای مقربان مجلس انس نشیمن سیمرغ بلند پرواز عقل و ماکان طوطی سخندان جان کرد

بیت
چنین نگارگری و چنین نگارگرست
زهی نگارگری کاین چنین نگار آراست

حکیمی که در لعاب مگسی حقیر فایده فیه شفاء للناس تعبیه ساخت و در رضاب کرمی

تأملت فی الثری قلنا تجد فیها جلال الله
فنعم الرب والمولی تعالی الله تعالی الله

[illegible]

ضعیف سرمایه سندس خضر ودیعت نهاد یکی را بر گران قصری مسدس طریق آوردن شمع و انگبین نمود و دیگری را در میان گنبدی مقرنس صنعت نسج حریر و پرنیان بیاموخت

بیت
نقش بندد قدرتش در کارگاه کن فکان
چون کرم از راه دانش کلک فطرت در بیان
از لعاب منتج نحل آورد شمع و انگبین
وز رضاب کرم قز دیبا تنید و پرنیان

قومی که منشور نور شکان باغ وجود را اعنی کبود پوشان صوامع افلاک که لمعه برق آنس من جانب الطور نارا در تیه طلب و بیدای حیرت حیران مانده اند

بیت
همه هستند سرگردان چو پرگار
پدید آرنده خود را طلبکار
وزان گردش نه مستند و نه هشیار
ندر خواهند زان حالت نه بیدار
تو شب خوش خفته و ایشان در ره او همی پویند

خاک درگه او توقیع آثار زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب موشح کرده و اختلاف اوضاع ایشان را در معارج علوی علامات خیر و شر و امارات نفع و ضر بدایع سفلی گردانید

نظم
فاذا نظرت الی السماء بنظرة فاری السماء تدل انک واحد
واذا نظرت الی الکواکب نظرة فالکواکب للملوک شاهد

داعی لطفش چون مظاهرت خلیل نشنفت عنان احراق از دست طبیعت آتش سرکش در ربود و ساعی احسانش چون مساعدت کلیم بر خواست لگام امساک بر سر موج آب طغیان کرد

بیت المصنف
چون نسیم عنایتش بوزید بر دل سالکان راه هدی

نامزد و شد بهار خلیل آب دریا و قایه موسی کرم عمیم و
نعم جسیم از خزانه اعطی کل شیء خلقه ثم هدی هر یک را از آحاد
کاینات بخلعت صورتی در خور مخصوص گردانید و بلطف
کامل و جود شامل از جامه خانه انا کل شیء خلقناه بقدر هر فرد
از افراد ممکنات بلباس کرامتی لایق بیاراست و از زمره
جواهر سماوی و ارضی حقیقت آدمی را که علی الاطلاق اشرف
آفرینش است و باتفاق تمام اهل بینش و بتوسط اشراق انوار
عقول زبده و خلاصه دوران و نقاوه ارکان که وفضلناهم
علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا ظاهر و پیدا کرد بیت دو عالمی تو و
خود را نگو نمی داری ترا رسد بجهان سرکشی و جباری همت عالم
امرست جان روحانی همت زعالم خلق است جسم تعداد از
شمار کاث قوا و اسمان اعضاست بجسم خاکی و بادی
آبی و ناری زجوهر کم و کیف و متی و وضع و جده و این و فعل و
قبول و مضاف خط داری هزار سال اگر مدح خویشتن گویی
بجان تو که حق خود تمام نگذاری مسرع فکر کرد و بن نور روش
تعالی رسید که کیفیت عواقب امور پیش از ظهور بعلم الیقین
بداند و برید وهم آفاق گردش راه نشر لی هر دو که کیفیت مقادیر
اشیا قبل الوجود بعین الیقین ببیند نقرا مکتوب الغد من جبین
الیوم و تقطف ثمار الغیب من صنو الی الیوم بیت ای فکرت
تو شکل امروز دیده دی وی همت تو حاصل امسال داده پار

کیست که در نقطه عددی چندین اشکال هندسی بعد از ادراک مد
رکات و ابصار مبصرات و لطیفه خط شعاعی که از مرکز مدرک
و از باصره بمبصر محیط می شود تعبیه کرد و درج مد و ر از لعل ناب
و یاقوت مذاب سی و دو دانه در خوشاب که اسناد نظام از
سمط آن در حیرتست برای اظهار قدرت ودیعت نهاد بیت المصنفه
خرد را و جان را که کرد آشکار که بنیاد دانش نهاد استوار که در
پیکر تن روان آفرید که بخشید عقل و که جان آفرید که گل گونه بر چهره لاله
کرد که پیرایه غنچه از ژاله کرد که بر تارک چرخ افسر نهاد که در سنگ
یاقوت احمر نهاد که شمع شب افروز مه برفروخت که در مجمع گلستان
عود سوخت زمین را که گسترد بر روی آب که در دانه کرد از سر شک
سحاب أفرأیتم الماء الذی تشربون أأنتم أنزلتموه من المزن أم
نحن المنزلون أفرأیتم النار التی تورون أأنتم أنشأتم شجرتها أم نحن
المنشؤن کبریا راست که در آن سرادق عظمت تحفه ثنای تبلیغ کنند
بابدان بارگاه عزت نوبا و ه حمدی فرستند بیت زهی عزت که چندین
بی نیازیست که چندین عقل و جان آنجا بازیست زهی حشمت که گر بگذرد
خورشید نتابد کم شود در سایه جاوید زهی ساحت که گر عالم بود تی
سر موی از آنجا کم نبود تی زهی شوکت که در خون مستمندان بامید
سنایکم زنگم حاش زهی رحمت که گر بگذرد ابلیس بیابد گوی بر ابلیس
ادریس زهی ملکت که واجب گشت و لابد که بی نقصان پذیردنی
تزاید ساکنان خطه میاکل بشری را که نقش سمات نقصان حوادث

زمانی و وصمت عوایق وجود مکانی دارند همان لا یتغیر و نصوب
خیال نزدیکتر که چون شاه سوار مضمار بلاغت با کمال جولان در
میدان یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک از سر منزل عجز و قصور
لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک درگذشت بیت
در وصف ذات او چو زبان را کلید یافت برد رج در فشان سخن
کرد قفل لا طریق العجز عن درک الادراک ادراک پیش کرد و همچو
از جاده شعر اعتصام الوری بمعرفتک عجز الواصفون عن صفتک
تب علینا فاننا بشر ما عرفناک حق معرفتک تجاوز نمایند و عدول
نجویند بیت با حدوث سماط و نقص جهات کی توان گفت نعت
ذات و صفات او از آن برترست و عالی تر که بوصف نطق
زنتهد شد ذاته ذات فیاضیه لا ممکنه و لا متحیزه و لا متصله و لا منفصله
منزهة عن الاتحاد و الاین معراة عن الوصل و البین له الحمد و الثناء
و منه المنح و العطاء و به الجود و البقاء فسبحان الذی بیده ملکوت کل
شیء و الیه ترجعون پس از حمد بی تغایر حالات و تباین انتقالات
که بر دی طور را بعد طور [illegible] تکلف طاری شد بیت بکام عرصه [illegible]
[illegible] جهودی درین مسافت [illegible] زحمت انفصال جوشری که عبارت
از زوال العمرت [illegible] ساقی [illegible] کشتی و لیل قیاس
کن که [illegible] کوته [illegible] بدامت [illegible] در جهان [illegible]
حکمت کل الینا راجعون چنان اقتضا کرد که چون نفس انسانی را [illegible]
بفطرت اولی پیوست و روح قدسی را [illegible] اصلی رجوع کرد

ارباب

ارباب معرفت را بجذبات روحانی از حضیض خطه تقلید باوج
فلک توحید رسانید و عالم معقول و محسوس را که اشارتست
بسنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم در نظر سالکان محجه تحقیق و
زایران کعبه توفیق [illegible] روشن گردانید و غرایب ملک
و بدایع ملکوت را بر دیده ارباب بصیرت بحکم اولم ینظروا فی
ملکوت السموات و الارض عرض داد و جرائد اعمال حسنات و سیئات
هر کس را در مصداق و کل انسان الزمناه طائره فی عنقه و نخرج
له یوم القیمة کتابا یلقاه منشورا اقرا کتابک [illegible] در جیده وجود او آویخت
تا روز عرض اکبر که یوم تجد کل نفس ما عملت من خیر محضرا و ما عملت من
سوء تود لو ان بینها و بینه امدا بعیدا نفس هر یک را باستحقاق فاما
من ثقلت موازینه فهو فی عیشة راضیة و اما من خفت موازینه فامه هاویة
بمقام لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت واصل ساخت بیت تا چیست
حکم سابقه لطف است یا عتاب شرنامه ما چو ثبت بود خشم یا رضا انجا
اگر نه محض عنایت کند [illegible] اگر [illegible] دیده رجا نومید
التجا بکدام آستان کند کس را جز آستان تو چون نیست ملتجا [illegible] موقفی
چنان که شود از مهابتش [illegible] هوش عقل و هوش اولو العلم و النهی [illegible]
مرا خجل مکن از کرده های خود یا رب مرا ز صحبت نیکان مکن جدا هر چند [illegible]
ساخته ام اما نوشته ام بر لوح جان محبت مردان یا رسید [illegible]
رجای وسیله غار حم لذی المنیة یا غایة المنی و از غایت تأکید اظهار
دعوت و اقامت اسرار [illegible] که عقد [illegible] راه دین

وپیشوایان عالم یقین و دُرّ دریای اصطفا و دراری فلک اجتبا
رموزی که عقل کنه ان نرسد و اشاراتی که فهم از ادراک ان قاصر آید
لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل مندرج گردانید و بنور
علم و معرفت و نور توفیق و هدایت ایشان صفحه ادیان و ملل
و حوزه شرایع و نحل آراسته داشت و از میان ان جمع شمع مجلس
رسالت و آفتاب فلک جلالت و مشتری چرخ سعادت قطب گردون
سیادت دُرّه صدف الطین و غرّه جبین الدین صدر جریده انبیا
فذلک جمع اصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را که نتیجه مقدمات
افرینش و فهرست کارنامه ارباب بینش است برگزیده اختیار کرد
بیت ان سرو جویبار الهی که نفس اوست چون سرو در طریقت هم سرو
هم جوان که با چهار ریز زبان کرده و در دهن که با دو طفل در دهن افکنده
ریسمان هر داستان که نه زثنای محمدست داستان کاهشان شمر اورا
نه داستان اللهم صل علیه و علی آله و اصحابه و خلفائه و جنوده و علی
الاخذین بجدوده والموفین بعهوده و سلم تسلیما کثیرا دائما جسیما ذکر سبب
تألیف کتاب و تخلص بنام باب اعظم خلیفه العجم نصرة الدنیا والدین احمد
در اول فصل فروردین که آفتاب عالمتاب برای اظهار عمل ببرج
حمل نزول کرد و صباغ ربیع و صواغ بهار زیورهای عروسان نامیه
برگردن و گوش کوه و دشت و کنار جوی و لب کشت بست گل صدبرگ
از کله سبز زمرد رنگ آهنگ عرصه بستان و لاله نعمان از تتق عقیقی روی
باوفق صحرا نهاد نظم شد ابر نوبهاری اشک ریزان گل از باد صبا افتان

خزان صبا از تحف لاله جرعه میخورد چمن چون نو عروسی جلوه
میکرد دست قدرت باعتدال هوا از دم نسیم صبا جان
در قالب نامیه دمید و نقش بند طبایع بصنایع گوناگون
فیضان امطار ارواح در ابدان نبات سرشت و غنه
حکاوک و لحن عندلیب از فضای گلزار برخاست و نوای بلبل و
قمری از عرصه هامون بسقف گردون پیوست شعر للمولف الریح تبکی
والریاض ضواحک والوقت ضاق والهم رحاب بیت روزی
که گل از کله برون آمده مست باد سحر از جیب صبا بر زده دست
و برابروی چمن وسمه کشید و زغالیه بر فرق سمن کیمه کشید
در خانه تاریکتر از شب و تجور و سکنه تنگتر از دل رنجور نشسته
بودم و مشغول کار خود بودم و از صحبت اغیار بر خود نبودم
صورت اباطیل امال و اضالیل امانی که دمبدم بر لوح خیال
مرتسم میشد مستمر دم و نقش تصورات محال که بید بهیه بر صحن دماغ
مصور میگشت محو میکردم و میگفتم بیت بل اعجز هذا الوقت وقت
برتجی یعوق رسانیده که طفل صنع نبات در حجر نامیه بحد بلوغ
رسید و تو همچنان نابالغ و سوز آتش از دل لاله زبانه بر چرخ اثیر
کشید و تو از آن فارغ بیت تا کی اخر چو بنفشه سر غفلت در پیش
حیف باشد که تو در خوابی و نرگس بیدار این همه نقش عجب
بر در و دیوار وجود هر که فکرت نکند نقش بود بر دیوار پیش
از انکه فرصت ادراک فایت گردد و الفائت لا یدرک در

پناه توبه گریزد و دست انابت و استغفار در دامن تدارک
و اعتذار زند و خویشتن را بر فتراک جد و جهد بندد و قدم در راه
ساختن زاد معاد و عتاد یوم التناد ثابت دارد بیت لمؤلفه برون
کن ای دل شوریده بخت سوخته رخت ز کوی شیوهٔ غفلت
کنون که هست مجال عظام رجلک تحت التراب بالیة و انت
تلعب فوق التراب کالاطفال و عنان نفس بدفرمای از چنگ
طبیعت بربای و از متابعت هوای نفس بگریزد و در ربط و حفظ
احکام شرع او گردد و از آنچه بتفویت وقت شریف و تضییع عمر
عزیز متعلق است که بازیافتن آن امکان ندارد اجتناب نماید
بیت مش ازان کین جان عذر آورد و ماند ز نطق مش ازان
کین چشم عبرت بین فرو ماند ز کار قبل ان یاتی یوم تقول یا لیتنا
اطعنا الله و اطعنا الرسولا گردد و من الایام خیرا فانه اذا مضی یوم
فلیس بعاید گاه از نوشدار وی ربنا آتنا ما وعدتنا چاشنی میگرفتم
و گاه از خمر مایهٔ اللهم قنعنا بما رزقتنا فطری میبستم ساعتی در بیابان
اندیشه مایم که خود را بچه طریق و تدبیر از بند رقیت علایق و عوایق
اطلاق کنم و زمانی در گرداب حیرت غریق که چگونه از قیود دسیس
و حبایل عوایق و طغیان آزاد شوم بیت روی گریز نیست که گردون
کمانکش است جای درنگ نیست که گیتی مشوش است با هر که انس
گرم از و سوخته شوم بنگر که انس بی تخفیف آتش است شک نیست
که اگر بتدریج بر جادهٔ تجرید روم و قطع تعلقات را سرمایهٔ حیرت

و پیرایهٔ عادت سازم بیت الف تقدم ازان بر حروف
دیگر یافت که شد مجرد و یکتا و مستقیم احوال منزلی منیف و مقامی
شریف رسم بل بواسطه جذبات روحانی و وسیله واردات
غیبی با خلوت نشینان عالم قدس عزم محاورت کنم و لمعات
بارقهٔ انوار الهی با ساکنان غرف فردوس دم مصاحبت
و لاف مجالست زنم بیت شوند حلقه بگوشم بتان یغمای چو حلقه
گر نشوم هر دری و هر جای همه جهان را حاجت بود بسایه من
چو آفتاب اگر خو کنم منتهای علی الجمله میان چندین خطرات قلب
که در صف نقاد ان بصیر بحکم کانها خطرات من وساوسه قلب
مغشوش و مس زراند و ده مینمود شاهسوار عقل سخندان که فارس
میدان فراست است از راه تفرس نقش کعبتین اندیشه که با حریف
دغاباز سپهر لاجورد در بساط خیال محال نرد در د و بباخت صورت
چنان مشاهده کرد که منصوبهٔ بدبر مهرهٔ امل طویل او را از ششدر
ده هزار فکر خطا خلاص دهد و در خانهٔ گیر راه سداد و ارشاد در
یاد کند از راه ایما و رمز که فارد فرزانه آنرا اکثر ظفر خوانند بزبان حال
گفت بیت ما حیلة الانسان فی ما موله و العجز آخر حیلة الانسان
شروع در غرضی کان باخری نرسد هزار باره به از کردنست تا کرد آن
میخواهی که بقوت عزیمت نقش برد و از صحیفهٔ خاطر محو کنی و میان
حب حال و تصور محال که در غایت اختلافست ایتلاف دهی
این فکر نزدیک خرد باطل است و این رای بمذهب عقلا از

شرایط جواز عاطل چه حرمان باز ماند کان که در حضیض عالم
امکان اسیر افول افق دور انند خر قصور استطاعت از وفور
استفادت منیت و یغیر از نقصان استعداد از فقدان استعداد
بحصول سعادت نه بیت مستعدان بکام خویش رسند کارها
چون بکار رسا رسد شعر دست این روزهای کوتاه مست شعر کی
بدان دولت دراز رسد شعر انچه زان چاره نیستان را باش شعر
بسرت گرچه ترکتاز رسد شعر عمر برنا گزیر تفرقه کن شعر تا ازان چند نفستم
آز رسد شعر سرگرا در دنا گزیر برگرفت شعر کی بغم خوردن مجاز رسد شعر
مفید را در ارشاد طالب و افادت علوم و لبط فواید هیچ
فضیلت فوق مرتبه ارشاد و افادت نیست و مستفید را در اقتنای
فضایل و اکتساب آداب هیچ حبل المتین تمسک رصین تر
از اعتصام بذیل استفادت نه بیت خوش گفت ان معلم
دانا که ای پسر شعر در علم و عقل و حکمت و تقوی مفید باش شعر ور نیست
مستعد افادت وجود تو شعر باری میان اهل مستفید باش شعر و لسان
گوهر بار صاحب شرع که خلاصه اصل و فرع موجودات شعر
علیه سلام الله ما لاح ازهر شعر علیه سلام الله ما فاح جعفر مؤکد
انجال و مؤید این مقال است که الناس عالم او متعلم و الباقی
کالهمج وجود کدام دولت ورای ان تواند بود که عالمی مرشد
بنور علم دود نور دانش خویش ملهوفی را که در تیه نادانی سراسیمه
و در بیابان ضلالت سرگشته باشند بمحجه دانای و منهاج آشنای

رهنمای

رهنمای کند یا طالبی مجد و متعلمی مستعد در سایه رایت علما آرام
گیرد تا از انوار نجوم کشف علوم فروغی و شکوهی در ضمیر و خاطر
او ظاهر گردد که او نام غایت آنرا در نیابند و عقول کمند و پا
یان ان نرسند بیت خواهی که بهین کار جهان کار تو باشد شعر
زین هر دو یکی کار کن از هر چه کنی بس شعر یا فایده ده انچه تو دانی
دیگری را شعر یا فایده گیر انچه ندانی ز دگر کس شعر درین دریا ملاحی و در جن
یبه اسباحی بتماعی افاده و استعداد و روز بازوی استفاده
صورت نبندد در روز کنج خانه نشستن و در مار خود دانستن شیوه
عجایز است و اراذل نه پیشه احرار و افاضل چنانکه گل از شکنجه غنچه
برون آید و مهر روشن چهر از حجاب سحاب جمال نماید عزم حزم
کن و اندیشه سفر از حد قوت بحیز فعل آور و روزی چند بر عزیمت
طواف گرد اطراف برای و چون مردان مجد و خردمندان متعهد
منطقه شعر علی السعی فی طلب المعالی شعر و لیس علی ادراک النجاح بر
میان جان بند و شیوه آسایش و آرامش که نتیجه غرور نفس
و مطیه کسالت طبع است بگذار و نقش شعر الهون فی ظل الهوینا
کامن شعر و حلاوة الاخطار فی الاخطار شعر بر نگین خاتم جان نویس و
این مثل که بزرگان گفته اند بیت نه در غنچه کامل شود و پیش گل نه در
بوته ظاهر شود صفوت زر شعر ز احداث چرخت تهذیب مردم شعر
چو از زخم خایسک تیزی خنجر شعر یاد آور و با ذیال صبر و اصطبار چشم
ازین تمسک منمای و در مسکن مسکنت چندین میا سای ساتق
بپای دل

جز به نیروی افادت

تبصر مرتعا وثیرا ودعة وما جرتجد فی الارض مراغما کثیرا وسعة
بیت گر آب و خاک زمینی نباشدت و سازش چو باد بکند روانتش
قرارگاه مسازش چو نقش اطربی مینا ز کوس مرادش چو در بلاد
خراسان چو در دیار حجازش و در امثال سایر هست که نطفه مهین
بساحت فرزند مهین شود و قطره ضعیف بساحت گوهر ثمین
گردد شعر تفنی المجتهد فی اقتسار العلوم و قربا جتنا ثمار المنی
الم تر فی رقعة بیدقا اذا جد فی سیره فرزنا و عادت معهود و رسم
مالوف چنانست که جانب خردمند در منزل زاد و بود در
مصداق مصرع المندل الرطب فی اوطانه حطب رعایة کم در خور
و محل و منزلت ارباب دانش در مولد و منشا خویش بواجبی واقع
نشود که گفته اند شعر المرء لیس ببالغ فی ارضه کالصقر لیس بصاید
فی وکره نظم کی شود مایه نشاط و سرور چشم در انگور خوشه انگورش
هر که از مدارج سفلی عزم معارج علوی دارد و از اماکن ارضی خواهد
که بمساکن سماوی پیوندد رخت تهذیب ادب بر نطع قطع مفاوز
و مفازات باید باخت و سالها درس تهذیب نفس در خطه
و ترحال و نزول و ارتحال بر ساحت مامون ملکه باید کرد الا و ان
الرفعة فی اطیط الرحل لا فی غطیط النائم و صلوة القاعد علی
النصف من صلوة القائم خویشتن را در محافل افاضل عرض کن
و بمشاطه کلک سحار که نگارنده عروس سخن است چند فصل بر سبیل
نو بنویس تا بحکم آنکه گفته اند بیت فضل و هنر ضایع است تا ننمایند عود

براتش

بر آتش نهند و مشک نسایند غور معرفت تو در شرح غوامض
الفاظ شناسند و اندازه بیان تو در مضمار مضایق گفتار بدانند
که هر رقعه از نتایج خاطرت در حساب و میزان وقت کتابت
و هر نکته از نتایج قلمت نقشبندان نگارخانه فطرت را کار
باید چون طفل مقال را از گهواره خیال بر مرکب قلم بنان سوار
کنی آب از جریان و مرغ از طیران باز داری و قصب السبق
براعت و بلاغت از فضلا بربایی و هنگام آنکه محصنات
ابکار را از حجاب ضمیر بخیال تحریر جلوه دهی ندای حق له ان یکتب
بالتبر علی الاحداق لا بالحبر علی الاوراق بمسامع افاضل آفاق
رسانی چنانکه بیت صریر کلک تو در کشف مشکلات جهان
چنانکه نغمه داود در ادای زبورش جواهری که بنقد رسانیده قلمت
برند دست بدستش برای گردن حورش بنابرین موجبات امتثال
فرمان مطاع عقل که در مدرسه اول ما خلق الله علوم اوایل
و اواخر را تعلیق کرده است و معلومات ظواهر و بواطن
در حیز تحقیق آورده از واجبات شناخت لا بل کمر انقیاد
او در اسعاف این مهم از قبیل مفترضات شمرد نظم لمولفه عقل نکو
مددگریست ترا هر چه گوید بگوش دل بنیوش اگرت خواجگی
همی باید بنده عقل باش و حلقه بگوش تا بواعث رغبت در
کار آمد و دواعی همم با مساعی قلم دست در هم داد و غواص
اندیشه از دریای فکرت درهای شب افروز بر آورد و داستانه

ارکان قریحت جواهر قیمتی در سلک انتظام کشید و نقود
الفاظ را بر مثال صرافان بر نطع خاطر سره کرد و زرهای معانی
در دار الضرب بیان بسکه رسانید و هر در و مرجان که منشی
هر یک در و مرجان است بل حکم کانهن الیاقوت والمرجان
داشت از درج حافظه در دامن جان ریخت و برهان ان
من البیان لسحرا حجاب ریب و شبهه از پیش بصر ارباب بصیرت
برداشت فبعد هذا المدة و تراخی العدة چون گل این کوه تابان
نقاب غنچه مستور بگشاد و عروس سخن از خدر فکر بر منصه
قرطاس کرشمه و جلوه گری آغاز نهاد و طفل مقال بحد
بلوغ و درجه کمال رسید بیت با خود گفتم که خدای جهان
ای عمده بقای جهان هر کار که بنیاد آن بر عقل نهند هرگز
منهدم نشود و هر قاعده که استاد خرد بکل وحشت خرم و
بیداری استوار کند هرگز رخنه بطلان بمسالک آن راه
نیابد قبه قدر تو برتر از این نه خرگاه کحلیست که بر شواهق جبال
جبلت زده اند و خیمه کبریای تو بالای بلند قلاع با هفت
کوتوال است که بر اوج هوای فطرت ساخته این سیاق لطیف
و اسلوب غریب و طرز بدیع و معانی محجوب و الفاظ مرغوب
که خاطر بتلفیق و خامه بتنمیق آن مطاوعت نمود بیت بحضرت
کرم کو سزای آن باشد کجا تحفه فرستم که جای آن باشد
کهف ای بکلک سر تیز سحر انگیز فطنت نقب در دیوار منعیات

ضمایر زده و در تمت خامه گوهر ریز عنبر بیز و ذهن صافی و خاطر
وقاد در صمیم رموز و اشارات خوض پیوسته و عقدهای
معانی و قفل هر مشکل که طلسم بطلیموس بر گنج اقلیدس کرده
با فنون کتابت گشاده دلخوش دار که عرصه امانی فسیح است و بهجه
آز و آرزو فصیح و دست همت دراز و در تعلل و عسی باز بیت
رو که برآمد ز کلک سخن گوی تو آنچه علی راند و الفقار برآمد این
گوهر را درجی و این کوکب را برجی و این دفتر را کاتبی و این نثر را
خاطبی و این عروس را دامادی و این شیرین را فرهادی رم دام
که از تقاعد ابرج جلالش کار بر قدم منت و اجتیاز از سر حد
معارج کمالش اندازه هر قلم نه حضرتی که مطرح اشعه آفتاب
رحمت و درگاهی که مطمح باصره برجیس سعادت خسروی از محض
لطف خدای آفریده و جهانداری در حجر دایه عصمت یزدان
و تایید اله پرورش یافته کسوت عنایت ازلی بفضایل ذات
او معلم و ذات با طهارتش سرانی اعلم بیت شهریاری جامه بر
قامت او یافته پادشاهی آیتی در شان او منزل شده پیش
طبع غیب دان و رای ملک آرای او مشکل غیبی و راز آسمانی
حل شده پادشاه اعظم شهریار ملوک عجم خسرو ایران و توران
ملک گمان جمشید زمان دارای دوران ناسخ آیات برمک
اعظم اتابک الذی دانت له الادانی والاقاصی واعترف
بعبودیته الاذناب والنواصی بر تثقیف سدته الافواه و تمریغ

فی ثری وسده الجباه من اطاعه فهو محمد مصیب ومن عصاه
فماله فی الاخره من نصیب البحر رشحه من رشحات احسانه والشمس لمعه
من لمعات سنانه نصرة الدنیا والدین غیاث الاسلام والمسلمین
کهف الملوک والسلاطین قهرمان الماء والطین ظل الله فی
الارضین المخصوص بعنایت رب العالمین احمد بن الاتابک
السعید رکن الدنیا والدین معین الاسلام وظهیر الخواقین
یوسف شاه لازالت رایات جلاله ونصرته الی انقضاء التسع
الشداد منصورة وایات کماله وقدرته کالسبع المثانی ماثورة
ومشهورة واطناب خیام دولته باوتاد الخلود مشدود وده و
ظلال عدله ورافته علی الخلایق ممدود وده **لمولفه** انکه قدرش دربلندی
اوج مهتم طارم است ❁ وانکه جاهش در ترفع فوق فرق فرقدست ❁
انکه بوسد بامداد ان خاک پایش افتاب ❁ کرچه اورا تکیه گاه چرخ
چارم مسندست ❁ وانکه بر لوح دل پاکش بتابید از ازل ❁ اولین
سطری زتلقین سعادت ابجدست ❁ وانکه در اقلیم مردی وجهان
مردمی ❁ هرکجا ملکیست دست وطبع او صاحب یدست ❁ وانکه
دایم استان درکه او قبله وار ❁ زایران کعبه مقصود دین را
مقصدست ❁ افتاب حشمت وبحر سخا وکوه حلم ❁ سایه یزدان
اتابک نصرة الدین احمدست ❁ جهانداری که تا تخت مملکت
بزیب عدل وزینت احسان او جمال یافته است ومسند شاهی
باوامر ونواهی او ارایش کرفته اهل خیر وسلامت پای در دامن امن

واستقامت کشیده اند وحریف شر وضلالت سر بکریبان غفلت
وبطالت فرو برده ابواب جور وحیف بمسمار انصاف
وانتصاف او بسته واسباب رفاهیت رعیت بیمن وفاق
وحسن اشفاق او دست در داده انحا وارجای ولایات
بلطف اعتنا واستعمار او معمور ومسکون شده اصقاع واطراف
مملکت که از تعدی قطاع طریق وتغلب اوباش ودزدان
از ابادی مهجور ومدروس مانده بود بفضل حراست و
شوکت سیاست او ماهول ومسلوک کشته ساکنان قری
ومزارع که بسبب غلای سعر وتعذر زراعت بجلا مبتلا بودند
از شمول معدلت ووفور مرحمت او روی باوطان مالوف
ومسکن معهود نهاده وقحط وتنکی نواحی از یمن عاطفت او
برخص وفراخی مبدل شده مزاج طاعت لشکر وحشم که از قانون
صحت اخلاص وهواخواهی منحرف شده بود بصواب
تدبیر او از حال اعتلال بحال اعتدال باز آمده آرا واهوای
امنا که در انتهاج مناهج عبودیت متفرق ومختلف شده بود
بلطف استمالت او بر صوب جادهٔ استقامت متفق ومولف
کشته عواطف لطفش سایه بر سر متظلمان افکنده وعواصف
قهرش درخت ظلم وعدوان را از بیخ برکنده **لمصنفه** دوستان را
کاه بخشش ریخته در پای مال ❁ دشمنان را روز کوشش کرده
درخون پایمال ❁ وتا در بساط شهریاری باستقلال تمکن یافت ❁

و بر تصرفات قبض و بسط فرمان دهی قادر شد روزگار
شریف تعظیم اوامر حق مصروف داشت و اوقات همایون بر
تفخیم قدر علما و توقیر نفس صلحا مقصور داشت جماعت متمردان
که بمعاقل شعاف و بمضایق شعاب تحصن کرده بودند و پای
از دایرهٔ فرمان برداری باز گرفته بمیامن شهامت و دها و
محاسن حصافت و ذکای رای انور خدایگانی لا زال منصورا
سر بر خط انقیاد نهادند و ربقه طاعت را گردن داد و دست
تطاول در آستین خویشتن داری کشید و روی دل باخلاص
درگاه جهان پناه آورد و پشت فراغت بدیوار امن و سلامت
باز نهاد راهها از متسلطان ایمن گشته و سرحدها از متمردان خالی
مانده **شعر** ز غین عدلش زای زبان دزد براه ٭ چو حا کرده شده
از کاف کاروان گشتن ٭ و برزگران در مواضع دور دست
مهاوی مهیب فارغ و آزاد تخم میکارند و می درویند و کاروانیان
بی زحمت بدرقه و مؤنث باج مرفه الحال می آیند و میروند **نظم**
چون نسیم معدلت بر عرصه گرد دروان ٭ نگسلد در ساحت او
کاروان از کاروان ٭ اشراف اطراف و اعیان بلدان
و صدور آفاق و وزرای جهان که در این دوران بپایهٔ دستگاه
افتاده اند و با وازهٔ امن و امان و صیت عدل و احسان
که بحمد الله ساحت این مملکت را شامل است و سیرت حمیده
و طینت طیبهٔ این پادشاه نیکو خواه را حاصل چون مرغان تشنه

رکاب

که جان بآب انداز ند من کل فج عمیق روی بزلال نوال حضرت
جلال او می نهند و بعصمت جوار اقبال و ذمت ظلال او می
پناهند و در دحرمان و علت احزان خویش را دارو از دار
الشفای اشفاق او میجویند و خستگی ظاهر و باطن را مرهم از
دارو خانهٔ اکرام او مطلبند **نظم** اری کل ذی ملک الیک
مصیره ٭ کانک بحر و الملوک جداول **نظم** ای ملوک تو دهر کجا که
یاری دست ٭ سر صدر تو دهر کجا که داری پا ٭ و پادشاه که از غم
و بخت بر خوردار باد و بر مملکت کامکار همه را در پناه رحمت
خویش میگیرد و جناح مکرمت بر فرق ایشان میگستراند و لطف
التفات خاطر اشرف را طبیب علت معلولان فاقه میسازد
تا از جسیم اهتمام و عمیم انعام او صحت و انتعاش می یابند و از حوض
عاطفت و فیض عارفت او سیراب و استقامت احوال میشوند
و در خصب نعمت و رخص معاش آمن السرب و رابط الجاش
روی با وطان خویش مینهند و انصراف عین الکمال از آن
حضرت جلال میکنند **نظم** فلم یخل من نصر له من له ید ٭ و لم یخل من شکر
له من له فم ٭ و لم یخل من القائه عود منبر ٭ و لم یخل دینار و لم یخل درهم ٭
لاجرم بواسطه حفاوت او بر خلق حال طراوت دولتش بنظام
امور و صلاح جمهور هر روز در تزاید است و کار رونق مملکت
بفراخی نعمت و بسیاری رعیت دم بدم در تصاعد و کافه امم
بدعای خیر و ثنای خوب رطب اللسان و ارباب صلاح و اصحاب

قلوب باستدامت عمر و استرادت ملک بسته مسان **بیت**

دست سروار دعای او نخند ❁ الف استقامتش نون باد ❁ ور کمر خر

نخدمتش بند ❁ لی شکرانش اب افیون باد ❁ ملوک افاق تمر سلطنت

حضرت او مبتهج و اشراف اطراف بمواصلت درگاه او

مفتخر تا برکات این اخلاق صیت جهان نوردش به نیکنامی

واحد و شه خمیل سایر تر از نسیم صباست و شایع تر از فروغ ذکا

لمصنفه زبس آوازهٔ عدلش که شایع گشت در عالم ❁ عجب نبود که

که ملک حم شود با ملکا و منتظم ❁ و علی الحقیقه ماثر و مفاخر این پادشاه

نیکوخواه و لی سیرت ملک سریرت پیش از آن است که در حیدر

بابی یا در دیباچه کتابی شرح توان داد و بذکر این مناقب در طول

و عرض کعرض السماء و الارض بی کران است و چون نعیم اهل

بهشت بی پایان و سر اطناب که درین باب رود در خور نعم و قصور

نکشد و هر اسهاب که در تقریظ این جناب تقدیم افتد در خور تقصیر

و تفریط موسوم نگردد **نظم** یقول لسان الدهر مدحک دائما ❁ و لکنه فوق

الذی هو قایل ❁ چه باری فرشاند و عم برمانه ذات مطهر این پادشاه

دین پرور و این شهریار عدل گستر را که از کرایم شمایل پسندیده

و جلایل خصایل گزیده آفریده است لباس حفظ و عصمت خویش

که از ونخ ذمایم افعال و درن قبایح اعمال پاکست در وی پوشیده

لمصنفه ز تایید بر سر نهاده کلاه ❁ ز توفیق در بر گرفته قبا ❁ چنین خسروی

در ممالک کجاست ❁ جوانمرد و صاحب دل و پارسا ❁ صور خوش

و خلق خوب و سیرت نیک و صدق وعد و وفای عهد و رجاحت

عقل و سماحت طبع و روشنی ضمیر و پاکی اندرون و علو همت و حلم

با سیاست و تواضع با مهابت و عفو با قدرت و اغضای با مکنت

و چنانکه گفته اند **لمصنفه** از پای تا بسر همه رفق است همدمی ❁ و ز فرق

تا قدم همه مردی و مردمی **شعر** فلیس شبیه للدین واق ❁ و لیس نظیره

للملک حامی ❁ فقدر العلم منه فی ارتفاع ❁ و امر الملک منه فی انتظام ❁

و نور العدل منه فی ازدیاد ❁ و ثغر الفضل منه فی ابتسام ❁ و انجاور

خلد الله ملکه از اقتنای ذخایر مثوبات بضبط مصالح خلق و اقتنای

شوارد حسنات بحفظ امانت حق و اعتماد و توکل در کلی امور و تفضیل

و کرم آفریدگار و توسل و اتکال علی کل حال بعون و لطف ذو الجلال

ملکه شده است دیگر ملوک نامدار و خسروان روزگار را نهار یک

ان دست نداده و صحیفه مفاخر ایشان سطری از آن ماثر موشح نگشته

لمصنفه انچه او دید از جلال و مرتبت خاقان ندید ❁ و انچه او کرد از نوال

معدلت دارا نکرد ❁ و بر صدق این دعوی و صحت این قضیت چند

گواه عدل هست که کدورت زور زلال شهادت از تیره نگرداند

و گرد نقض و غبار اعتراض بر دامن دلایل ان ننشیند **شعر** یا صادق

الوعد خذ یمینا ❁ لیس علیه غبار مین ❁ انت حیوة لکل نفس ❁

و انت نور لکل عین ❁ یکی آن که در عنفوان جوانی و ریعان شباب

که مجال وساوس شیطانی فسیح تر باشد و میدان هواجس جسمانی

وسیع تر دست بر روی منکرات و مناهی نهاده است و معازف و

وملاهی را پشت پای زده و تحری رضای الهی را بر تتبع هوای
پادشاهی تقدیم نموده و تخلق باخلاق اولیا را بر تاسی بسیرت
ملوک و پادشاهان دنیا ترجیح نهاده شعر نکرده بهر رضای خدای
عز و جل ٭ نه چشم سوی غزال و نه گوش سوی غزل ٭ تا برکات این
معاملات بازار فسق و فجور فتور گرفت و متاع شر و فساد در روی نیاز آورد
و کساد نهاد و امرا و متجنده و رعایا بر مصداق الناس علی
دین ملوکهم موافقت اولوا الامر واجب شمردند و بصدق رغبت
روی بتوبت و انابت آوردند و پشت بر محظورات شرع کردند
و مثوبات این ایام دولت انتهاها ذخیره بزرگ ثابت شد و شرع
فتی لایحب الزاد الا من التقی ٭ بظهور انجامید و زبان وقت از
انشای کاتب این دو بیت ثبت کرد شعر شاه عادل چون رعیت
پرورست ٭ دو جهان سر بر خطش پرورست ٭ از رعیت پرس حال پادشاه ٭
زانکه دین شاه دین لشکرست ٭ دیگر آنکه استماع کلام ملهوفان را
عادت کرده است و با کشف ظلمات متظلمان انس گرفته مالی
خطیر تهمت مظلمه حقیر ترک دهد و توفرات خزینه و طیارات بو اغرا
الا بر حقی شرعی از وجهی مرضی بخود راه ندهد و هنیا لاهل ولایته وجمهور
رعیته من دنی وسنی و فقیر و غنی اذا قام فیهم من تقوم اعوجاجهم و تحفظ
من الذیاب الضاریه نعاجهم و تمیز الخبیث من الطیب و تجود علیهم
کالغمام الصیب و تعرف الخیر والشر موقعه و تضع کل شی موضعه
ولا غرو ان یکون کذلک فقد وقع القوس فی ید باریها و عاد

الانهار

الانهار فی مجاریها علی الجمله کدام رتبت و مکانت ورای
ان تواند بود که حق جل و علا بصنع لطیف بنده ضعیف را
امداد توفیق رفیق گرداند تا بصدق رغبت و صفای نیت
بهر صلاح رعیت کمر اجتهاد و سعی بر میان بندد و رضای مولی
بر جمله مهام اولی شناسد ساعتی بسعادت بهمت طوق نعمت
در گردن حاضران کند و زمانی بدلالت کرم غایبان را از رزق
جدید نعم فرستد شعر بعیدی تقواعده امام هباته ٭ کالشمس تهدی
النور قبل طلوعها ٭ و روزگار مبارک بر تهذیب احوال دین و ترتیب
اعمال ملک مصروف دارد و خاطر اشرف بر تنویه قدر علماء که
تشریف تعریف العلماء امناء الله علی خلقه یافته بکار دو اهل شرع
و فتوی را که بر آستین اعزاز طراز علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل
کشیده بوافر تر نصابی مخصوص گرداند و بوفور احسان بی امتنان
و شمول انعام بی انفصام ندای و اتیکم من کل ما سالتموه بگوش هوش
عالم و عالمیان رساند شعر بزرگ پیش خداوند بنده باشد ٭
که بندگان خدایش کنند آزادی ٭ دیگر آنکه ابواب خیرات و مبرات
بر عامه خلایق بگشاده است و در مطالبات ناموجه بر کافه بشر دستان
بسته و رسمهای محدث از جراید عمال و لایات حک کرده و بند رسمهای
قدیم از صحایف اعمال دیوانی سترده اطماع متاکله و تصرفات
باطله از موقوفات مشاهد و رباطات و مساجد و مزارات منقطع
گردانیده و دیههای معظم و مزارع مغل که سالها در متون دیوان

نُو و بنجر و اندک شبهتی که در نقل مِلک ان بود و نداشت داد فرمود و تیمّنت
اسلاف و اجداد بزرگوار خویش انار الله براهینهم از حمل اوزار
ان سبکبار گردانیده و اضعاف ان بر عمارات مدارس و
مساجد و مشاهد و معابد و قناطیر و مصانع و مزار متبرک و بقاع
خیر صرف کرده و از ضیاع خاصه چند موضع هست که بهر کس از ائمه
و اهل ورع و حق داران این دولت خانه ارزانی داشته و آنچه
بر عامه مقیم و مسافر و کافه مقصوفه از وارد و صادر و بادی و حاضر
بذل می کند و برسم صدقه السّر روز بروز و ماه بماه بعلما و صلحا و
سادات و مشایخ و اصحاب حدیث و حمله قران و خداوندان
فقه و سایر مستحقان از غریب و شهری و متوطن و طاری میرسد چون
ظلال جلال او بی پایانست و چون خصال کمال او فراوانست
لمصنفه این شاه راه هر انچه را اقبال دست داد کس را نداد دست
زشاهان روزگار خرابی ولایت را بی انکه عمال دیوان تعرض
رسانند ابادان گرداند و زیانی که رعیت را افتد باحسانی تمام
تلافی کند و چنانکه رسول صلعم که طبیب امراض نفوس بود فرموده که
تا بحکمت تبدیل طباع ممکن گردد محتاج تهدید بضرب و تخویف
بتیغ نباشد کقوله تعالی وجادلهم بالّتی هی احسن در هر حال تا مجال
عفو و اغماض باشد در تعقّص موقعات خشم عنان نفس اماره فرو
نگذارد و در مراقبت جانب حق تعالی ملایمه خلق و گفتگوی سپاه و لشکر
بی التفاتی نماید و رضای الهی را سبب ناموس پادشاهی از رتبت

نهد

نهد و در اوایل حال نظر مبارک بر عواقب اندازد و مبادی فکرة
حساب خاتمت بردارد شعر علیم باعقاب الامور کانه مخلصات
الظن والغیب قادر لاجرم دلها بر مهر و محبت او منطبق اند و زبانها
بثنا و محمدت او منطلق و خاص و عام در گلستان عدل او بلبل وار
نوای دعای خیر میسرایند و پیر و جوان در بستان انصاف او سوسن
آسا این ابیات که از منشات کاتبست تکرار می کنند شعر
عدل برهان اتابک نصرة الدین احمدست عقل میزان اتابک
نصرة الدین احمدست ملک هفت اقلیم بنمودند مساحان و هم
صحن میدان اتابک نصرة الدین احمدست رمح زرین شهاب و
مهره سیمین ماه گوی و چوگان اتابک نصرة الدین احمدست
از تنور گرم گردون چون بر آید قرص خور ریزه خوان اتابک نصرة
الدین احمدست ماه نو چون حلقه در گوش فلک دانی که چیست
نعل یکران اتابک نصرة الدین احمدست ان جراحت چیست
هر شب کز شفق خون میچکد زخم پیکان اتابک نصرة الدین احمدست
با خرد گفتم که فهرست کتاب عقل چیست گفت عنوان اتابک نصرة
الدین احمدست گفتم این طغرای دولت چیست بر منشور ملک
گفت فرمان اتابک نصرة الدین احمدست گفتم این باران رحمت
چیست بر آفاق گفت فیض احسان اتابک نصرة الدین احمدست
گفتم این قصر مشید چیست برتر از افلاک چیست گفت ایوان
اتابک نصرة الدین احمدست آیت تعظیم و تمکین و نوال

معدلت، حمله در شان اتابک نصرة الدین احمد است، و این
معانی که تقریر و تحریر از ضبط و شرح ان قاصر است الا از سر
یقین صادق و امن کی هیچ پادشاه نشود و این مکارم
اخلاق و حسن اشفاق لاسیما باوقات غیظ و غضب خز نعوت
دین درست و اعتقاد پاک و رباطن هیچ صاحب فرمان
ظاهر نگردد و زهی کمال حزم و بیداری و وفور لطف و بیداری
و شمول رافت و مرحمت و شیوع احسان و مکرمت شعر بذا المکارم
لا قعبان من لبن، شیبا بماء فصارا بعد ابوالا، هذی المآثر لا ثوبان
من یمن، حیطا قمیصا فعادا بعد اسمالا، حق سبحانه و تعالی سایه معدلت
این پادشاه صاحب دولت و شهنشاه همایون طلعت سپهر
گردون حشمت میمون دولت را تا دامن قیامت بر سر کافه خلق
مظل و مبسوط داراد و آفتاب سلطنت او را از وصمت کسوف
خسوف و معرت زوال انتقال محفوظ و مصون کرداناد بیت
همیشه پس از کردگار مجید، که توفیق خیرش بود بر مزید، دل کشورش
جمع و معمور باد، ملکش پراکندگی دور باد، غم از گردش روزگارش
مباد، ور اندیشه بر دل غبارش مباد، درونش بتایید حق شاد باد،
دل و دین اقلیمش آباد باد، اما بعد از مدتی مدید و عهدی بعید بار دل
را آرزوی ان بود که اگر بهر مدهی فرصت و رخصت دهد و ایام
بی فرجام از سر مضایقت برخیزد و گردون دون در تاثیر اسباب
طریق مسامحه سپرد کتابی تالیف نماید مشتمل بر ذکر اخبار ملوک ماضیه

و محوی

و محوی بر آثار امم سالفه و کیفیت زمان متقدم و چگونگی اوقات
متقادم چنانکه پسندیده نظر ارباب فضل و ستوده طبع و محبوب
رای خداوندان عقل آید شعر بلفظ کقطر المزن فی ارض مجدب،
و نظم کدمع الوجه فی عین من یصبو، بود و همچون خرد مقبول سرها شود
و در حسن منظوم نظم مانند قطره باران که در بهار کند پیدا ثمرها
بر شجرها ز الفاظ و عبارات بدیعش کند در خاطر دانا اثرها خود
دور سپهر گردون بد مهر بر مقتضای عادت خویش که هر دم
بوقلمون وار برنگی بر آید و هر ساعت چون مزوّد خیال بار نقشی
دیگر نماید و از سر پر چمی خاک در مورد مراد پاشید و چراغ سلوت
دوستان ساده چند تان بنشاند و خار نومیدی و حرمان در زد
مواصلت اخوان کشید شعر نظرت فی الدهر و فی شانه، و صله
خیبا و فی طنده، فبوسه تابع نعماته، کالشوک لا ینفک عن ورده،
و ضره اکثر من نفعه، و نحسه اکثر من سعده، در حدوث وقایع و وقوع
حوادث دست بردها نمود و از ترادف نکبات و تصادم روزگار
آنچه ممکن بود بجای آورد تا بار نطاق وقت از اعتناق فرصت
تنگ آمد و چهره مقصود و جمال مطلوب در نقاب تاخیر و حجاب
توقف بماند بیت اذا المرء لم یقدر له ما یریده، تحمل ما یقضی له شاء ام
ابی، گر از زمانه شکایت کنی روا باشد، و از ستاره تظلم بری روا
باشد، از آن قبیل که سرو مدار این اقلیم، طلایه غم و پیرایه بلا باشد،
ولیکن این دو چه دانند کز از بد و نیک، چو کار ما همه در قبضه قضا

باشد * بهران قضا که خدای جهان کند تقدیر * زما صبور نبود
دران خطا باشد * ز قدرت ملکوتش یکی نشان امنت *
که کار ها بخلاف رضای ما باشد * مع قطع النظر عن مبذه الجهات
با انکه عوارض زمان و اختلاف ملوان مرا در طی و نشر تا
پروا امید ارد کاه کاه نواهض نهضت علاقه وار در دامن
جان می اویخت و متقاضیان فکرت سر انکشت تنبیه بر پهلوی
ارادت میزدند ساعتی که خلسة من الزمان و فرصة من الحدثان
که زمانه شوخ چشم را در شکر خواب ذهول یافتمی و حجره دل از
آمد شد اندیشه متوالی خالی شدی طبع سقیم و ذهن عقیم را باقتراح
و اقتراح بکار آوردمی و هر لفظ و معنی که در تحت تلفیق و ترتیب
ان مسامحه منمودی بر بیاض کاغذ بار ها سواد کردمی تا اکنون
که خسرو کردون پناه شاه کیوان درگاه خسرو انجم سپاه تاج
ملوک کیهان دارای ممالک ایران محی خیرات ماحی بدعات
جهان معالی و معانی ممهد قواعد شرعی و دیوانی خاقان عجم
اتابک اعظم نصرة الدنیا والدین معز الاسلام والمسلمین قرة
عیون السلاطین عضد الخواقین احمد ضاعف الله جلاله و مد
علی الخافقین ظلاله تشریف کتابی که بحقیقت فهرست امانی بود
و سر دفتر شادمانی و فاتحه کرامات و مقدمه سعادات و صبح
نور افزای روز معضلات و مصباح ظلمت زدای شب
مسکلات ارزانی فرمود منطوی بر صنوف عوارف و محتوی

بفنون

بفنون عواطف چون نفس مسیح روح افزای و چون دم نسیم
طرب انکیز و چون وصال یار راحت رسان بیت عبارتی
که بنا شد ز نکتهاش بدیع * بدیع اکر عرق شرم بر جبین آرد *
خطی چنان که اکر ابن مقله زنده شود * تراشه قلم او بمقله بر دارد *
ان داعیه مجدد شد و ان مهم از بند امتناع بیرون آمد و حجاب
تردد از پیش رویت برخاست و از جدی بلیغ باعث
شفیق بر اتمام ان کماشته شد و چون کل این بوستان نقاب
غنچه سوده بکشاد زبان وقت و لسان حال انرا الکتاب المعجم
فی تاریخ ملوک العجم نام نهاد و ثوق غالبست و اعتماد راجح که
چون دیباچه او بذکر مناقب شاهانه مطرز کشت و فهرست
کتاب از القاب همایون زیب و زینتی تازه یافت تاره
پود این دواج در بازار قبول رواج یابد و رخسار این نکارند
خدشه انکار صافی ماند و طراوت و جدتش باختلاف حدیدین
و اتفاق فرقدین باطل نکردد و مؤلف را العبد الفقیر الراجی فضل الله
ختم الله له بالحسنی دعای خیر و نام پایدار بر روی روزکار یادکار
بیت بهین وارثی مرد را یادکار * سخن باشد این یکسخن یاد دار *
سخن چیست فرزند جان و خرد * چه چیزست مانند جان و خرد * سخن
دلکشا و سخن جانفزاست * سخن راه بین و سخن رهنماست *
سخن را چو دانند هر بوالهوس * سخندان شناسد سخن را و بس *
جهان از سخن یافت نام و نشان * سخن کر نبودی نبودی جهان *

کسی کو نگشت از سخن بهره مند • ملا دانش بزد خرد ارجمند • مرا کر جهان
افرین زر نداد • سرای و در و کاخ و کشور نداد • سپاس فراوان که
بگشاد در • بروی من از کنجهای هنر • سخن داد تا پرورم جان از و • بنهم
کنجهای فراوان از و • رساندم زرفعت بپروین سخن • بماند ز من یادگار
این سخن • و انا ارجو من الله تعالی ان لایطالعها الا المطهرون من سواد
ناس خیالات الخلد لا ئمسه الا المطهرون من انجاس وسواس
الحسد و الله یمن علینا بتحقیق الظن و تصدیق الامل و یثبت اقدامنا
فی مصارع القول و العمل و صلی الله علی النبی المختار و علی اله الاخیار
وصحبه الاطهار ذکر اول ملوک پیشدادی که نخستین ملوک عجم او بوده
شرح احوال او • مورخ که تاریخ عالم نهاد • ز گفتار موبد چنین کرد یاد •
که تا کرد بنیاد گیتی خدای • ز شاهان با فر و فرهنگ و رای • نخستین خدیو
که کشور کشود • سر پادشاهان کیومرث بود • چو بنشست بر تخت و بنهاد
تاج • بپیراست بر مرد دهقان خراج • بداد و دهش خلق را وعده
کرد • جهان را بنام نکو عهده کرد • ازو گشت پیدا سخن گستری • رعیت
نوازی و دین پروری • کارآزمایان گردش روزگار • و مشکل
کشایان قصص و اخبار چنین روایت کرده اند که شاه کیومرث
از اسباط مهلائیل بود و امام حجة الاسلام محمد غزالی رحمه الله علیه
در کتاب نصیحة الملوک ذکر میکند که برادر شیث علیه السلام بود و جمعی گویند
از اولاد نوح است علی نبینا و آله و علیه السلام و بزعم طائفه از معتبران
کیومرث آدم است علی الجمله بما تفاق ائمه تاریخ کیومرث نخستین

پادشاهی است از پادشاهان جهان • و معنی کیومرث شرح
ناطق است یعنی زنده گویا و بحقیقت اسم او با مسمی مطابقتی
دارد و یکی از خصایص ذات و فضایل صفات او انست
که چون رقاب گردنکشان در ربقه عهد و پیمان و طوق عبودیت
و فرمان آورد سایه انعام و کرم بر خاص و عام و جناح عدل
و احسان بر پیر و جوان بگسترد و در کشف ظلمات ظلم از متظلمان
و قضای حوایج ملهوفان چندان مبالغه نمود و بساط باس و
بوجهی بسط کرد که در ایام دولت و زمان سلطنت او بدلالت
عدالت مغناطیس از سر تعرض جذب آهن برخاست و کهربا
دست تصرف از دامن کاه کوتاه گردانید نظم اضحی به الدین
منتظم الاسباب • والملک بعد شتات الشمل منتظم بیت پروردگار
دی آن انتظام یافت جهان • که از حمایت خوبی نیاز شند کاووش
دران دیار که افکند عدل او سایه • لقد ز ذره بود افتاب وقت
ظهور • و او با وجود بسطت ملک و کثرت سپاه و غلبه قهر و نفاذ
امر شعوف بود بساخته کردن و منازل بریدن و مراحل در تحت
قدم آوردن و تنها گرد کوه و دشت گشتن و بر جزایر و سواحل
گذشتن و چون از تدبیر ملک و مصالح احوال رعیت پرداختی از
شغاف براری مهیب و شعاب شوامخ جبال عظیم ماوی ساختی
و دل عزت و هوای کربت بر غرفه سریر سلطنت و تکیه گاه مسند
دولت رجحان دادی و بر لوح ضمیر و صحیفه فکرت معنی این ابیات

اثبات کردی چت بشجی شود پخته مرد بنغز باتش مصقی شود سیم و زر
و او را پسری بود سیامک نام دلاور و در رزم شجاع و مردانه
و در بزم کاردان و فرزانه که بزم بخشنده بودی چو ابر که رزم
درنده همچون هزبر در وجمیع مردی و مردانگی دلیری و رادی و فرزانگی
از مبدا بلوغ که اقران او را بهوای جمیع حطام و هوس جذب
منافع دامن گیر آمد که میل طبایع بلذات نفسانی و شهوات
جسمانی باشد گرد زخرفات دنیای دنی بر دامن همت او نشسته
و از اوایل عهد صبا و اوان ریعان عمر که داعی طلب مرادات
و متقاضی حصول اغراض تواند بود ذیل عصمتش بغبار تعاذور ات ناشایست
الوده نگشته شعر له همة تعلوا علی کل همة کما قد علا فوق النجوم ذکاءه
و صیان عن الفحشاء نفس کریمة ابت همة تعلی علیها المعالیا و
پدر هم در زمان دولت خویش حل و عقد امور و رتق و فتق مصالح
جمهور برای آب نمای او حوالت کرد و خواست که خود را از
میانه کرانه کرد و باقی عمر بگوشه نشیند و بتوشه قناعت کند پس بعد از
استشارت و استخارت انجاد و اجیاد و امجاد و خدم و اشراف
قبایل و قواد حشم را جمع کرد و گفت بدانید که سیامک فرزند خلف
و سلاله صدق و ولیعهد و قایم مقام منست قول من با قول او مطابق
و فعل او با فعل من موافقت انچه او کرد من کردم و انچه او گفت من
گفتم چت دین او دین من و ایمانش ایمان منست حکم او حکم من و فرمانش
فرمان منست بارها تجربه و امتحان کردم و بکرات راه ممارست او را

و قائلة لا تنفک عن سفر
و سایر القوم فی اوطانهم لبثوا
فقلت ذا الهمة الشماء دیدنه
هذا و ذا النجم مشواه له جرث

لا حلم ما ثوره حین تنقی
بآرائه عند الملوک مجامع
حمید السجایا کلما ازداد رفعة
تواضع حتی قیل ما ذا التواضع

پرورده ام که او در مصالح عباد و بلاد و مناهج طریف و تلاد رای رزین
و حزمی متین دارد و در جوانی چون پیران کاردان مزاج روزگار
و نرم دیده و مذاق سرد و گرم چشیده چت خردمند و دانا و صافی
روانست سخن گوی و فرزانه و کاردانست بدانش بزرگست
اگرچند خورد است بتدبیر پیر است اگرچه جوانست نظم لا تطش
قاس تحته قلب راحم و منع بخیل بعده بذل المفضل پس سیامک
بموجب اشارت پدر با غرور ملکت بحکم و فور کفایت و حصول
کفایت و صداق صدق استحقاق و شهادت قاضی قضا و وکالت
خرد باصره وکیل عقد نکاح بست و روزی چند بر تخته شهریاری و
امور ولایت داری و شیوه سرافرازی مراسم داماد ی با قامت
رسانید و شرایط رعیت نوازی چنانکه از ادب ذات و کمال
صفات و فرط دانش و مکارم اخلاق بدر تعلیم یافته بود و تلقین کرده
صفات او کمال فرزانگی
اثار نجدت و باس و مخایل فرزانگی و خصایص او ظاهر گردانید و در
افاضت احسان و اذاعت انعام و اشاعت اکرام و استفا مطامع
نفوس و تحصیل مراضی قلوب توجهی اقبال نمود که زبان اهل زمان شکر
ان موهبت شکربار و رقاب ارباب الباب بطوق ان رغایب
گرانبار شد شعر فاذا نظرت الی نهلال یمینه یوم النوال رایت
فیض غمام و لو ان للبحر الخضم سماحة لغدا مقیل البحر طوع زمام و اذا
با وجود شوکت سپاه و رفعت درگاه و مجد مبین و حزم متین در
سوانح مصالح ملک و ورود مهمات دولت رجوع با جهاندیده رای

برّ شنته ملک و جلاله
گاه سلطنت ...

بزرگان کاروان رزین و متابعت فحول دستوران دوربین
کردی و بر مصداق من اشبه اباه فما ظلم انتهاج بانتهاج مناهج عز
و عزلت نمودی و روزهای تنگ و شبهای تاریک در کهف
مغارات و تنده ولای شعاب ژرف و کمینگاه پشتهای غلف که
انجا مجال گذار وحش و پرواز طیر محال نمودی منزوی شده بنوک
خامه فکرت و انبوبه اقلام اندیشه معانی این چند بیت را که از مجر عاشقان
مولف این کتابت بر لوح ضمیر و سفینه سینه ثبت کردی بیت
اگر شعبده در بحر می نهی بنیاد ٭ و گر بهند سه بر چرخ میکشی اشکال ٭ نه بخت
مانده و دولت نه تاج مانده و تخت ٭ نه گنج مانده و لشکر نه اهل مانده و مال ٭
کجاست ملک سلیمان کجاست خاتم جم ٭ کجاست سام نریمان
کجاست رستم زال ٭ مررت فی فلوات علی منازلهم ٭ وما وجدت
بغیر الرسوم والاطلال ٭ ٭ غلام همت مردان صادق القولم که دامن
همدانکی طلاق این زال ٭ هزار نقش مطهر ز تهمت شباه ٭ هزار عقل
مجرد ز وصمت اشکال ٭ فدای معتکفان جناب حضرت قدس ٭
نثار صدر نشینان بارگاه جلال ٭ بیان رفعت ایشان کر تحقیق
بنت ٭ بخوان لهم درجات ز سوره انفال ٭ اگر مراد تو از سر حال
ایشانند ٭ ز دن ز شوه مردیست حرف تحن و رجال ٭ و چند بیت
فضل المحققین بکم ٭ کنته العلماء الکبار بالجهال ٭ شبی در کنج غاری از
بضاعت وقت نمو داری بر طبق اخلاص نهاده و سر درج دهان
بجواهر اذکار و دعوات و رفع حاجات و وظایف مناجات

گشاده

گشاده و خاک سجده گاه و آب دیده اغشته میگفت بیت
جهان آفرینا تو دانی و بس ٭ که نامد به نیکی مرا دست رس ٭ همه
رایت مردی افراشتم ٭ همه دانه مردمی کاشتم ٭ جهان با همه زینت و
زنت و فر ٭ چو خار رهست و خاشاکم اندر نظر ٭ چو آسایشست اندر تن
زندگی ٭ مراجمع کن زین پراکندگی ٭ ساعتی گفت ٭ الهی الهی تو دانی
که ملتمس این بیکس چیست مرا از مسکن مجازی و مامن عاریتی که
زندان خانه دیو و مغیلان زار غولست شعر وما هی الا جیفة مستحیلة
علیها کلاب همهم من اجتذابها ٭ بنزهتگاه حقیقی و وحدت سرای
معنوی که موصوف بصفت ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین و انتم
خالدون راهنمائی ده و زمانی از سر نیاز این راز عرضه داشتی نظم
یا خالق البریة یا واهب العطا ٭ یا رازق الخلایق یا منجی الوری ٭ بار ان
رحمت و کرمت ماحی الذنوب ٭ دریای رافت و نعمت واسع العطا ٭
کس در خور ثنا و سزاوار حمد نیست ٭ حمد و ثنا تراست لک الحمد و الثنا ٭
کس را بقای سرمد و ملک دوام نیست ٭ ملک و بقا تراست
لک الملک و البقا ٭ امر تو بی تغیر و حکم تو بی شریک ٭ ملک تو بی زوال
بقای تو بی فنا ٭ گر موت را بلیل تو ی بهتر از حیات ٭ ور درد را
طبیب تو ی خوشتر از دوا ٭ نردی که از رضای تو خیزد به از قبول ٭ فقری
که اختیار تو باشد به از غنا ٭ گر دل خلاف امر تو جوید فقد هلک ٭
ور جان مطیع امر تو باشد فقد نجا ٭ در حلقه ارادت خاصان درگهت ٭
ممنون منت فقر اگشته اغنیا ٭ بر آستان خدمت مردان حضرت ٭

محتاج خاطر ضعفا گشته اغنیا زان برتری که عقل بوصف
تو دم زند ما از کجا و نعت جلال تو از کجا این یکچو هر کجا علوی
که بر سر دو راه عالم کون و فساد پای بند موالید سه گانه است
و در ششدر چهار میخ عناصر و ارکان مقید و از طپانچه سر پنجه حس
مضطرب و از آنجهت شش جهت و حیرت آن از شرفات
هفت فلک بگذران و غرفات قصور هشت بهشت بر
بیت برسان بدان مقامم که نشان تو بیابم علمم نشان که
یابد ز نشان بی نشانی بطفیل طاعت تو دل خویش زنده خواهم
چو بنا شد این سعادت تن من و نه زندگانی رقبول حضرت گوید
نظری برین دل افکن دل غم رسیده ام را برسان بشادمانی
تو رسانده در اول سعادت وجودم چو بنفس باخر اندیشیادم
رسانی گوی در انحال بمقتضای قد سمع الله دعوتی و اجابت
حجاب بشریت مرتفع شد و تیر دعای سیامک که از کمان اخلاص
کشاد یافته بود بر هدف اجابت آمد بیت چه حاجتست با من که
جبرئیل امین دعا همی کند و مستجاب میکرد فوجی از گروه شیاطین
و جمعی از مردۀ عفاریت مترقب و منتهز فرصت بودند تا گاه
یک دو تن از آن سه چهار دیو خونخوار سوی آن شاه جهاندار
شتافتند و سنگ چ[illegible] سنگ گران از هر کنار و کران
بر شهریار هفت اقلیم انداختند تا طاوس روح و سیمرغ روانش
بالای قصر بهشت و کنگره برج نه آسمان در سلک آن دو مرد

کرده

مسکه بعشره بشره موسوم مند استطام یافت بیت و ران غار تاریک
چون قعر چاه شد خدیو جهان گشته شد بیگناه شه کس را بدان جایگه
راه بود شه از حال او لشکر آگاه بود چو یکهفته بگذشت و شهزاده
باز نیامد بر اشکر غزونان زن و مرد در جستجو آمدند سپاه و
رعیت پریشان شدند و کیامرث ازین غیبت تنگ تنگدل
و تنومی ضعیف حال گشت و ضجرت فکرت بر درون و خاطر او
استیلا یافت و سینه را بسهام افکار رد ید نمود تا خیل و سپاه
از جهت استکشاف احوال و استخبار آثار شاهزاده بجوانب
جنوب و شمال روانه شوند و قصاد سریع و پیکان چابک از یمین
و یسار بشتابند مگر از وی خبری یا نشانی یابند بیت دویدند بسیار
از پیش و پس ندا و از سیامک خبر هیچکس و شاه در مفارقت
جگر گوشه که قرة عین و قوت ظهر بود و سلوة روح و عمدۀ فتوح
و نصاب زندگانی و سرمایه شادمانی که ان لکل شئ ثمرة و ثمرة الفؤاد
الولد دل را تنور آتش محن و دیده را موج خیز طوفان اسف یافت
سراسیمه گرد مغارات و مغازات میگشت و بجزع و سوگواری جزع
و زاری میکرد و امداد سرشک حسرت کتواتر الدر من الغرع
و تعاقب الامطار علی الزرع بر چهره روان کرد و مژه در چشم از
گریه خار شده و موی بر تن از غصه سوفار تیر گشته می گفت بیت
ما حال من کان له واحد غیب عنه ذلک الواحد آنچه از من
گم شد اگر از سلیمان گم شدی هم سلیمان [illegible] پری هم اهرمن

بگریستی آتش و آب ار بدانستی که از گیتی چه رفت آتش از غم خون
شدی آب از غم خون بگریستی کاشکی گردون طریق نوحه کردن
داندی تا بر اهل دانش و اهل فطن بگریستی کاشکی آدم رجعت
در جهان باز آمدی تا مرگ این خلف بر مرد و زن بگریستی
مردم چشم از فیضان دموع ما طلات سواقی جاریات آمد
و انسان عین از سیلان سوابک عبرات خواآذی ساقیات
شعر یا ساقی انهم ان دار قطعی فلما تمزج فانی بدمعی مازج کاسی
و یا اخی الجی ان غنیت لی طربا فغن و آخرلی من حر انفاسی نیم
شبی هنگام مناجات و عرض حاجات ارباب قطعی سجع
که از زمان نبود در ره دعا پرده در گوشه متعبد و از پس معبود
بر قرار معهود تضرع و زاری بسیار کرده بود و مذلت و سوگواری
منتظر نموده و روی دل بسوی توبه و انابت آورده و درون
از درن آثام و وسخ اوزار پاک گردانیده مراقب حال
و حاضر وقت شده و در اثنای آن مراقبت خیال سامک
را دید که با فرحی تمام و مسرتی و اهتزازی وافر در نظر آمد گفت بیت
ای باستحقاق شاه کامکار وی شهنشاه همایون روزگار ای
زجود دست موج دریا گهبار وی زخشمت جوش دوزخ گیر آز
منت در بذل تو ذل امتناع منت در بر تو رنج انتظار لاح
عنک واردات الهموم بعزایم الصبر و حسن الیقین صبور باش
که صبر پشت و پناه هزیمت شدگان ثبات و قرار است و قلب

ثبات

شکن عساکر نایبات سیل و بهار و در تنگنای توهمات اندیشه
اوست که بید لان را دلداری کند و در کمینگاه و قرار اوست
که عنان کر نفس بیقرار شود بیت در دفع خدنگ ستم گردش گر
دون بهتر زکفایات الهی سپری نیست در ذوق خرد چون الم
صبر بکشی در تصفیه حادثه شهد و شکری نیست یا توضیح
باش که در جمله حالات از آتش و از آب مراورا خدری نیست
هر قربتی و کرامتی را جزا و پاداشی بمکیال حسابی باتمیز اتفاق ری
دهند جز مثوبات صابران که از حد حصر و حیز احصا متجاوز است
کما قال الله تعالی انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب
و روح الله علی نبینا علیه الصلواة و السلام گفت انکم لا تنالون
ما تحبون الا بالصبر علی ما تکرهون نظم ولیس الفتی من حیر الخطب
صبره ولکنه من جار فی صبره الخطب ولا در بند محنت صابری
کن مگر بیرون بری جان از مهالک جهان یکباره چون بر
جای بود لعل الله یحدث بعد ذلک اصلاح دل کار ساز کار
عون و عنایت حضرتو دار باید گرد و جزع و زاری و غم و سوگواری
که از ضعف نفس و فتور قوت عقل است بخویشتن راه نداد
تا از اعالی درجات ان الله مع الصابرین باسافل درکات
کالذی استهوته الشیاطین نازل و هابط نگردد ای شاه والا جاه
بر تو و پرتو عالی رای تو پوشیده نیست که هر طلوعی را زوالی و هر
شرفی را وبالی و هر نزولی را اشعالی مقرر است نظم صبرت

واستهوته الشیاطین
ذهبت هواه و عقله

صبرت وکان الصبر منی سجیة
وحسبک ان الله اثنی علی الصبر

بجمیع الیها فی التجنیس

وکان الصبر منی بحیثه وحسبک ان الله اثنی علی الصبر اری
الدنیا وزخرفها کالکاس تدور علی اناس من اناس بیت
نقدی نداد دهر که حالی دغل نشد نقشی نباخت چرخ که آخر
دغا نکرد گردون در آفتاب سلامت کرا نشاند کاخر بهیچ
اولش اندک تعا نکرد کی دیده دو دوست که خوز امنت
شدند کایام همچو نعش ز هم‌شان جدا نکرد وقتی شنیده‌ام
که وفا کرد آسمان دیدم بچشم خویش که در عهد ما نکرد دیگر آنکه
چون واردی از پس پردهٔ غیب و ورای سرادق تقدیر
عالم غیب بظهور خواهد پیوست حسن تدبیر و طول تفکر مردم
دانا و کثرت اعوان و زور بازوی توانا هیچ اثری نتواند نمود
لا مانع لحکمه ولا راد لقضایه لیقضی الله امرا کان مفعولا بیت
از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست روزی که قضا باشد و
روزی که قضا نیست روزی که قضا باشد کوشش نکند سود
روزی که قضا نیست در وی مرگ روا نیست منبع عیشی از
شوایب زوال کجاست و عطیه عمری مصون از غوایل عین
الکمال کرا بیت دلی کو که از چرخ باری ندارد رخی کز حوادث
غباری ندارد نظر در گلستان آفاق کردم گلی نیست در وی
که خاری ندارد بگرد خرابات ایام گشتم سری نیست کانجا
خماری ندارد بعبرت نگر در جهان تا ببینی که ملک جهان
اعتباری ندارد بیا کدام حادثه از حوادث که حکم جاذبه از

الا ان الناس سارق

از زخرف ما القسم الذهب
وکال حسن الشر ومن القول
حسنه ق

الغایلة الحمد الباطن والشر
کالمغالبة ق

جواب

جواب دارد در آنحالت حیلت مفید است و عقل سدید
بفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید من باری بجز حق یاری ندارم تعلقات
گوناگون که بر منوال سلسلة ذرعها سبعون ذراعا درون و بیرون
را مقید کرده بود گشاده شد و نقوش شواغل بی طایل دنیا
که پیوستگی آن حکم کانما لیله باللیل موصول یافته بکلی از لوح مخیله
و صحیفه متفکره محو کرده آمد و دل صاحب سکینه که در سفینه سینه
میان موج خیز گرداب حوادث و لجه طوفان نوایب غرق
بوده از غمرات هلاک بساحل نجات رسید بیت بردم از آن
سوی فلک رخت و بخت ماندم از مینوی جهان خانمان
اهل زمان را از بیان وصول از ملکوت و ملکم ترجمان شاگاه
از خواب بیدار و آگاه شده و دریافت که سرای تعار استامک
بردار فنا اختیار کرده است و رخت هستی از منزلگاه وجود
بشهرستان عدم برده بسان ابر و بحر جوشش و خروش آورد
و سواد دیده را به بیاض اشک پوشانیده و بزاری زار گفت
بیت در آب چشم خویش چنان غرقه گشته‌ام کز من برون ز ناله
افغان پدید نیست شبهای تاریک بصومعهای دور و نزدیک
رفتم و روی و پیشانی بر زمین عجز و ناتوانی نهادم و در حال
پیری و اسیری اقبان و خیزان چراغ و اشتعل الراس شیبا بر
فرق سر کردم و تراب هر محراب چون خاک بیزان بغربال
مژگان تضرع و ابتهال بیختم تا تر دعای از کشاد کمان رتب

دران مرض مع
وبر دل باری و در جان ملری مع

هب لی من لدنک ولیا برنشانهٔ انا نبشرک بغلام آمد و آ
الطاف کردگار پسری در مهد رضاع بشیر اصطناع پرورده
در کنار من نهاد نور نجابت رشد از چهرهٔ او لایح و آثار نجابت
از سیمای او ظاهر و ساطع شعر اذا وله المولود من آل هاشم
فقد زید فی اهل المکارم واحد دریغ و هزار دریغ که از کمان
کشیدن و کمین گشادن معترک المنایا هدف سهام دلسوز
اجل و پی سپر لگدکوب جان آشوب فنا شد بیت پس وفا پرورد
یاری داشتم نیک صافی روزگاری داشتم چشم بد ناگاه
عیشم تیره کرد ورنه روشن کار و باری داشتم و گفت که
از این مصیبت مایه و زینت پیمانک آینه ماه سیاه گردد و دوده
عطارد قلم شود و طرب رود ناهید از پرده بیفتد و تیغ آفتاب
در قراب توارت بالحجاب زنگار گیرد و حسام احتشام بهرام
خون آشام در نیام شکسته شود و محکمهٔ مشتری تنگ تر از
حلقهٔ انگشتری گردد و کف الخضیب ایوان کیوان از اندوه اندوه
کند بیت ای مملکت چو صبح بدر جامه تا بناف و ای سلطنت
چو شام بر فکن موی تا بدوش و ای جرم آفتاب قبای سیه بپوش
و ای ملک عقد عدل چو بگسست خاک خور و ای بخت جام
جود چو بشکست زهر نوش و متقارن آن حال حلیلهٔ سیامک
که حامله بود بسحرگاهی بیت که چون روی جهان گشت روشن چو مهر
زمین همچو گردون برافروخت چهر او را درد طلق گرفت و بماند

الطلق وجع الولاده

فرزندی

فرزندی دلبندی و مولودی اختر بلندی آورد چنانکه بیت
یکی فرزند همچون دانهٔ در بهر موئیش بها چنانه در چو خسرو طالعان و
نیک رویان ازو فر شهنشاهی فروزان و بشیران آمدند
پسر شاه را مژده دادند بیت که ای شاه فرمان ده دادگر
خدیو زمین خسرو بحر و بر زپشت سیامک ترا مژده باد که ای
یکی پادشه زاده زاده اگر اختری شد ز گردون نگون شعاع ملک
باد تابع صورتی و گر گوهری شد ز دریا بدر نماناد دریا بجای گهر
ور از باغ یک لاله بر بست رخت ریاض چمن بر بماناد از درخت
و گر کم شد از روی دریا نمی نماناد جاوید دریا همی کیومرث را
عنان تمالک و تماسک از دست بدر رفته بود و چون باد
در خاک میغلطید و سوز آه آتش بار آب از دیده میریخت
و میگفت جاوز الحزم الطبیین کار از حد بگذشت و سختی بنهایت
رسید بیت کار من از دست اختیار بدر شد حاصل عمرم
همه هبا و هدر شد دست تلافی کنون بدامن مافات نیز نم
آوخ که عمر های بسر شد باز عمارت پذیر کی شود این دل خانه
که طوفان گرفت زیر و زبر شد گفتم از این به شود مگر سر و کارم
دیدم و صد بار از آنچه بود بتر شد بخت گرفتم که خود بکار من آید
زود چو توقع که روزگار بسر شد این همه بر من قضا نوشته و قدر
خواست نیست که او مانع قضا و قدر شد وزرا و دستوران
حضرت زمین خدمت ببوسیدند و گفتند سایه چتر عقاب

سیمای تمامی آسمای پادشاهی بر سر جهان و جهانیان سایبان
امن و امان باد تدارک هر فایت ممکنست و تراجع هر
غایب جایز مگر ادراک جان از تن رفته و ملاقات روح
از بدن مفارقت کرده کل ذی غیبة یؤوب و غایب الموت
لا یؤوب لا یعود چاره چیست چون فریاد و زاری دافع موت نیست
و قلق و اضطراب مانع نه لا یستطیعون حیلة و لا یهتدون
سبیلا شعر واذا المنیة انشبت اظفارها الفیت کل تمیمة لا تنفع
کیست که در ولایت خلقت خلعت عمر جاودانی یافت یا کدام
وجود حد و دعالم حدوث را قرارگاه ابدی ساخت
انظر الی القصور العالیه و الملوک الفانیه کیف تستهم الایام
و ادرکهم الحمام نظم فاضحوا رمیما فی التراب و اقفرت منازلهم
قد عطلت و مقاصر شعر پرویز چنین گویند کاخاکه فکندی خان
کعبی که برافشاندند زرین تره را بر نان ای دیده عبرت بین و
خاطر معنی دان زرین تره کو برخوان رو کم ترکوا بر خوان سل الارض
من غرس اشجارک و اجتنی ثمارک و اجری انهارک فان لم
تجبک حوارا اجابتک اعتبارا کل شئ هالک الا وجهه له الحکم و الیه
ترجعون شاه را کلمات دستور تسلیه قلب و موجب طمأنینه
دل شد آنگاه باحضار کودک نو رسیده فرمان داد و دایه او را
در قماطی از حریر پیچیده و در مهدی از جواهر مرصع خوابانیده
بیارگاه آورد شاه ماهی دید از افق حسن و جمال تابان شده

و آفتابی از مشرق مجد و کمال طلوع کرده شکوه شاهی در رویای
طلعت نور گسترش ظاهر و امارات فرماندهی از ضیای جبهه خورشید
پیکرش باهر مت پاکیزگی قطره ژاله نوده هیکل دور و زه جو یک
نوده موسید و تنکش پرده گرفت لبوک سیامک غم از سر گرفت
بر روزار بگریست همچون سحاب روان شد زخشمانش چون چشمه
آب جو کرد و تش با هوش و فرهنگ یافت ز کهف نیا نام
هوشنگ یافت و چون از کار تربیت بسط و ضبط او مش
دایگان و شرایط تکفل و مراسم تعهد او فارغ شد سپاه را عرض
داد و با لشکر جرار گران غیر فرار که اوهام بنی آدم از تصور فوجی
از افواج آن عاجز آمدی و اقلام اقالیم عالم بکتابت عشر آن کتاب
و فا ننمودی شعر جنود عظیم الباس لوان باسهم اصاب ثبیرا لاستقل
له قطره گروهی چون قضا نافذ عزم و باد پایانی چون عمر سبک رو
که از سطوت و قوت ایشان دل در بر حمل خون شدی و جان در
تن دو پیکر بسان کبوتر اضطراب نمودی روی تجع و قهر خصمان
آورد و بسرعتی که شهسوار وهم در واسبه گرد آن نرسد و باز بلند پرواز
اندیشه در هوای ادراک آن از طیران باز ماند روانه شد شعر کتایب
یلوح النصر فیها برایات تطرز بالنجاح تکاد ممالک الآفاق شوقا
تسیر الیه من کل النواحی و تیغ انتقام از نیام بر آهخت و عزیمت بر دار
کار سیامک و قصاص از آن مخذولان و ریختن خون ایشان و
کشندگان او مقصور داشت و چون مردان مجد که در امضای

غرایم جد و جهد نمایند کفت شعر اذا فقد الرجال من المساعی فما
فضل الرجال علی الغوانی بیت زپا چگونه نشینم بدست نامده باد
بپای خود ببلا میروم زهی سر و کار شد و چون مرحلهٔ چند بکام بکاوران
بفرسود و مسافتی بعید تنگ بادپایان بپیمود بمرزی بوادی رسید
تهی از آب و گیاه و خالی از وحوش و سباع صحرائی از لمعات
سراب چون آینهٔ ملساء و چون صحن مصقول عرصهٔ جابلسا یا تیه موسی
همتا لا تری فیها عوجا و لا امتا هوایش چون هاویه آتش زیر و
زمینش سعیر آسا سموم انگیز از سورت گرما و حرارت هوا کانها لظی
نزاعة للشوی بیت از تف مهر و شعاع شمس و تاب آفتاب شد میان
پیکان تیر و طوق ترکش میگداخت مرد جنگی در میان جوشن و
خود و زره شد همچو زر در بوته و چون موم از آتش میگداخت شاه
فرمود که هر چند از خستگی و گرسنگی تن بیم هست که نفسها در سینه منخنق
شود و جانها از زوایای تن بر بام لب آید و رشتهٔ زندگی از رنج
تشنگی گسسته گردد چون اینجا نه جای آسایش و استراحت است
و نه منزلگاه امن و فراغت شعر انا حللنا بواد غیر ممطور موضعی
از عشب و کلاء خالی و مقامی از نبات و حشایش عاری نه شایستهٔ
مرتع حیوان و نه بایستهٔ مربع انسان بیت همه راه و بیراه خار مغیلان
غنابات وادی لسان غنا هب شد مگر روز دیگر بار بر بختی نفس
نهیم و عنان دل بدست عنا دهیم و بر سر این سه راه دو منزل بلکه کم
باشد که امشب در فلان منبت تمنیت اتفاق افتد که هم آبخور و متنع

آدمی و چراگاه و مرتع سباع و بهایمست و انجا دو سه روز
از جهة استرواح رکاب و استجمام جنایب مراسم اقامت را
بتقدیم رسانیم و کنکاج کرده شرایط تفحص راه بجای آورده
و دقایق تجسس احوال خصم دانسته متوجه مقصد معین و
مقام معلوم شویم بیت باندیشه باید سوی خصم تاخت
که نیرنگ ایام نتوان شناخت مبادا چو دشمن کمین آورد
فلک نیز با بخت کین آورد نظم بگفت این و چون دریا کف
برانگیخت چو رستم رخش را از صف برانگیخت و با چند سوار
که هر یک سوار ساعد مبارزت و مغفر تارک مسارعت
و وشاح صدر قلب شکنی و واسطهٔ عقد میدان داری
بودند چون باد که عرصهٔ خاک پیماید و سیل که از فراز بنشیب
آید روی براه نهاد بیت چنان آن کامزن را تیز رو گرد
گرد روی زمین پر ماه نو کرد چنان آن باد تک را در ره
انداخت که خاک از پشت ماهی بر مه انداخت چنان رفت
او که صرصر در دویدن بگرد او نیارستی رسیدن و قرار و آرام
بر خود حرام کرد و لیلا و نهارا میراند تا رسید بپای کوهی
که از بلندی سر بعیوق کشیده و قله بر قمهٔ سماک افراشته بیت
زبالاش کهی که در ژرف جاه فلک چشمه و چشم ماهیست ماه
ساعتی بر دامان آن کوه عنان باز کشید و تنی چند از طلایهٔ
سپاه اختیار کرد و باسم جاسوسی و استعلام موجبات

حال دیوان و تعام معلوم و وطن مالوف ایشان از جواب
روان داشت و خود افتاب وار یکسواره از میان لشکر
کناره گرفت و زمانی دران حیرت و ضجرت حاضر وقت
و مراقب قلب شد کوئی بحکم قلوب الملوک خزاین الله فی ارضه
ملتفی از عالم غیب در گوش جان گفت **نظم** نصر من الله
و فتح قریب **ش** وان عون الله نعم الرقیب **ش** مژده باد تراکه جمعی
از کشندکان سیامک بر کنار فلان چشمه فارغ و آزاد نشسته اند
و راه گذر بر آینده کان و رونده کان بسته و دران آکام و آجام
از نکایت شر و شرارت فساد ایشان مجال گذار دام و دد
و امکان جنبش سوام و هوام محال گشته **بیت** زبیت دران
گردره دیولاخ **ش** همی سنگ خارا شود شاخ شاخ **ش** دران
شیب و بالا وان بوم و بر **ش** بریزد همی مرغ را بال و پر **ش** شاه چون
ازان حال باز آمد اگرچه خطابی بشارت امیز از عالم غیب شنیده
بود و صورت فرجام کار و غلبه بر خصمان برای العین دیده
اما نایره غضب را در کانون سینه ملتهب یافت و مایه سودا
از خشم بر اعدا در بوته دل مشتعل دید چون قطره سیماب مضطرب
شد چیست بر جست و کفش مار زده را تریاق و بسته را اطلاق
در ماست ستم جانگزای سیامک را فراق و مای ان
ملاعین و نهب بنه و هدم بنای آن مدابر تریاق میت **بیت**
کرم بر فلک دست مکین بودی **ش** ورم توسن چرخ در زین بودی **ش**

نگردم چنان شاد و روشن ضمیر **ش** که در جنگ من خصم باشد دلیر **ش**
کلی درون همت بران گماشته ام که تا این سینه بکینه ممتلی را از
انتقام که سنت غریزه و انتقام همت منشرح نگردانم و عرصه دل را
بقوت استیلا بر دشمنان خویش منفسح **بیت** دل نهادن بر جفای
دشمنان خون خوردنست **ش** خصم را دیدن چو خاک افتاده جان
پروردنست **ش** پس رایات همایون در حرکت آورد و مواکب
میمون بصوب مخالف نهضت نمود و منازل و مراحل بیمن
وصول لشکر منصور مهبط و فود سعادت و مطلع نجوم دولت
گشت و چون آوازه جنبش جیش همایون شاهانه بگوش ان
مخاذیل و فرقه ملاعین رسید وجه تدبیر و صوب صواب گم
کردند و آتش وار تافته و باد کردار سرگشته شدند **بیت** از نهیب
تیغ و ترس رمح و سهم تیر او **ش** چون کمان بردند کز هر سو سپاهی شد
روان **ش** همچو لاله منجمد شد خونشان اندر بدن **ش** همچو اخگر ملتهب شد مغز
شان در استخوان **ش** روز هفتم گرد بر گرد آن چشمه که ذکر آن کرده آمد
سپاه و لشکر بعدد الرمل و النمل چون دایره بر مرکز و هاله بر قمر
محیط شدند و حالة الوصول و حین النزول بادی قتال و مقدمه جدال
ان دیو مایل را که کشنده سیامک بود علی ساقه قید و فی جیده
غل با دو سه شیطان مرید علیهم لعاین الله قرة لعدا اخری بحضرت
آوردند و کیومرث نظر کرد هیاتی دید عظیم زشت و پیکری لعنت
مکروه دیوی رخساره با نقاش و دوده اند و دوده و زبانیه

۲
وازفرط غلبه بر خصم و استیلای بر دشمن در سینه نفرت
و سالی آن نیت پاشی نگیرم و فرق اعدا و تا رگی نمایم
فکر کوب اقدام و قوایم انجام نخم آب در ابر رقه خراشت
نخورم و بخواب در سایه استراحت قوات نیاسایم و فرشوم مح

چهره بقیر و قطران آلوده قدی بر مثال مرقدی و هر موی بر تنش
هر دی بیت پرش همچو کوه و دهان همچو غار ٭ دندان چون تنور
زبان همچو مار ٭ طبع شاهانه از قبح صورت و کراهت منظر بهرا سید
و بر فور بفرمود تا بر معرش را که باد خانه نیرنگ و فسون بود
بتیغ بیدریغ از تن بیفکنند و هیکل نحس و جثه نحس و کالبد
پلید او را که کنده دوزخ را شایست در آتش سوزان افکندند
و خاکسترش را بر باد داد و ماده شر و فساد ایشان بکلی منقطع
شد و صدق معجزه این آیه وکذلک اخذ ربک اذا اخذ القری وهی
ظالمة ان اخذه الیم شدید بوضوح و ظهور انجامید و بقایای
ان ملاعین که در زوایا مانده بودند چون صورت واقعه
مشاهده نمودند روی از میدان تنزیه ببیابان گریز نهادند چنانکه
دران دیار دیار نماند و آثار ان ملاعین از روی زمین محو شد
و حقیقت الظلم قاطع الحیات و مانع الثبات بی شبهه ماند و غرای
نقل به که المسیء یکفیه اساءته روشن و هویداست بیت مکن بد که هر کس
که او بد کند ٭ جهانش مکافات بقصد کند ٭ نکوی بهر حال نیکو بود ٭
اگر نیک و بد بمرد و با او بود ٭ و دران نواحی شهر بلخ را که از امهات
بلاد خراسان است بنیاد نهادند گویند اول کسی که ابریشم و موی
تافت و ازان جامه و فرش بافت و برنگ بلاد و امصار زد
و حفر انهار و غرس اشجار کرد کیومرث بود و از نشانهای او یکی
اصطخر فارس است و پایه فضل و نصاب ادب او از شرح

سبز دسولان ۵

خود مستغنی است چنانکه ارباب هنر از باب آداب بغرایب کلمات
و غرایب مقالات او مثل زوند و یکی از اخوات و نظایر این
معنی انست که روزی مجمعی ساخت و اعیان قوم و اشراف قبایل
و اماجد و امجاد و کارکران مملکت و سرلشکران سپاه را در اصطخر
مذکور جمع کرد و گفت خداوند عز و علا مرا بر شما پادشاهی داد
و بکمال موهبتی که در عهد ازل مرا بدان مخصوص گردانیده است
بسطت جاه و فرمان روای و بلندی قدر و کشورکشائی از
شما امتیاز اختصاص داد و در دبیرستان علمناه من لدنا علما
علی بطریق وحی و الهام کرامت فرمود که قوت فهم بشری و ادراک
عقل انسانی باستیفای بعضی از ان وفا نکند بیت آن کرد و میکند
کرم و فضل کردگار ٭ با من که از قیاس برونست از شمار ٭ شما نیز
کوشش کنید و قدم بر منهاج عبودیت مستقیم دارید و ثمره رستکاری
از شجره راستکاری جویید چنانکه گفته اند بیت راستان رسته اند
روز شمار ٭ جهد کن تا ازان شمار شوی ٭ اندرین رسته راستکاری کن ٭
تا دران رسته رستکار شوی ٭ و خطبه غرا بزبان سریانی املا کرد که ترجمه
ان بلغت تازی اینست الحمد لله الذی من علینا بکرامته و اصطفی
بدینه و امانته احمده علی الائه و اشکره علی نعمائه الذی من علی اصفیائه
و اصفیائه بقبول دعوته و شمول نعمته عباد الله انتبهوا من نومة
الغفول و استیقظوا من رقدة الذهول و انظروا بعیون الاعتبار
الی ما جنت من البوار علی بغاة زمانکم و المجاهرین بالعصیان لسلطانکم

و اصطفانا لدینه ...
وبعثت عن الشر ... و ... صلاح
... عن الشر ... و ... صلاح
قوم ... صلاح

الحز القطع ق

لسلطانکم جمعوا اللذاین من البغی والخسار حتی ابتلاسم الله بحز
السیف وحر النار تغشوا ازمانا یلاقیکم فیه المطلوب سلما و یوافیکم
ممنوع المراد مسلما فکونوا لله عابدین ومن الذنوب تائبین و
بالاسحار مستغفرین واستغفر الله لی ولکم ولجمیع المومنین تقیمان
مجلس و ملازمان حضرت چون این کلمات تامات از زبان
خسرو ملک صفات اصغا نمودند گنجهای فراوان از آفرین ایثار
کردند و گوهر محمدت نثار نمودند و بزبان حمد و ثنا تحسین کردند
و دعا گفتند **بیت** ای شهریار وقت و شهنشاه روزگار جاوید
باش در کنف فضل کردگار اجرام رام و بخت بکام و فلک
غلام دولت مطیع و دهر مساعد زمانه یار آثار مساعی خسروانه و
مقامات پادشاهانه باقاصی جهان و مسامع جهانیان رسید و
صیت مآثر شاهانه ببرید صبا و دبور چهار گوشه شش جهه هفت
اقلیم نموده از اوج فلک هشتم و قبه گردون نهم تجاوز نمود **شعر** لنا
کل یوم من معالیک نحة و فائدة لاتنقضی ونوال ما برین درگاه
که مدار عقل و عدل و کرم است و مزار ملوک و سلاطین عالم حلقه
چاکری در گوش کرده ایم و جوامع نیت بر ملازمت خدمت
که مستجمع سعادت اولی و اخری و مستدعی فتوحات صغری و کبری است
منبذول داشته **بیت** همه بندگانیم خسروپرست اگر میشوانیم گر زیر
دست ازین آستان منت ما را گذر وزین در نداریم روی گذر
کمین چاکر و کمترین بنده ایم هوای تو خواهیم تا زنده ایم شاه چون

از فحوای این کلمات عیار نقد عقاید عبید و خدم را بر محک
اخلاص و صفا سره یافت و آینه دلهای سپاه و حشم از
غبار انکار و مخالفت و زنگار معادات و مباینت صافی
دید و اختلاف و تنافی که طبایع آدمی زاد را بدان انطباع
داده اند باتفاق و تصافی مبدل گشته خوشدل و شادمان
شد و از یزدان منت فراوان و سپاس بی پایان داشت
که در عهد دولت و زمان سلطنت خویش قواعد عدل
ممهد یافت و آیه ملده طیبة و رب غفور بر صحایف ملک
مملکت مسطور دید گفت ابتغیت و تیسیر رای اینست من ان بود
که در زمان جوانی و اوان ریعان زندگانی از سر تمکین و اقتدار
تجرد و انقطاع اختیار کنم و شیوه تجرد و انقطاع پیش گیرم و چنانچه
شیوه مقبلان و سنت صاحب دولتانست قیود تسویلات
شیطانی و تخییلات نفسانی بزور سرپنجه عقل و نیروی بازوی حزم
از پای نفس بدفرمای بردارم با خود گفتم **رباعیه** گر سر دی حرص
بدآموز کنم هر لحظه هزار غم پس اندوز کنم چون چرخ برانم که تو صبحی
پس از ریح روزی شب آرم و شبی روز کنم سر حکمت ملک تعالی
بحکم تریدوا و رید و ما یکون الا ما یرید آن اقتضا کرد که مراد در موقف
ع توقف تنی قلم باصبع کاتب مامور اشتغال ملک داری
و منقاد امور شهریاری کند تا از آن دولت محروم و از آن
سعادت مایوس شوم **بیت** کسی که دست چپ از دست

راست واند باز باختیار زمقصود خود نماند باز حجت قضا
دیگر است و محجه رضا دیگر با حکم تقدیر حسن تدبیر ضایع است
و با جنبش گردون کوشش هر دون باطل **بیت** من خواستمی
که روی من بودی ماه ٭ لیکن چو نشد مرا درین چیست گناه ٭
نظم یرید المرء ان یعطی مناه ٭ ویابی الله الا ما یشاء ٭ اکنون
که صبح پیری از شرق بی تدبیری دمید و روزبازار جوانی
شب هنگام ضعف وناتوانی رسید و مشک تاتار عذار
بکافور اندوده و تیمار متبدل شد و عارضی که بسواد شباب
منقش بود از بیاض شیب مکدر و مشوش گشت **نظم** ظهور
صباح الشیب فوق مفارقی ٭ نذیر بان لیل الشباب مفارق ٭
ثمانون من ریعان عمری و شرخه ٭ مضین سراعا مثل لمعة بارق ٭
سقی الله ایام الشباب فرُبّما ٭ سحبت بها اذیال نشوان عاشق ٭
و قد کنت فی دجن من الشعر غاسق ٭ وقلبی فی ضوء من الانس
شارق ٭ فاصبحت فی ضوء من الشعر شارق ٭ وقلبی فی دجن من
الحزن غاسق ٭ در دیگ دماغ سودای ان می پزم که پای در
مسکن انزوا نهم و دست در دامن اعتزال زنم و خود را ملطف
حیل از حباله اشغال دنیوی اطلاق کنم و از هر چه سمت حرمان
از جناب رحمان دارد اجتناب نمایم و نقش الدنیا والاخرة
عدوان مختلفان و ضدان لم یجتمعان فمن احب الدنیا وتولاها
ابغض الاخرة وعاداها تحقیق کرده پیش چشم دارم و حقا این حدیث

کدان

وازهرچه سمت وصورت کدورت دارد ... الشرب شوم

که ان من السعادة ان یطول عمر الرجل ویرزقه الله الانابة بواجبی
بگذارم **نظم** از درون تفرقه بیرون کنم ٭ و جمع شوم ٭ چند چون
خاک بهر باد پریشان گردم ٭ تا من از نفس نهنم بیرون پای ٭
این محال است که از زمره انسان گردم ٭ چون سراپرده سلطان
حرم خاص منست ٭ من چرا معتکف گلخن شیطان گردم ٭ اگرچه
امروز بختن ان سودا چون خط معما و اسم بی مسمی اصلی ندارد
و بر مضمون فی الصیف ضیعت اللبن باستدراک فایت
عمر ضایع کردن از مذهب عقل دور و در شریعت خرد محظور نماید
بیت در شب طیش که عمرم زجوانی خوش بود ٭ تا که صبح مستی
گذرانیدم و خواب ٭ روز پیری که اسیری به ازین آزادیست ٭
میخورم انده بیهوده برایام شباب ٭ نوشدارو که پس از مرگ
بسهراب دهند ٭ عقل داند که بدان زنده نگردد سهراب ٭ لیکن
تمسک بحبل کتاب الله کردم و روی بکعبه لاتیأسوا من روح الله
آوردم و دست در دامن اجتهاد زدم که والذین جاهدوا فینا
لنهدینهم سبلنا و بر مصداق خلقناکم اول مرة و ترکتم ما خولناکم وراء
ظهورکم باز بر فطرت اصلی رفتم و درون را از وسوسه میلان بهر چیز
و هر کس بجاروب تجرد رفتم و بکرم عمیم معبود قدیم توسل جستم و گفتم
نظم ولربما استبشرت ثم اقول لها ٭ ان الذی ضمن النجاح کریم ٭
واین پنج روز که از عمر باقیست منتهز فرصت باشم و پیش از آن
که دست تکالیف ایام خاشاک موانع در مورد مراد باشد

الطیش النزق والخفة طاش یطیش فهو طایش وبیطاش وذهاب العقل

ورکتم ما خولناکم وراء ظهورکم ... فی الدنیا فشغلکم عن الاخرة وراء ظهورکم

النهزة بالضم الفرصة وانتهزها اغتنمها

تفرج مناجات واعتذار وقلع باب مباهات وافتخار اشتغال
نمایم و مهر من اراد النجات فعلیه بترک الشهوات بر نگین دل نقش
کنم چه مدت حیات و ایام بقا هر چند دیر تر کشد نتوان دانست
که چه مقدار نباید و این حدیث که اکثر اعمار امتی ما بین الستین
والسبعین خود دلیلی واضح است و قولی مبین نظم چه گفت
ان سخندان حکمت پرور دیگر زیباش ایوان حکمت شکوه دیگر قیم که
سال تو هفتاد شد در خانه عمرت آباد شد زهفتاد بر نگذرد
بس کسی زد وران چرخ آزموده بسی و گر بگذرد آن همه بر تر نیست
بران زندگانی بباید گریست مرا بعد ازین در حجوله انزوا ماوا است
وانزوا در و خانه تنهائی برگ و نوا نظم مرا با خوشتن وقتیست بس
خوش نباشم بعد ازین با هیچکس خوش و حوالت این شغل
جسیم و مهم جلیل بحصافت عقل و متانت حزم و رزانت رای
واصابت فکر و فطانت ذهن هوشنگ کردم و امور ولیعهدی
و مملکت بدو سپردم و معتمدان صاحب فضل و امینان مقبول قول را
بملازمت او مشغول گردانیدم و در میان اعیان از اتفاق و مشارکت
با یکدیگر و مواظبت بر خدمت و توفر بر مصالح رعیت هیچ شرایط مهمل
نگذاشتم بیت پس از من جهان جمله هوشنگ راست سپردم بدو
ملک و یزدان گواست فرشته صفات و خرد فطرتست ملک
اعتماد و نبی فکرتست ملک دیده در لباس بشر هوشنگ و آداب
او در نگر برای و خرد و بکام منست ولی عهد و قایم مقام منست

اگر

اگر من روم باد کار من اوست که رایش درست است و خلقش
نکوست من و بعد ازین کنج کوی و دین نه فرزند گو باد من کین
نه زن بروانش با خویشتن کرد و بس میپیوندد زنهار با هیچکس
که هر کس که پیوست با غیر خویش درون را به نیش ستم کرد ریش
زمن شهریاری نیاید دگر ازین پس من و خدمت دادگر دو
روزی که باقیست از زندگی نهم بر زمینش سر بندگی بسی در
جوانی گنه کرده ام دل دشمن و دوست آزرده ام ندانم که
فردا چه عذر آورم چه گویم چو پرسد سخن داورم بیا تا برین
در جواب رها دیگر هم سخت و بنالیم زار مگر خط غفران کشد بر گناه
ببخشد برین بنده پر گناه همی گفت و چون ابر خوش میگریست
که فردا ندانم سرانجام چیست حاضران جمع و ملازمان خدمت
چون از فحوای آن مقالات معلوم کردند که عزایم نهضت
شاه با مضا خواهد پیوست و بی توقف عنان حرکت بصوب
انزوا و استعفا مایل گرداند و شفاعت مفید نباید و ممانعت
مانع نگردد بران جدائی ناکام و مفارقت بی هنگام از جفان
اجفان بجای آب خوناب روان کردند و از سر ابتهال و تضرع
زبان بدعا بگشودند نظم بر افلاک تا زهره و ماه باد کیومرث
مارا شهنشاه باد تاج و تخت هر گز مباد اتهی بدو باد تا زنده تاج
شهی اگر چند هوشنگ سلطان وش است سر پادشاهان گردنکش است
بخوی و بوی و بآیین تست بداد و دهش دین او دین تست

۹

افهام عامت شربت معدلت ... پایان
حیف ... خوف ... تعرّد ... رسیح
دفع ستمکار ... از رعیت ... نایم
و در اقبال امر ... شیوه ... وزیم ... دل
... و شقاوت ... دل

ولیکن بمردی و دین پروری ✿ شهان دیگرند و تو خود دیگری ✿
رعیت ز عدل توان دیده اند ✿ که در هیچ ایام نشنیده اند ✿
ما بندگان دولت باتفاق لوح دل از تیرگی نفاق و آینه سینه
از زنگار شقاق زدوده ایم و خامه کردار بفرق وفاق ایستاده
و سر بر خط عهد و میثاق نهاده و تا آن زمان که جان ساکن تن است
و روح ملاقی بدن کمر بندگی و عبودیت شاهزاده بسته و از سر
صدق نیت و خلوص عقیدت بر آستانه خدمت نشسته ✿ بیت
تو شاهی و ما بندگان دریم ✿ ز امروز فرمان تو نگذریم ✿ خو هوشنگ
امروز شاهی کجاست ✿ که با حق درست است و با خلق راست ✿ رعیت
نواز است و درویش دوست ✿ پسندیده خلق است و پاکیزه خوست ✿
بدانش کیومرث را ثانی است ✿ حقیقت سزاوار سلطانی است ✿
سیامک که او را تو باشی پدر ✿ ازو همچو هوشنگ زاید پسر ✿ سیاه
رعیت بدین آستان ✿ همه یکزبانند و یکداستان ✿ که بندند یکسر
بخدمت کمر ✿ و زین آستان برندارند سر ✿ کیومرث چون این سخن
گوش کرد ✿ تو گفتی می خوشدلی نوش کرد ✿ برون رفت و در کهف
کوهی نشست ✿ بشست از علایق بیکبار دست ✿ بیزدان پرستیدن و
اعتزال ✿ همی تا بمردن نمود اشتغال ✿ پس از مرگ دیدندش او را
بخواب ✿ که رویش همی تافت چون آفتاب ✿ یکی گفتش ای شاه
عالی تبار ✿ درین عالمت حال چون است کار ✿ بگفتا براحت قدم
زرنج ✿ شکستم طلسم و رسیدم بگنج ✿ ز دنیا چو من روی برتافتم ✿

برفق

بعقبی بقای ابد یافتم ✿ اول کسی که بنای شهر نهاد او بود شهر
بلخ و دماوند و اصطخر فارس از موضوعات اوست اکثر او قات
در اصطخر مقام کردی گویند که او بود که ابریشم و موی جامه و فرش
ساخت و سنگ از فلاخن انداخت و نخستین پادشاهی که
در میان فرزندان خویش خطبه انعقاد کرد او بود و زمان پادشاهی
او چهل سال و عمرش هزار سال بود ✿ بیت این نکته ایست
رازدار فکر ضمیر او ✿ وین رمزهاست دختر طبع منیر او ✿ نشاط بسیار
نفس را مغرور کند و فرح مفرط دل را بمیراند و کثرت اندوه
مرضی است که از انعدام حرارت غریزی متولد شود و نعمت
شاخیست که بادامت شکر برومند و تازه گردد و تمهید قواعد
عدل و احسان مثبت اقدام دولتست و تشیید مبانی بر و انعام
مستدعی انتظام مملکت ✿ شعر این گل از بوستان حکمت اوست ✿
وین نواله ز خوان نعمت اوست ✿ کل عمل محتاج الی التجارب
وکل قرابة محتاج الی المودة وکل امر محتاج الی الفرصة وایضا
من کلامه کل شیء اذا کثر رخص الا العقل فانه اذا کثر غلا وقال
ایضا ارحموا صغارکم ووقروا کبارکم ففی ذلک صلاح دینکم
ودنیاکم وقال ان الله تعالی جعلکم مثلا فی البریة الی یوم القیمة
وقال انتم ذوی الاخطار فلم تولون الادبار علیکم بالتأنی
والاصطبار والسلام در شرح پادشاهی هوشنگ
بن سیامک بن کیومرث ✿ جهاندار هوشنگ

ملک

باهوش و هنگ ❁ خدیو جهانگیر فرزند جنگ ❁ چو کیامرث شیر آ
یافت ❁ عنان سوی آیین اسلاف تافت ❁ همه رسم و بنیاد
نیکو نهاد ❁ بفرو کوبر عدل و انصاف داد ❁ فرو مایگان را ز در
دور کرد ❁ جهان را با نصاف معمور کرد ❁ در تاریخ عجم مسطور است
که هوشنگ بن سیامک بن کیومرث پادشاهی بود صاحب
شکوه و شهریاری حکمت پرده و در تدبیر اهبت جهانبانی
از شاهان عصر ممتاز و در تمشیت احوال اقاصی و ادانی ملوک
عالم سرافراز بیت درگهش کعبهٔ حاجات خلایق بودی ❁
حضرتش مجمع ارباب حقایق بودی ❁ هر کجا ذکر سلاطین بفضایل
رفتی ❁ فضل بی منتها در همه سابق بودی نظم اذا ظلمات الرای
اسدل ثوبها ❁ تطلع فیها فجره فتجلت ❁ و حول ابث المکرمات
و نشرها ❁ و ان عظمت فیها الخطوب وجلت ❁ در روزگار دولت
و ایام سلطنت و جمهور خلایق از ظلمات ظلم بسرچشمهٔ آب حیات
عدل و انصاف رسیدند و کافهٔ امم در ریاض امن و سلامت
و حدایق فراغ و رفاهیت خوشدل و آسوده شدند نظم
کان النازلین به جیش ❁ اناخوا ابن جیان و جود ❁ تقید و تقعید
غنی و حمد ❁ فاکرم بالمفید المستفید ❁ اقبال حضرت عیش در جنب
سرای او یافتی و نصرت نصرت رخسار از سبزه زار تیغ آبدار او
گرفتی بیت دولت نهاده تارک بر خاک آستانش ❁ نصرت گرفته
نصرت از تیغ آبدارش ❁ گل زار دین شکفته از نوبهار عدلش ❁

کلک

وست ستم شکسته از دست ورنشارش بنیاد شرع محکم از رشحات
قدش پهلوی ملک فربه از خامه نگارش و در تجدید معالم
عدل و تمهید قواعد احسان جد بلیغ و سعی جمیل بوجهی نمود که انوار
شواهد و دلایل آن بر روی روزگار ظاهر و لایح گشت و در تشیید
ارکان دین و تاسیس مبانی شرع شروع نوعی کرد که مشام عاشق
و رخسار روزگار از ذکر مناقب آن مورد ماند شعر فتی مطلق
الکفین بالجود والندی ❁ غیاث من البلوی امان من الفقر ❁
هو الملک المسئول فی کل حاجة ❁ و فی اذیات الدهر الذی من القهر ❁
لئن مس عود ایابن بمینه ❁ یعود الی ما کان فی الورق الخضر ❁
و او از مخترعات قریحت صافی و مرتجلات خاطر وقاد خویش کتابی
در حکمت عملی تصنیف کرده است و او را جاودان خرد نام نهاده
بلفظ اعذب من ماء الزلال و احلی من یوم الوصال عبارات آن
چون موعد عید متبهج ارواح و اشاراتش چون مورد عید منتج
ارتیاح شعر معانیه خود فی جلابیب لفظه ❁ لها من وجوه الحسن زاهر
راقع ❁ و حسن بن سهل که وزیر حضرت و دستور مملکت مامون
بود و در عصر خویش از وزرای عهد بکمال فضل و بلاغت و وفور
کاردانی و کفایت گوی سبقت میربود بیت بلند قدر وزیری
که در زمانه نداشت ❁ عدیل و شبه بحزم متین و رای صواب ❁
محیط دور فلک با همه جناب رفیع ❁ نمیرسید بحشمت بدان رفیع
جناب چند فصل از اصل آن کتاب انتخاب کرده و بلفظی

خویش و عبارتی دلکش آنرا ترجمه نوشته و شیخ ابو علی مسکویه
طاب ثراه که راس و رئیس حکما و قبله و قدوهٔ علمای عصر بود
ترجمهٔ حسن سهل را در دیباچهٔ کتاب آداب العرب والفرس
از مصنفات خویش تضمین کرده است و مطالعهٔ آن فصول
دلیلی واضح و برهانی لایح است بر حذاقت علوم و کمال ادب
بیت شاهد عدل است نطقش بر کمال فضل او ٭ چون دلیل صبح
صادق بر طلوع آفتاب ٭ و طایفه از اجله قبایل فرس و دودمان
ملوک عجم او را پادشاه خوانند و صادرات افعال و واردات
اقوال او را بر صدق نبوت گواهی امین و شاهدی عدل دانند
و در دعوت او بخلق از حق مبالغه نمایند و حقیقت آنست که اگر
از صد یکی از خصال شایسته و صفات پسندیده و واردات
غیب که بدان جوهر لی عیب ساقه فناقه فایض میشد در سلک
کتابه کشیده آید بیاض اوراق از سواد الحاق جا فراید شعر
والمدح فی مدحته قدح اذ لا یحیط بکنه صفاته المدح واو بحکم الالقات
تنزل من السماء به مبتدا داز آن شهرت یافت که همواره از انبساط
عدل و افاضهٔ احسان سخن راندی و خلق را بداد و دهش و ایثار
و بخشش خواندی و ترغیب ملازمان درگاه و تحریض متقمان مجلس
خویش بدر ویش پروری و سخاگستری کردی و معانی ابیات
خاقانی بر حواشی کتب خاطر و صدر را الواح ضمایر نوشتی بیت
هرجا که عدل سایه کند رخت دین بنه ٭ کین سایبان ز چوب

اخضر

اخضر نکوترست ٭ وانجا که عدل خیمه زند تختگاه ساز ٭ کین خیمه
از سپهر مدور نکوتر است ٭ احکام سروران نه شنیدی که
در سمر ٭ گر دارشان ز عقل مصور نکوتر است ٭ تاریخ خسروان
نه شنیدی که در سیر ٭ اخبارشان ز کردش اختر نکوتر است ٭
روزی خلوتی ساخت و طهورث را که ولی عهد او بود
بخفیه طلب داشت و گفت ای فرزند دلبند و ای فرزانه
ارجمند مرا بر صباحت ذات و مکارم صفات و طهارت
نفس و سماحت طبع و غزارت فضل و شهامت عقل و فراست
حزم و وفور دانش و کمال آداب تو اعتمادی تمام است
و اعتقادی بزرگ و برای العین مشاهده میکنم که در اصل
فطرت نفس تو پذیرای نقش حکمت و مستعد قبول پند و موعظت
هر چند بر مضمون لقد ابلغتکم رسالات ربی و نصحت لکم ولکن
لا تحبون الناصحین لوای نصح ملایم طبع انسان نیست که گفته اند
النصح المر قارعه اما باید را آن خلاصهٔ نیک اندیشی و نقاوهٔ شفقت
و مهربانی در اندرز فرزندان و وصایای ایشان مندرج
دانند و آنچه از خصایص و خصایل انسانی و فواضل و فضایل
نفسانی باشد بحکم اذا ترعرع الولد ترعرع الوالد در طبع و خوی
ایشان بسبیل تدرج مرکوز دانند بیت چه خوش گفت زالی
بفرزند خویش ٭ چو فرزند را دید دلبند خویش ٭ که ای نور چشم
چراغ دلم ٭ نهال خرامان باغ دلم ٭ نگوش دل ار بشنوی پند

سخن سرافراز کردی بهر انجمن وگر زین بصحبت نتابی عنان
چه سختی که خواهی کشید از جهان شاه کیومرث از گنج خانه
فواید خسروانه در شاهوار در کنار من باد کار کند اشته است
که جوهر شناس عقل با کمال دانائی و معرفت از قیام نمودن
بقیمت آن قاصر است و ناطقه سخن سرای قلم با چندان جولان
در مضمار بلاغت از شرح فواید و منافع آن بحیرت و دهشت
معترف بیت گوهری دارم که صد جانش بها است جان
چه باشد ملک سلطانش بها است ملک سلطان چیست نزدیک
خرد عرصه ملک سلیمانش بها است عرصه ملک سلیمان
را چه قدر اختر و افلاک و ارکانش بها است اختر و افلاک و
ارکان هیچ کیستند معنی جان بخشد اینش بها است چندانکه
بمحک نظر نقاد عیار نقد اعتقاد کرفتم در آینه رای معاینه دیدم
که سزاوار آن امانت و شایسته خیان و ودیعت درج ضمیر و
خزینه سینه تست که وشاح بر صدر خوبان خوش آید و زیور
بستن از زیبا پیکران خوشتر نماید و قد در قابل شعر الم تر للیلا
قوت حسنا و زینة ولکنه فی جید حسنا احسن اکنون اگر شرایط
اجتهاد در محافظت این وصایا باقامت رسانی و نقوش
کلمات و حروف آنرا بسواد سویدای دل بر بیاض کر تمیین تحریر
کنی ترا شرف مرتبت و رتبت تقدم بر اقران و اتراب
بکمال فضل و ادب حاصل شود بیت آنکس که قول اهل بصحبت

بگوش

غافلی له

بگوش کرد شنید و کاربست سعید بیت مقبلی وانرا که حس
سامعه از استماع حق محروم کرده اند جماد بیت مقبلی انسانیت
نه با سمت و جسم بل باستکمال فضایل نفس است و استعداد فطرت
اصل و قبول سعادت ازل و نزول واردات غیب و حصول
مکارم خلق شعر اقبل علی النفس واستکمل فضایلها فانت بالنفس
لا بالجسم انسان طهمورث چون این مقالات بشنید زمین خدمت
ببوسید و باواز نرم چنانکه شرم زده کان اعادت کند گفت
ای خدایگان اقالیم سبع و ای قهرمان مشارق و مغارب
ارض بیت رایت رای تو تا افکنده انداز روی لطف
نور بر چرخ بلند و سایه بر دهر خراب روشنان سقف گردون
فارغند از احتراق ساکنان ربع مسکون ایمنند از اضطراب
بنده از عداد کدام بنیک خدمتها لست که چندین نوازش
والطاف و پرورش و استعطاف درباره او مبذول داشته
و زیادت از حد استحقاق و محل استعداد او را مشمول عواطف
و مغمور اصناف عوارف گردانند بیت بودم چو ذره خاک
مهر منیر گشتم بودم چو قطره خورد بحر غزیر گشتم تا بر سرم فکندی از
لطف خویش سایه چون آفتاب تابان گردون مسیر گشتم اگر نه
خداوند بنده نواز جانب ضیع ایادی و رضیع عوارف خود را
بنظر احسان و حسن اشفاق و اکرام و یمن تربیت و مکارم اخلاق
ملاحظه فرمودی و از محض تاکید مواعظ و صفو تذکیر و نصایح محرکی

انواع

الغزیر الکثیر من کل شیء و من الآبار والسباع
الکثیرة الماء ق

چنانکه شعر تحرک فی جید الحبیب حمایل بر قلب و قالب او کما تشتی
کجا امید داشتی که در بلندی درجت و ارتقای منزلت از اخوان
صفا و خلان وفا و اقران و اکفا بمیتاز اختصاص یابد بیت
گرنه هر دم یافتی از مهر تابان تربیت سنگ ناهموار در اخر کجا کان
کی زر شدی ورنه اندر مهد دریا دایکی کردی هوا قطره در حلق
صدف چون دانه گوهر شدی چنانکه انقیاد اولوا العزم از فرایض
عقل است امتثال اولوا الامر از لوازم شرعست حیث قال الله
تعالی اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم این دو درجه بلند
را در جنب حضرت کبریای خود یاد کرد و این دو مرتبت منیف با رتبت
عزت خویش جل عن التمثیل یک جا در سلک تنزیل کشید اکنون بر
مضمون آنکه گفته اند بیت نزد دانا اگر نوا رکهنست سخن شاه شاه
هر سخن است هر چه او گفت گوش باید کرد سخن او چو در بگوش من است
اکنون بر وفق رای انور و مقتضای فرمان مطاع و بحکم کلام الملوک
ملوک الکلام منطقه مطاوعت بسته ام و چاکرانه بر آستانه خدمت
نشسته بیت انجا که دست ماست و در و حلقه آن تست وانجا که
پای تواست سر و سجده آن ماست تا بر در تست بداغ سگی نامزد
شدیم گردون درم خریده سگ پاسبان ماست هوشنگ
چون الف طبعی و شرف جبلی طهمورث را در استماع وعظ و صغا
نصایح مشاهده کرد گفت ای خلف صدق و سلاله مجد آن پند
تذکره فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا سر جریده کنند زروبیت القصید

پند و نصیحت آنست که امضای احکام و اشارات پادشاهی
مقدمات تدبیر بمنزله قضا و حکم تقدیر ماند که از محیط افلاک چون
سوی مرکز خاک اید و از قبضه مشیت عزم عالم نشریت کند رد
و منع آن هیچ سپر عصمت و وقایه قوت در حیز امکان نیاید بیت
حکم قضا و امر شهنشاه توامند هر جا که می کشند عنان هر دو باهمند
پس شرط کدخدایان مملکت و رسم قهرمان سپاه و رعیت آنست
که در امور مصالح جمهور بی حجتی قاطع و دلیلی ساطع و بینتی روشن
هیچ حکمی بامضا نرسانند و بی تامل و اتقان و تدبر و امعان نظر روانه
و فرمان ندهد که حکما محقق گفته اند بیت نباشد پسندیده عقل و شرع
که بی تهمت شاه فرمان دهد که همچون مضای قضا حکم او گهی جان
ستاند گهی جان دهد و صفت دیگر آنست که از مطابقت و موافقت
اصحاب اغراض دامن اجتناب فراهم کرد که صاحب غرضان
از سر دعوی بی معنی پیرامن صداقت و الفت گردند و از راه مجاز
بکوی حقیقت آیند و عقد محبتی و مودتی مثل ان اوهن البیوت لبیت
العنکبوت در پیوندند و غایبانه حسدا من عند انفسهم جواهر حسنات
را در رشته سیات کشند و فعل جمیل و کردار نیکوی را در کسوت قبیح
و صورت زشت بیرون آرند تا مصداق شعر و کان ما کان
مما لست اذکره فظن خیرا و لا تسئل عن الخبر بتحقیق رسانید و کاتب
مقالات را در این معنی دو بیت است بیت لمصنفه مده راه صاحب غرض پیش
خویش بناخن مکن سینه خویش ریش که او جمله نیرنگ و مکر و فن است

برون دوست دارد و درون دشمن است ش وصیت دیگر آنست
که ارباب فسق و فجور را مالیده و مرفور دارد و شریر و مفسد را
منکوب و مقهور و دفع دزد و راهزن و شر بناش و حیله کن از
معابر و مراصد و مسالک و مناهج کردن مستدعی تمشیت امور
وحفظ منازل و نظم ممالک داند بیت پادشاهان بتخت کوشش
بجورش نامشان چیست سست بنیادان سفلگانند اهل ظلم و ستم ش
اهل انصاف و معدلت راد ان ش تا نکوشی بمعدلت نشوی ش
هرگز از ملک و معدلت شادان ش زر و مسالک زور دامن دار ش
ای که خواهی ممالک آبادان ش وصیت دیگر آنکه تا تواند راه بمکیدت
و خدیعت دشمن که لیس العقد و علی حال بمامون لسته دار دو از
موجبات مکاید خصم و سکالش دشمن بهمه حال ایمن و غافل
نباشد و بر دوستی و وفای او که چون سیمرغ مکان و چون کیمیا
امکان ندارد بهیچوجه اعتماد ننماید للمصنف مباش ایمن از دشمن و
کید او مبادا که تا که شوی صید او ش حدیث کومرث و اندرز
اوست ش که دشمن نگردد بافسانه دوست ش وصیت دیگر آنکه بر مضا
این حدیث که من کف لسانه عن اعراض الناس اقاله الله
عثرته یوم القیمه از بدنام گردانیدن خاندان عفاف و صلاح
مولد خزی و مورث نکال است دامن در چیده و زبان کشیده
دارد للمصنف بدنامی خاندان عفاف ش اگر داری انصاف
بهتان مباف ش نخواهی که بد گویدت هیچ جوی ش بد مکش تا خوا

نکوی

نکوی وصیت دیگر آنکه از بغی و مکر و نکث عهد که ثلث من
کن فیه کن علیه البغی والمکر و نکث العهد و مصداقها قول الله
تعالی انما بغیکم علی انفسکم و من نکث فانما ینکث علی نفسه و ما
یمکرون الا بانفسهم احتراز لازم شناسد و معنی حذار فان البغی
مصرع اهله مصادره ندموده و موارد مقبوحه پیش چشم
دارد و ابیات مصنف را که در این باب گفته متمکی بزرگ
شناسد بیت للمصنف فعل است بد در نهاد بشر ش گران نفس را میل
باشد بشر ش یکی نکث عهد است کاندر وجود ش از و خصلتی هست
مذموم تر ش دوم مکر کردن سیم چیست بغی ش گران دین و دانش بود
در خطر ش کرت هست مردی و هوش و خرد ش ازین هر سه خصلت
حذر کن حذر ش وصیت دیگر آنکه سخن ساعی و نمام را بحد استماع و محل
اصغا نرساند و از امتثال امر خداوندان نهی و ارباب حجی که گفته اند
اطرد عنک اهل النمیمة فانهم یبغضون الناس الیک و یبغضونک
الی الناس تجاوز ننماید و معنی شتمک من بلغک نصب العین
خاطر و سمیر ضمیر دارد و این بیت را که گفته اند شعر فان کنت قد بلغت
عنی خیانة ش لمبلغک الواشی اغش واکذب ش درین باب حدیثی
بیسن و کلامی بر من شناسد بیت نکفتم زند کو بگردانت تو رد ش
از و تا توانی سخن چون نکوی ش بران از در این هر سه بدنام را سخن
چین و ساعی و نمام بد را ش وصیت دیگر آنکه باندک گمانی که افتد
بیگناهی را و تحقیق ضرر و معرض خطر منداز د و بر مضمون آن

صد هزار وقرنون امر اعزرق
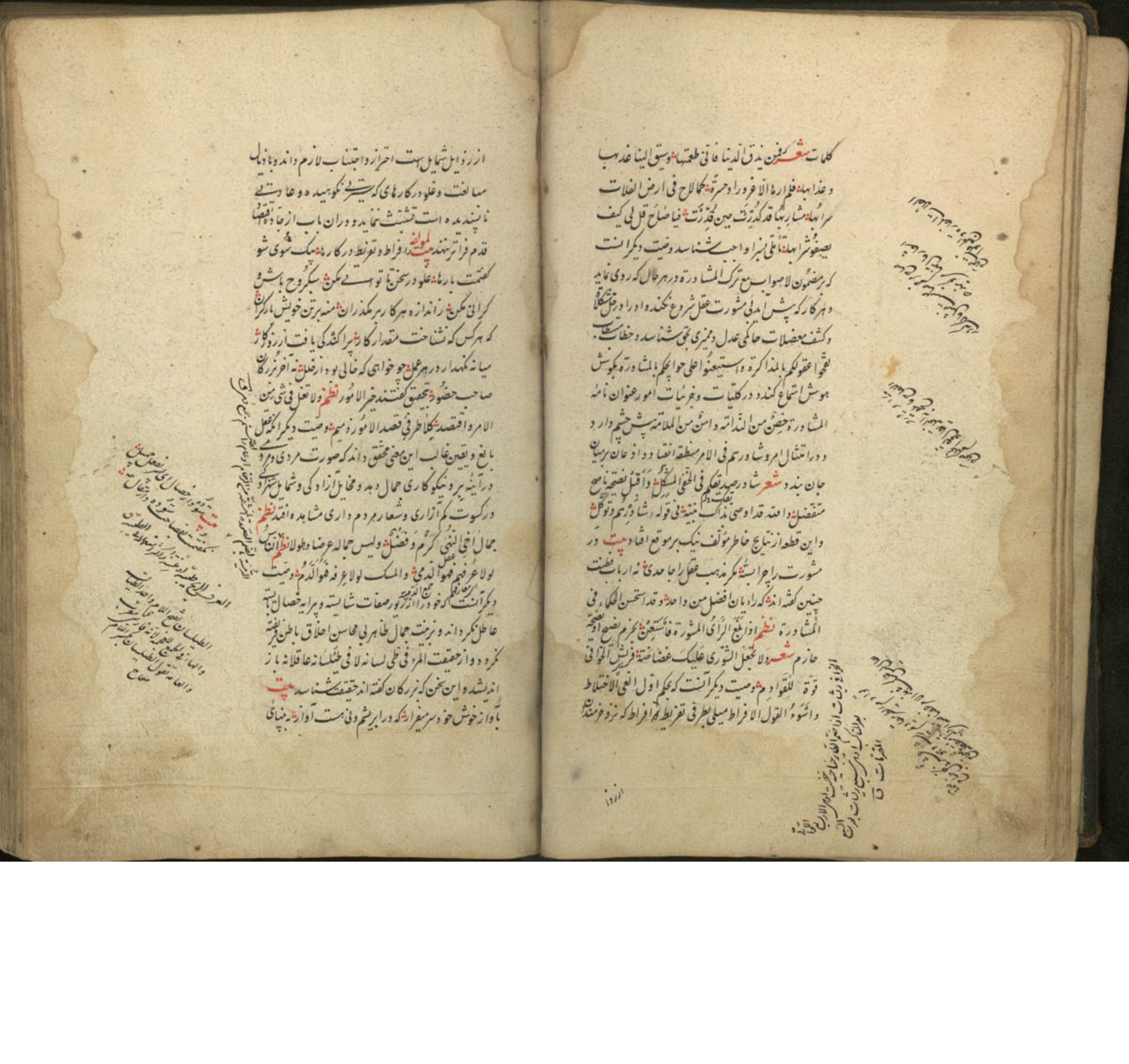
الظن لا یغنی من الحق شیئا خود را محل مقت و مظهر غضب
آفریدگار نگرداند بیت مکن کس را بامدک ظن باطل عقوبت
تا پشیمانی نیارد که چون شک از یقین کرد د بود انگه پشیمان کردی
سودی ندارد وصیت دیگر آنکه در تمشیت امور سیاسی بر مقتضای
لیس من العدل سرعة العدل شتاب زدگی ننماید و هنگام سورت
خشم و حدت غضب بحکم مع الاستعداد لا استبداد زمام اختیار
بدست اضطرار و استبداد ندهد و مانند اهل حزم که من فکر فی العواقب
امن من المعاطب نظر از سر حد فکر بپایان کار اندازد نظم ان
اللبیب اذا تعلق امره رتق الامور مناظرا و مشاورا ان اخو الجهالة
یستبد برایه و تراه یعسف الامور مخاطرا مکن در امور سیاسی شتاب
زراه تانی عنان بر متاب که صد خون بیکدم توان ریختن
ولی کشته نتوان بر انگیختن وصیت دیگر آنکه در عموم احوال و امور
جاده معمور اقتصاد که الاقتصاد فی الامور اقرب الی الصواب
و السداد نگاه دارد و وسط امور و میانه کار را بر مقتضای آن
مثل که الخشبه بین التینین خود را واسطه عقد عادت شناسد
تا اختلال باحوال معاش راه نیابد و از اینجا گفته اند که در قسمت
میان جانبین تا لثی متدین و حکمی عدل باید و الا تراضی در میان
دو خصم بی متوسطی و حاکمی منصف و قاضی عدل دشوار دست
دهد بلکه آخر کار بجدال انجامد و بر حد نزاع و خصومت کشد و عاقبت
الامر فایده مقاسمت عاید نشود و منصف را در معنی آیه که دلال

الخشبه بین التینین

این

یدک

یدک مغلولة الی عنقک و لا تبسطها کل البسط قطعه غرا است
و این ابیات از الجمله است بیت مشو از سر امساک دست
برکردن که خصلتی است نکوهیده و پیش اهل نهان مکن بجانب
اسراف نیز چندان میل که هر چه هست بیک ره کنی ز دست
رها چو در میانه این هر دو قسم انقداد تعادلست که از آفتاب
تا بیها پس اختیار وسط راست در جمیع امور بدین دلیل که
خیر الامور اوسطها وصیت دیگر آنست که در سوانح مهمات از
تبعات و نتایج تسویف و توقیف و آفات فوات فرصت
و محذورات اهمال و غفلت بر حذر باشد و آینه فکرت المصقل
شعر و لا اوخر شغل الیوم عن کسل الی غد ان یوم العاجزین غد
زدوده و منجلی دارد چنانکه مولف کتاب گفته است بیت ای
خردمند زمن بشنو پند تا نیفتی بتهاون در بند سخن اهل نصیحت بنیوش
در سخن گفتن بیهوده مکوش خار در دیده فرصت شکن
کار امروز بفردا مفکن وصیت دیگر آنست که در میدان امال
که بس فراخ مجالست عنان آرزو تنگ دارد و مغتنمت که حجاب
نعیم آخرتست عاقلانه باز اندیشد و از متابعت هوا و مطاوعت
نفس که ریع و ثمره آن حسرت و ندامتست پرهیزد و از دقیقه
لا تترکن من اجل حظوظ الدنیا الفانیة طلب الفوز بنعیم الاخرة الباقیة
که نفس انسانی بوسیله مواظبت بر آن مد دار بارگاه عقل و حظیره
قدس میباید خود را بذهول منسوب نکند و نظر اعتبار در معنی این



کلمات شعر فمن یذق الدنیا فانی طعمتها وسیق الینا عذبها
و عذابها فلم ارها الا غرورا وحسرة کما لاح فی ارض الفلات
سرابها مشاربها قد کدرت حین قدرت فیا صاح قل لی کیف
یصفو شرابها تاملی بسزا واجب شناسد وصیت دیگر آنست
که بر مضمون لا صواب مع ترک المشاورة در هر حال که روی نماید
و هر کاری که پیش آید بی مشورت عقل شروع نکند و او را در حل مشکلات
و کشف معضلات حاکمی عادل و ممیزی محق شناسد و خطاب سلطان
لقحوا عقولکم بالمذاکرة واستعینوا علی حوائجکم بالمشاورة بگوش
هوش استماع کند و در کلیات و جزئیات امور عنوان نامه
المشاورة حصن من الندامة وامن من الملامة پیش چشم دارد
و در امتثال امر و شاورهم فی الامر منطقه انقیاد و اذعان بر میان
جان بندد شعر شاور صدیقک فی الخفی المشکل واقبل نصیحة ناصح
متفضل والله قد اوصی بذاک نبیه فی قوله شاورهم و توکل
و این قطعه از نتایج خاطر مؤلف نیک بر موقع افتاد بیت در
مشورت را چو ابسته مگر مذهب عقل را جاحدی نه ارباب فطنت
چنین گفته اند که رأیان افضل من واحد و قد استحسن الحکماء فی
المشاورة نظم اذا بلغ الرأی المشورة فاستعن بحزم نصیح او نصیحة
حازم شعر ولا تجعل الشوری علیک غضاضة فریش الخوافی
قوة للقوادم وصیت دیگر آنست که بحکم اول النعی الا اختلاط
واسوء القول الافراط میلی بطرفی تفریط و افراط که نزد خردمندان

ازرذا

از رذایل شمایل است احتراز و اجتناب لازم داند و با ذیل
مبالغت و غلو در کارهای که بیشتری نکوهیده و عادتی
ناپسندیده است تشبث ننماید و در آن باب از جاده اقتصاد
قدم فراتر ننهد بیت للمؤلف را افراط و تفریط در کارها سبک شوی شو
گفتمت بارها غلو در سخن با تو اسی مکن سبکروح باش و
گرانی مکن ز اندازه هر کار بر مگذران منه بر تن خویش بار گران
که هر کس که نشناخت مقدار کار پر اگند کی یافت از روزگار
میانه نگهدار در هر عمل چو خواهی که خالی بود از خلل نه آخر بزرگان
صاحب حضور تحقیق گفته اند خیر الامور نظم ولا تغل فی شیء من
الامر واقتصد کلا طرفی قصد الامور ذمیم وصیت دیگر آنکه بعقل
بالغ و یقین غالب این معنی محقق داند که صورت مردی و مردمی
در آینه بر و نیکوکاری جمال دهد و مخایل آزادگی و شمایل شهزادگی
در کسوت کم آزاری و شعار مردم داری مشاهده افتد نظم
جمال اخی النهی کرم و فضل ولیس جماله عرضا وطولا نظم ان الناس
لولا عرفهم فهو الدمی والمسک لولا عرفه فهو الدم وصیت
دیگر آنست که خود را از زیور صفات شایسته و پیرایه خصال بایسته
عاطل نگرداند و بزینت جمال ظاهری محاسن اخلاق باطنی فریفته
نگردد و از حقیقت المرء فی طی لسانه لا فی طیلسانه عاقلانه باز
اندیشد و این سخن که بزرگان گفته اند حقیقت شناسد بیت
باواز خوش خود سر میفراز که در ابریشم و نی هست آواز نه پنهانی

مدان آن فر و فرهنگ که گنجشکی به بنید بیت فرسنگ ز
شنوای خود چندین مجروش که بانگی بشنود ده میل خرگوش
ز بویایی ناقص تیز کم گوی که از یک تیر موشی بشنود بوی و زین
حدیث که من ملک نفسه و قواها و هذبها و زکاها فقد اطلع علی
ملکوت السموات والارض روشن کرده اند و از معنی شعر و
ما الحسن فی وجه الفتی شرف له اذا لم یکن فی فعله والخلائق و خود
بذهول و غفلت منسوب نکند که در هر کلیمی کلیمی و در هر زنده زنده
و در هر خرقه مقتدای فرقه ایست رداء خلق و ردوا کانه فلق
وحسبه فی درس کاسد فی عرش نظم تری الرجل النحیف
فتزدریه و فی اثوابه اسد هصور علی ثیاب دون قیمتها
الفلس و فیهن نفس لا تقاس بها الانس و ثوبک شمس
تحت ادیالها الدجی و ثوبی لیل تحت ظلماتها الشمس بیت منکر
بغیر خویش بچشم حقارتش زیرا میان مردم و مردم تفاوتست هر کس
بنفس خویش بزرگست ازان قبل هر جزو کاعتبار کنی ذات
او کلست و مصنف این کتاب را درین معنی قطعه ایست شعر
پس کهن پیراهن خلقان کلیم کز معانی جامه جانش نواست
صورت ظاهر ندارد اعتبار شنوار گوشت سخن را پیرواست
آنکه در حشمت گدای مفلس است پیش دانا بر جهانی خسروست
بحر در هر حال عالی منصب است شمس در هر برج صاحب
پرتوست و صیت دیگر آنکه عدل و انصاف را شعار و دثار

روزگار



روزگار خویش سازد و از برای جمع مال که پایمال هر کس
و دست فرسوده هر خس است با رعیت مناقشه نکند
و سپاه و حشم را مطالبه ناموجه ننمود و بتکالیف نامقرر از در
گاه دور نگرداند و لی شایبه تهمت و غائله شبهت بداند بیت
گر ز رعیت شهی که مایه ربود بن دیوار کند و بام اندود وورد
و در آثار مذکور است که شر الناس من جار علی نفسه ثم جار علی
دونه ثم جار علی کافه الناس و افضلهم من عدل مع کافه الخلق
ثم مع عشیرته ثم مع نفسه بیت بد مسکنی مکن بد بد مسکنی مکن بد
مسکنی و با تن خود مسکنی مکن دین میدهی بدنیی و دنیا بستانی
این کار بر خلاف خرد مسکنی مکن چه سلطنت و نبوت دو
نگین اند در یک خاتم نهاده و رسالت و ایالت توامند از یک
شکم زاده بیت نزد خرد شاهی و پیغمبری چون دو نگین اند و یک
انگشتری گفته اند است که آزاده اند نگین دو زنگ اصل و نسب
زاده اند ای که ترا جان بخندان نکیست گفته پیغمبر و سلطان یکیست
هر حامی و راعی که خال خلود بر چهره وجود الی یوم الموعود باقی و
پایدار خواهد همت بر ترفیه خاطر درویشان و رفع حال و فراغ بال
ایشان مصروف دارد و گفته شیخ سنایی که اهل دل راست مثبت
هادی راه هدی و دلیل اتصال حکیم و بیان علا را اعلی شناسد بیت
عدل کن زانکه در ولایت دل در پیغمبری زند عادل شه چو عادل
بود ز قحط منال عدل سلطان به از فراخی سال تا بواسطه التزام

فراخ دل

سلوک جادهٔ معدلت و انتهاج مناهج نصفت از عهدهٔ
این حدیث که من آتاه الله مالا و جمالا و شرفا و سلطانا فواسی
من ماله و عف فی جماله و تواضع فی شرفه و عدل فی سلطانه
کتبه الله تعالی فی خالص دیوان الابرار و چون مهر از مشرق رخ
روی و چون آب از منبع پاک دامنی بیرون آید شعر بالعدل
تبلغ ما تهوی به من ارب ∴ و ناشر الظلم محمول علی خطر ∴ و چنان سازد
که پیش از تزلزل فنا و فوات و قبل از هجوم هادم اللذات چون
جواهر اسطقسی و هیاکل عنصری مستحیل گردد و مادهٔ هیولانی و ترکیب
جسمانی باطل شود و اعضای آلی در معرض اضمحلال و تلاشی افتد
لم یبق عصرک الا ساعة زمنته و ما بعد المشیة الا البلیة و منیته بیت
زان پیشتر که مرگ بناگه فرا رسد ∴ خورشید عمر بر سر کوه فنا رسد ∴
بر مصداق المرء یفنی و الثنا باقی خیر خیر و اثر خوب و نام نیک
و ذکر جمیل یادگار گذارد شعر ذکر الفتی عمره الثانی و حاجته ∴
ما قاته و فضول العیش اشغال ∴ و ابیات مؤلف این تالیف
که از تزییف معراست درین معنی ذرهٔ اعلی و عروهٔ وثقی تمسک
بیت ای طالب خلود و بقا و دوام عمر ∴ باقی بذکر خیر بود نام
آدمی ∴ هیچ است حکم و سلطنت و ملک و جاه و مال ∴ چون عاقبت
فنا است سرانجام آدمی ∴ چندانکه فکر میکنم از هرچه در جهان ∴ نام
نکوست حاصل ایام آدمی ∴ نظم هم سمر خواهی شدن گر سازی
از گردون سریر ∴ هم سخن خواهی شدن گر بندی از پروین کمر ∴

داننا المرء حدیث حسن
فکن حدیثا حسنا لمن وعی

جهدکن

جهد کن تا چون سخن گردی قوی باشد سخن ∴ سعی بر تا چون سمر
باشی قوی باشد سمر ∴ و صیت دیگر آنکه صورت مقصود و چهرهٔ
مطلوب هیچ مستحق را در نقاب تعویق و حجاب توقف
مدارد تا گل اقبال در باغ دولت تازه و شکوفه مراد در چمن
مملکت شکفته چند قضای حوایج را غنیمتی بزرگ و دستاویزی
شگرف داند و اسعاف مطالب و انجاح مآرب خلق را
وسیلت اقتناء ذخایر و ذریعت احتوای مفاخر شناسد
بیت وجودی کو غنیمت می شمارد ∴ نکویی با کسان نیکو وجود است ∴
که بیشک هر هیولی را رگ و پیست نظم اذا هبت ریاحک
فاغتنمها ∴ فان لکل عاصفة سکون ∴ و لا تغفل عن الاحسان و اغتنم ∴
فلا تدری السکون متی یکون ∴ و صیت دیگر آنکه پیش از آنکه دهر
دشمن روی و سپهر جفاجوی خوی خویش آشکارا کند و عمر نامه
دوستی را که بسالها رقم الفت و صداقت یافته بطرفة العین
کطی السجل للکتب درنوردد بیت المؤلف زان پیش که دست ساقی
دهر ∴ در ساغر دولت افکند زهر ∴ از سر ننه این کلاه و دستار ∴
جهدی بکن و دلی بدست آر ∴ کین روی همیشه مجموعه منت ∴ وین
سر همه ساله با کله منت ∴ با حراز مثوبات و ادخار خیرات که
ع من یفعل الخیر لم یعدم جوازیه ∴ سعی بلیغ و جدی نحیح نماید و
نیکوکاری و کم آزاری را بضاعت سفر آخرت و زاد راه معاد
سازد و از واعظ یعظکم لعلکم تذکرون این ذکر که شعر و

وما المرء فی دنیاه الا کعابر ❊ وما صالح الاعمال الا کجرة ❊
وما هذه الایام الا صحایف ❊ فما خط فیها تتلوه یوم حسرة ❊
بر لوح دل نگاشته ور در روزگار خود دانده و در معنی که **شعر**
قدم لنفسک خیرا و انت مالک ❊ من قبل ان تتملاشی
ولون حالک ❊ تدبری وانی و تاملی شافی و اجب
ولازم شناسد **بیت** تو زان منازل دور و دراز بخبری ❊
از ان نساخته برگ ره ز مرکب و زاد ❊ چو هیچ یاد نگردی
ز حال مبداء خویش ❊ ذخیره بنه آخر برای روز معاد و صیت
دیگر انکه بر هفوات اصحاب زلات کنو لو لم یکن ذنب لما عرف
العفو دامن تجاوز و ذیل اغماض بگسترانند و قواعد معاذیر الجانیان
را بفرمان مطاع شارع که اذا قدرت علی عدوک فاجعل العفو
عنه شکر اللقدرة علیه ممهد و راسخ دارد **بیت** چو قدرت یافتی
بر خصم ناکاه ❊ بعفوش بند کن تا بنده گردد ❊ که بد بگذشته
افعال خویشت ❊ چو بوی عفو یابد زنده گردد ❊ اگر صورت
پذیرد چهره عفو ❊ چو ماه و مشتری تابنده گردد ❊ واز هر که زلتی اید
یا ارتکاب جرمی نماید از العفو و صفح تلافی و تدارک کنند
و ذخیره و استاری که در معنی ینادی منادی یوم القیمه من کان له
علی الله حق فلیقم الا من عفا از مفتی محکمه شریعه بتحقیق رساند و
صفات و صفات را زیور لو علم الناس بما نجد من لذة العفو
لتقربوا الینا بالجنایات آراسته و محلی دارد و ترجمه این کلمات

فلا یقوم

ازبان

از زبان مصنف وحی منزل و نص محکم شناسد **بیت**
مجرم گران دقیقه بداند که هر نفس ❊ ما را چه لذتست ز عفو
گناه کار ❊ همواره ارتکاب جرایم کند بعمد ❊ دایم بنزد ما کنه
آرد باعتذار ❊ و مولف کتاب را در این باب مناظره از عمرو بن
کلیب مناسب و موافق افتاد که چون ده تن از قبیله معن
بن تبع بگذرانید بیامد و بار خواست و رسوم خدمت باقامت
رسانید و چشم اکرام و احترام و توقر و تحمل و ترحیب از مکارم
اخلاق معن داشت معن گفت ما الذی قادک الی ان تخش
عقوبتی قال ما قادنی الیک قلة المال وجدب المرعی ولکن همتی
ابت رقبتی ان تخضع لغیرک وانما عقوبتک فلا تخشاها اذا الذنب
وان تعاظم فعفوک اعظم منه مرا نزدیک تو قلت مال و خشکی
سال نیاورده است ولیکن همت من رخصت نداد که جز ترا
گردن نهم و غیر ترا مطاوعت کنم **نظم** وما الفقر من ارض العشرة
قادنا الیک ولکنا بقربک نبتهج ❊ واز عقوبت تو چندان خایف
و ترسان نیستم که هر چند گناه بزرگست عفو تو از ان بزرگتر است
نظم لا شیء اعظم من جرمی سوا املی ❊ بحسن عفوک عن جرمی و عن
زللی **بیت** از تو اگر سهم بخشیدن چنان دشوار نیست ❊ انکه در قدرت
نبخشد جرم کاری معظم است ❊ گر عظیم است انو فرو دستان و عذر او
خلق گناه ❊ از خداوندان همت عفو کردن اعظم است ❊ وصیت
دیگر انکه آیت جور و رایت ظلم مطموس و منکوس دارد و از

الطموس الدروس والامحاء

ناوک آه و بلارک دود مظلومان ستمدیده و ملهوفان محنت
کشیده بپرهیزد و بر حذر باشد که گفته اند **شعر** اصابع المظلوم
فی وقت السحر ٭ انفذ فی الاضلاع من وخز الابر ٭ از سوزناکت
دود خاست عاقبت ظلم که الظلم ادعی شیء الی تغیر نعمة عاقلانه
باز اندیشد و در معنی این دو بیت که از نتایج افکار مؤلف است
تاملی نبرد و تدبری از سر استغفار واجب داند **بیت** چنین گفت گرد
آصف عجم که ای شهریار ملوک عجم ٭ ز من گوش کن پند آموز
کار ٭ مکن بد که بد بینی از روزگار ٭ و از اشارهٔ اتقوا دعوة المظلوم
خود را تغافل بوشوم نگرداند و از ملهم غیب ندای **شعر** یا ظالما
مرحا والغر ساعده ٭ ان کنت فی سنة فالدهر یقظان ٭ سمیع
انتباه و گوش اعتبار اصغا کند و این نقش که **نظم** لا تظلمن اذا
ما کنت مقتدرا ٭ فالظلم آخره یاتیک بالندم ٭ نامت عیونک
والمظلوم منتبه ٭ یدعو الیک و عین الله لم تنم ٭ نصب العین
فکرت و مطمح نظر بصیرت گرداند چون شاه از نسق این فصول
و اساس این اصول پرداخت آنگاه گفت ای فرزند خلف
و یادگار سلف الآن نرجع الی ما کنا بصدده بحکم بلغ ما علیک
و ان لم یقبلوا اما علیک آنچه از وظایف نصح و مراتب وعظ
بود در مصداق و ما علینا الا البلاغ المبین **بیت** گفتیم و در نسول
نباشد بجز بلاغ ٭ هذا بیان للناس و موعظة للمتقین اکنون اول
شرط در تقدیم وصایا یا جدیست و کوشش بقدر وسع و اندازهٔ

الوخز کالوعد الطعن بالرمح وغیره ق

مرح کفرح اشر و بطر و اختال و نشاط و تبختر ق

طاقت

طاقت خدا بعضی گفته اند مسارعت نمودنست در تحصیل
مطلوب و جد و رنج کشیدن در اکتساب معایش و غایت همت
آنست که در تحصیل معالی و کمال نفس سرمایه مقدرت و نصاب
استطاعت مصروف گرداند اگرچه طبع از و متنفر و عیش بر وی تنگ
شود و لان السعادة امر لا یدرک الا بعیش نکد اگر دست
امانی بدامن کامرانی رسید خود بدولت کلی که نتیجه فطرت
جبلی است فایز و محظوظ شد و اگر مطلوب روی در پرده
تعذر کشید عذر او باری نزدیک خداوندان رای واضح
و مقبول افتد و سر **شعر** اذا لم یعنک الجد فالجد باطل روشن
و آشکارا گردد و چنانکه گفته اند **شعر** اذا لم یکن للمرء جد مساعد ٭
فلا جده یغنی و لا جد جده ٭ طهمورث چون دید که شاه را
مرسلهٔ زبان از جواهر بیان پرداخته و سلسلهٔ کلام از انتظام
تقریر گشاده شد روی تواضع و تذلل بر خاک عجز و مسکنت
نهاد و حقهٔ دهان بدعا و ثنای شاه جهان چون صدف
لولو و ناف آهو معدن در خوشاب و غالیه دان
مشکناب کرد و گفت **بیت** ای که ز انصاف تو شیر
فلک روبهست ٭ پایه تخت ز جاه بر سر مهر و مه است ٭ دم
شنات نزد سوسن از آن الکم است ٭ سرمه ز خاکت ساخت
نرگس از آن اکمه است ٭ کعبه اگر مقصد است ملت اسلام را ٭
کعبهٔ حاجات خلق حضرت شاهنشه است ٭ با همه رفعت

لان السعادة امر لا یدرک الا بعیش نکد

و محظی

الحظوة بالضم والکسر والحظة بکسر المکانة والحظ من الرزق ق

الجد
البخت

المرسلة کمکرمة قلادة طویلة تقع علی الصدر
او القلادة فیها الخرز وغیرها ق

فلک جاکر این آستان با همه حشمت جهان بندهٔ این درگهست
تا قطب مدار فلک و سماک سمک سمک و دایرهٔ افلاک
محیط مرکز خاک و محدب کرهٔ اثیر مقعر قمر منیر است دوحهٔ
ذات ملک ملک صفات و نهال جاه و جلال و حیوة
پادشاه جهان پناه در چمن کمال و جویبار اقبال ثابت اصل
و عالی فرع باد **بیت** تا هست چار ارکان یکدم فزون مبادا ٭
این هر چهار حضرت خالی ازین چهارت ٭ طبع از نشاط عشرت
دست از شراب گلگون ٭ گوش از سماع مطرب چشم از جمال
یارت ٭ هر جا روی آیی همراه تو سعادت ٭ هر جا مقام سازی
اقبال یار غارت ٭ بندهٔ درگاه سپهر سای و جاکر آستان
گردون فرسای را مواعظ شاهانه و نصایح خسروانه که ممهد قواعد
عمر و مجدد طراوت زندگانی و مروح روح شادمانی و مفرح قلوب
امانی و شفابخش بیماری جهالت و راهنمای بوادی ضلالت
و طرازندهٔ لباس نیکنامی و فرازندهٔ رایت شادکامی و
سواد دیدهٔ بیداری و سرور سینهٔ بختیاری و سبب حصول اغراض
و آمال و واسطهٔ عقد دولت و اقبالست نه انچنان در صمیم
دل اثر کرده است و درمیان جان جای گرفته که باختلاف
مسا و صباح و آمد و شد غدو و رواح نقوش و حروف آن
از لوح فکرت محو یا از صحیفهٔ اندیشه سترده شود چنانکه گفته اند
بیت یاد ایام وصال تو ز لوح دل من ٭ نبرد دور فلک و گردش

دوران

دوران نبرد ٭ قلم شوق بوجهی رقم آیینه کشید ٭ که بتیغم گر بمثل جای دهد
آن نبرد ٭ و وثوق غالبست و رجا راجح که اگر توفیق رفیق گردد
و سعادت مساعدت نماید پس ازین یک لحظه بی تدارک
مذاکرت و مدارست این وصایا که مستلزم تفضیل نشاتین و
مستدعی تحصیل سعادتین است فارغ ننشینم و خود را بافادت آن
و استفادت از آن روزگار خویش مصروف نگردانم **بیت لمؤلفه**
اگر باشم این پند را کاربند ٭ بدنیی و عقبی شوم ارجمند ٭ اگر سر بپیچم
ز گفتار شاه ٭ شود حال من در دو گیتی تباه ٭ مرا شهریار همایون نظر ٭
زر و سیم بخشید و تاج و کمر ٭ مرا دانش مراد در جهان شهره کرد ٭ ز آداب و
اخلاق با بهره کرد ٭ مرا محرم خلوت خویش داشت ٭ نظر بر من
از دیگران بیش داشت ٭ شدم خسرو ملک گنج و سپاه ٭ زدم
خیمه بر تارک مهر و ماه ٭ یکی قطره بودم چو دریا شدم ٭ یکی صعوه بودم
چو عنقا شدم ٭ ز احسان خسرو بمن آن رسید ٭ که بر کشت تشنه
ز باران رسید ٭ زهی فضل و تایید پروردگار ٭ زهی لطف و
بخشایش کردگار ٭ که شاه جهان سایه بر من فکند ٭ گذشتم ز رفعت
ز چرخ بلند ٭ هر موی اگر صد دهانم بود ٭ دران هر دهان صد زبانم
بود ٭ و زامروز تا روز محشر همی ٭ شوم پادشه را ثناگر همی ٭ ز بخشایش و
بخشش کردگار ٭ یکی گفته باشم هنوز از هزار ٭ چو طهمورث ار لشکر
شاه جهان ٭ بپرداخت درج عقیق دهان ٭ شد و گفت هوشنگ
والا تبار ٭ که ای از پدر روز بینا یادگار ٭ من اینک گرفتم پی

کار خویش ٭ شدم منزوی درین غار خویش ٭
سپردم تو ملک روی زمین ٭ تو دانی اگر خائنی ور امین ٭
بگفت این سخنها و بشتافت زود ٭ کیومرث را جای بود ٭
وران غار تاریک ما وا گرفت ٭ پی راه اجداد و آبا گرفت ٭
شب و روز او بر صیام و قیام ٭ چو ابدال مصروف بودی
تمام ٭ گهی در مناجات و گاهی بذکر ٭ گهی خامشی برگزیدی و
فکر ٭ چو بار و درس رحلت بخواند ٭ دران غار فرد او وحید ا
بماند ٭ شنیدم که کارش چو نزدیک شد ٭ جهان پیش او زمرگ
تاریک شد ٭ بر آورد فریاد و بگریست زار ٭ بنالید چون ابر
در نوبهار ٭ که ای مونس روز و شبهای من ٭ طبیب شفا بخش
تنهای من ٭ دوای دل خستگان نام تست ٭ جگر تشنگان را
می از جام تست ٭ درین دم که جان بر کنار لبست ٭ تن
ناتوان زیر بار تبست ٭ رخ از حیرت زرد و تن لاغر است ٭
لب از حسرتم خشک و مژگان تر است ٭ روان از بدن
رفتن آغاز کرد ٭ ز تن مرغ جان عزم پرواز کرد ٭ ز گفت و
شنیدم زبان بسته شد ٭ زبانم ز ترجیع روان خسته شد ٭ از انجا
که انعام و احسان تست ٭ وز انجا که فضل فراوان تست ٭
بزین خاک لب تشنه ماری نمی ٭ برین خسته خاطر نهی مرهمی ٭
وران وادی از بهر روز معاد ٭ نه همراه دارم نه برگ زاد ٭
بجای برستمند دلیل ٭ که گم کرده راهم و ندارد دلیل ٭

چو تنها

چو تنها بمانم درین تیره خاک ٭ تن اندر نشیب و سر اندر مغاک ٭
مرا مونس و یار و همدم تو باش ٭ مرا خویش و پیوند و محرم
تو باش ٭ دران بستر خاک و بالین خشت ٭ بروی دری بر گشا
از بهشت ٭ کفن حله گردان و خاکم عبیر ٭ امانم ده از منکر و از نکیر ٭
چو ناچیز شد صورت مستعار ٭ دلم را بجان دگر زنده دار ٭ درین
نیستی هستی ده مرا ٭ کزین هستی آن نیستی به مرا ٭ گویند نخستین خسروی
که باستخراج آهن از سنگ اشتغال نمود او بود که آن را آلت هوشنگ بود
و از آن اسلحه ساخت و از پوست روباه و سمور پوستین و جبت
و سگان را شکار کردن آموخت و هم او بود که فرشها از پشم
و موی گوسفند کرد و در زمین گسترد و آبها در جویها روانه گردانید
و استنباط چشمها و کاریزها کردن هم از تدبیر اوست و بنیاد
شهر کوفه و بابل او نهاد و در عمارت اصطخر که دار الملک
پدرش بود چیزی در افزود و مدت پادشاهی او پانصد
سال بیت این بکر لطیف از حرم فکرت اوست ٭ وین در
یتیم از صدف فطنت اوست ٭ حرام على الملك النوم فانه
حارس المملكة وقبيح ان يحتاج الحارس الى من يحرسه وقال
لا تغتروا بالمال وان كثر وقال اطلبوا الادب فان كنتم اغنياء سدتم
وان كنتم فقراء استغنيتم وقال من لم يغفر الذنوب ولم يقبل
العذر فلا ترغب في مواخاته وقال من طلب لسره حافظا افشاه
وقال لا تغتر بمودة الامير اذا غشك الوزير وقال الندم

علی العفو احب الی من الندم علی العقوبة و قال سوء التدبیر
مفتاح الأمیر و قال نعم الشعار الامن و نعم القرین الحلم و نعم
القاید البصر و او را کلمات مشتمل بر مواعظ و حکم بسیار است
که ایراد آن درین مختصر صورت مقصود را در حجاب تعذر می
دارد فهذه کفایة ذکر سلطنت طهمورث دیوبند ایام
حکومت او چو هوشنگ در غار شد منزوی ولی عهد او گشت کیخسروی
جهاندار طهمورث دیوبند که والاگهر بود و اختر بلند بر یاری که
استاد اختر شناس گرفت از نجوم سعادت قیاس چو مهر
فروزان و بدر منیر بیاراست گیتی بتاج و سریر [illegible]
درستها داد جهان را بشارت بانصاف داد نمود
تا اهل دیوان سه سال عشر از رعیت نخواهند مال بنقل صحیح
و روایت درست در تاریخ آورده اند که طهمورث دیوبند
خسروی بود خردمند و خدیوی اختر بلند پادشاهی بعدل و انصاف
موصوف و جهانداری بداد و دهش معروف همت بحری
موج زن که در کثرت نوال از قلت مال نیندیشد و تهور سیلی
کوه افکن که در وقت مصادمت از فراز و نشیب نپرهیزد
روز عطا و بخشش چون ابر بارنده همه لطف و روز نبرد و کوشش
چون شیر درنده همه عنف بیت فیقطر یوم الجود من کفه الندی
و یقطر یوم الباس من سیفه الدم بیت نسیم لطفش اگر بخاک
اگر سخن گفتی حیات تازه گرفتی ازو عظام رمیم سموم قهرش

در آب

در آب اگر نظر کردی بشره داغ شدی بر مسام ماهی شیم
و کان له وزیر موصوف بحسن السیرة و سداد الطریقة نظم
الدین و الملک منصوران من نعمه و العز و المجد معدودان
من شیمه ایزد سبحانه من فرط رافته علی الوری حبل الارزاق فی
قلمه داده کلک بعرارش کار عالم را قرار داده رای ثابتش
ملک دنیا را ثبات بوده اندر هنر اقصا نهایات الکمال
چون محیط آسمان اقصی نهایات الجهات و هو طمح بزلل رشده
الی علو الهمة و نشر المعدلة و معالی الامور و مکارم الاخلاق و
بث الرافة و الرحمة بین کافة الرعیة و ملاحظة احوالهم بنظر الاشفاق
و عین الرحمة بیت دستور نیک خواه چو با شاه یکدلست عقد
امور منتظم و عدل شاملست از حسن اعتقاد وزیر امین شناس
گر ملک ایمنست و گر شاه عادلست چون بعون عنایت یزدانی
و تایید دولت آسمانی و یمن طالع میمون و فر بخت روز افزون
و حسن تدبیر وزیر و راستی قلم و درستی قول او چهار بالش شاهی
بمکان شاهزاده زیب و زینت گرفت و سریر سروری جمال
و آرایش یافت و بسطت ملک و نفاذ حکم و جلال قدر و کمال
علم از ملوک آفاق و خواقین اطراف با امتیاز مخصوص گشت
رایات عدل و انصاف از بسیط خطه خاک تا محدب فلک
افلاک برافراشت و رایات عدل و انصاف و آیات علا
و مواهب باقلام شهب و ثواقب بر جباه نجوم و کواکب

نکاشت شعر عم البریة والبسیطة عدله فالخلق تحص والبسیطة د[illegible]

رفت خوابیده وراق روا[illegible] فهره واصیله اعجاز

لاجرم صیت بر وامتنان وآوازه عدل واحسان او بر

جهان همای صبا مسابقت نمود واز پیک گیتی نورد شمال

گوی سرعت واستعجال ربودی وهر روز آثار رحمت وکمال

او در دلها متمکن تر شدی وهر ساعت ساحت ولایتش

بسطتی نو وزینتی تازه یافت چه زمام خویش بتوفیق

او سپرد قضا عنان خویش بتایید او گذاشت قدر نه از

متابعت او بتافت گیتی روی نه از موافقت او کشید

گردون سر کمال یافت بدوران ملک او دیهیم شرف

گرفت بتایید عدل او افسر ومغفر فتوت ومروت وبرهان

فراست وکیاست او جز بدیده مشاهدت وبیان عیان

مقرر نگردد چه بیان حشمت دریا شرح ناید راست گوی

حشمت دریا افاضه دریاست ودران چند گاه که شوکت

از ملابست اعمال جهانداری دامن در کشید ودر کنج اختفا

وانزوا ایشوه عزلت وانقطاع وطریق وحدت وانفراد

پیش گرفت بسبب اختلاف مهتران سپاه ودو هوائی

اعیان مملکت اندک ثلمه بسد ممالک ورخنه بحصن مسالک

راه یافت چون در التیام ان مشتر جهدی وزیادت التفات

نرفت جوقی از طغاة وشرذمه از عصاة که بر عادت نکوهیده

واخلاق

واخلاق ذمیم خویش در سکرهٔ طغیان ونشوهٔ عصیان

مستمر بودند ودر اقامت اساس رشد وتشخید بصیرت

مقصر شعر قوم اذا حاربوا کانوا السنتهم بث الشهادات

للسلطان بالزور هم الصعالیک الا ان بأسهم علی الساعین

والغلات والدو سلوک جادهٔ عقوق واهمال جانب

حقوق را التزام نمودند وسر از خط فرمان وگردن از ربقه

اذعان بتافتند وکلی همت ونهمت بر ابطال حقوق نعمت

مصروف داشتند غافل از وخامت عاقبت وتبعات

کفران نعم ولوازم آن که ان الکفران اشد من الکفر لانّ

هذا واحد وذاک اثنان بیت للمولف مکن کفران نعمت زانکه کفران

چو نیکو بنگری باشد دو کفران و درستست این خبر کاندر قیامت

نمانند اهل کفران بوی غفران و بر خلاف واقع فی الصاع

مبنی واثبات حجتی اشله ومغالطات اصدار کردند سطوتی

بر بهتان ودروغ ومحتوی بر اکاذیب واقراحات

جمعی که سر از گریبان طغیان بر آورده بودند وتخفیه آستین

نقض پیمان وهدم بنیان باز مالیده وسالها تخم حسد کاشته

وهر گز بر بر نداشته وعمر ها غرس نهال خلاف کرده

وروزی بوی ثمره مراد نشنیده بیت للمولف خلقی نه مردم

آشنا نه آدمی نشان دیو همطویله وبا وحش همعنان

ودر حث وتحریض ایشان وقیام نمودن با حتشاد لشکر

شحذ السیف کمنع احدّه کاشحذه ق

ایناس ورشد دادن

لطعام وخیم ای غیر موافق

واستعداد او عدت والت حرب مبالغه نمودند و
فصلی بدین سیاق مبنی بر عهد و میثاق و متضمن اندوه فاق
پرداخت که اگر چه خداوند مملکت شاهزاده بحسن کفایت
و فرط مصافرت و کمال مظاهرت وزیر در سلک
انتظام متسق و منتظم است لیکن بکرات استماع افتاد که
او بسبب ضعف بنیت و مراعات کبر سن و اواخر
عهد شیخوخت از تصدی اعمال ملک و تحدی با اقران
و اکفا استعفا خواسته است و عذر او دران باب مقبول
یفتاده و خود دور نیست که امروز و فردا از هجوم هرم
و ظهور شیب آفتاب ذاتش در عقده کسوف اختلال
عقل و تدبیر افتد و از شروع در کار مصالح ملک
و اهتمام بمناظم احوال خلق تقاعد نماید و چون این صورت
ظاهر شد و از رحم کعبتین ایام چنین نقشی روی نمود که
موت را بر حیات و عدم را بر وجود رجحان نهد
لم یبق من عصره الا ساعة زمنیة و ما بعد المشیب الا منیة
و منیته **بیت** اذا اسود لون المرء وابیض شعره
تنغص من ایامه مستطابها **ش** چو بر گشتی گهواره تو آمد گور
چو گودکان دغل باز تا کی زد غا **ش** و شهزاده کودک است
نوجوان بمال و جمال شادمان و بگنج و سپاه مغرور
و بتاج و سریر سرور و مشاطگان هوا و هوس صور

امال

تنغصت معیشة تکدرت ق

تقضا فروا ... الامر تعاطی هردا
ق

آمال و امانی و عروس جاه و جوانی را در نظر او جلوه
داده اند و شیاطین شهوات جسمانی و لذات نفسانی
در عش خیال و آشیان دماغ او بیضه نهاده و روز در تجرع
کئوس و اقداح راح بشب رسانده و شب در اعتناق گلرخان
غرثی الوشاح و التذاذ تقبیل سمن بویان صباح بصباح
آورد **بیت** همه شب تا سحر با گلعذاران **ش** نشسته بر کنار جو
بیاران **ش** زشادی و نشاط باده نوشان **ش** در انداز ند خرقه
خرقه پوشان **ش** پریرویان گلرخ همچو لاله **ش** گرفته شیشه و جام و پیاله **ش**
پری روی گران تجرعه خورده **ش** با فسون صد پری در شیشه کرده **ش**
زاشک گریه تلخ صراحی **ش** شکرخنده زده مست مباحی **ش**
شده در چار سوی مجلس ناز **ش** منادی کرد دف و چنگ خوش
آواز **ش** شرابی در قدح ریزد دل افروز **ش** که از عکسش شب یلدا
شود روز **ش** می اندر سر چنان غواص کرده **ش** که در سر مغز سر و ... رقاص
کرده **ش** و بعد از صبوح سلاف و رشف عقار عزم صحرا و شکار
کند و از غایت شره و شغف بصید گور و شیر و اصطیاد آهو
و گوزن همیشه اوقات در مصاید نخجیر باشد و پیت خود اغلب
در کنام و حوش و چراگاه سباع سازد و دوست دارد
که مردان سیاه به تیره دیده دوز و بیک شریان شکاف
ذئاب را بر ارانب و ضباع را بر ثعالب دوزند **بیت**
شاه این دو کار نیکند از کار نا و بس **ش** چندانکه میکنیم در

بعش الطایر تغشا ال... عش ...
العش بالنعم من الاثار
یجده من ... تطرب
افنان الشجر ...
... الکوح ... الوشاح الا ...
... الغصن الا ...
ق

... جبوه ... اذا اقدره و ذا ... الاثار
... الغصن ... ...
... الغصب ... قبل ...
السلاف ... ... سلاف
... ...
العقار ... الغصن ... ...
عاقرت العقل ...



احوال او نظرش یا در شرابخانه خورد باده چو لعلش یا در شکارگاه
کند صید جانورش و خود در تحقیق این ابواب حاجت بحجت بی
تکلف و تنوق چون ببداهه عقل معلومست که نگاهبان کشور
و قهرمان لشکر چون بضاعت عنفوان شباب در شکار
و شراب صرف کند و از وقت بلوغ صبح تا ولوج شام و
از مقطع شفق تا مطلع فلق غایت بغیت و قصارای امنیت
بر استیفای مطامع حسی و استقصای مطالب شهوی مقصور
شناسد و از حقیقت سم الملوک الهمام فی ارباب الزیوف
لا فی ربات الشنوف و فی بعض القواضب لا فی بعض الکواعب
و فی سمر الرماح لا فی سمر الملاح و فی اتخاذ الصنایع لا فی ابتناء
المصانع بسمت غفلت موسوم گردد کی بکفایت مهمات ایام
انام قیام نماید و چگونه از عهده وظایف ارزاق خدم و حقوق
مواجب سپاه و حشم برون آید بیت للمؤلف چو خسرو کند میل مستی و
خوابش شود پیکان خاندانش خرابش مقاساة رنج و تعب
کردنش ایالت نه کاسات می خوردنش و ازین انواع
فضول بر فضول تلفیق دادند و در طی کتاب ثبت کردند و
بر دست قاصدان باد پای که کار در سرعت آتش و از راستی
بالا گرند و آب کردار از نشیب نفراز آیند بیت سرعان رونده
چالاکش همه عالم نورد چون مه افلاکش فرستادند و آن مخذول
بدبخت و نااهلان سوخته رنگ بحکم ان الشقی بالشقی مولع چون
رخت له ... بالشقاره

شقاوت

شقاوت بخت و نحوست طالع ایشانرا باعث و محرض
بود و دور دار القضای لیقضی الله امرا کان مفعولا اقضا
و قدر چنین تقدیر کرده که از کنف امن و ساحت راحت
بزندان حرمان و مضیق خذلان نقل کنند و در مطموره نکبت
و بلا و به هوان روان بمالک سپارند آن ترهات بی
اصل و مخارقات نامعقول بسمع قبول و رضا اصغا کردند
و بی اعتصام متمسکی بحبال عشوه و غرور در چاه غصه و بلا و مغاک
هلاک و حفره فنا رفتند شعر وا ذا اراد الله رحلة دولة من
دار قوم اخطا التدبیرا بیت زه از گوشه چو خواهد تافتن تیر
برون آید در آهنگ کمانگیر خنگ را ساخته و برزد را آماده گشتند
طهمورث چون از ترقب حسا و سگالش اضداد آگاه شد
و از سعایت و نمیمی نمام و کید بد خواه انتباه یافت خود را
بوفور حزم و کمال ثبات کالطود الشامخ و الطور الشاهق بر
جای بداشت و خواست که بتدبیر و تأنی آن جرح را التحام
و آن خرق را التیام کند و پیش از تفویت زمان فرصت
که گفته اند هذا الامر تقوا الیه قبل ان یدبر و یفوت آن عزم را
بامضا و آن حکم را بنفاذ رساند و خانه قدیم و منصب موروث
را از شر خصمان چیره دست و معارضان قوی حال صیانت
کند پس با وزیر که مشیر ملک و کفیل مصالح خلق بود مشورت
کرد که گفته اند ثمرة الرای المشیر احلی من آرای المشوره و از



پرتو رای ملک آرای و نور ضمیر مشکل گشای او در دفع آن
قصد و حسم آن ماده اقتباس نمود که خداوندان حزم
و فرزانگان دهر گویند شعر ولله در فرسان اذا رکضوا
فیها اثروا الکما للحرب فرسان ٭ دستور که گنجور ملک و ملت
و استوانه دیوار دین و دولت بود زبان بدعا و ثنا بگشاد
و مراسم تعظیمی را که در حضرت پادشاه برگزیده واجبست
اقامت نمود و گفت بیت هست با جود تو فارغ همه عالم ز نثار
هست با عدل تو فارغ همه گیتی ز خلل ٭ کهربا چون کره ابر دی
عدل تو دید ٭ خاصیت باز فرستاد فراخش بازل ٭ تو انم
که جهانی دگرت خوانم از آنک ٭ او جهانیست مفصل تو جهانی
مجمل ٭ رای مشرق پادشاه که مشرق نجوم سعادت و مطلع
بروج دولتست چون صبح پیروز و چون خورشید عالم افروز
باد نظم تلألأ فی ایامک المجد والعلی ٭ واشرق فی اعلامک
الفتح والنصر ٭ بنانک امسی من خصایصه الندی ٭ و وجهک
اضحی من لوازمه البشر ٭ تخر لک الزهر الثواقب سجدا ٭ اذا
لاح فی الظلماء اخلاقک الزهر ٭ امروز بحمد الله که توسن روزگار
زیر ران شهامت و صرامت این حضرت ذلول است
و شمشیر حمایت ثغور و رعایت جمهور از قراب عزیمت و سهام
او مسلول کارهای ملک و مهمات دولت بحسن تدبیر و یمن
تا پیوند او نظام گرفته و مصلحت ولایت و رعیت

الذل بالکرم ...

کفایت

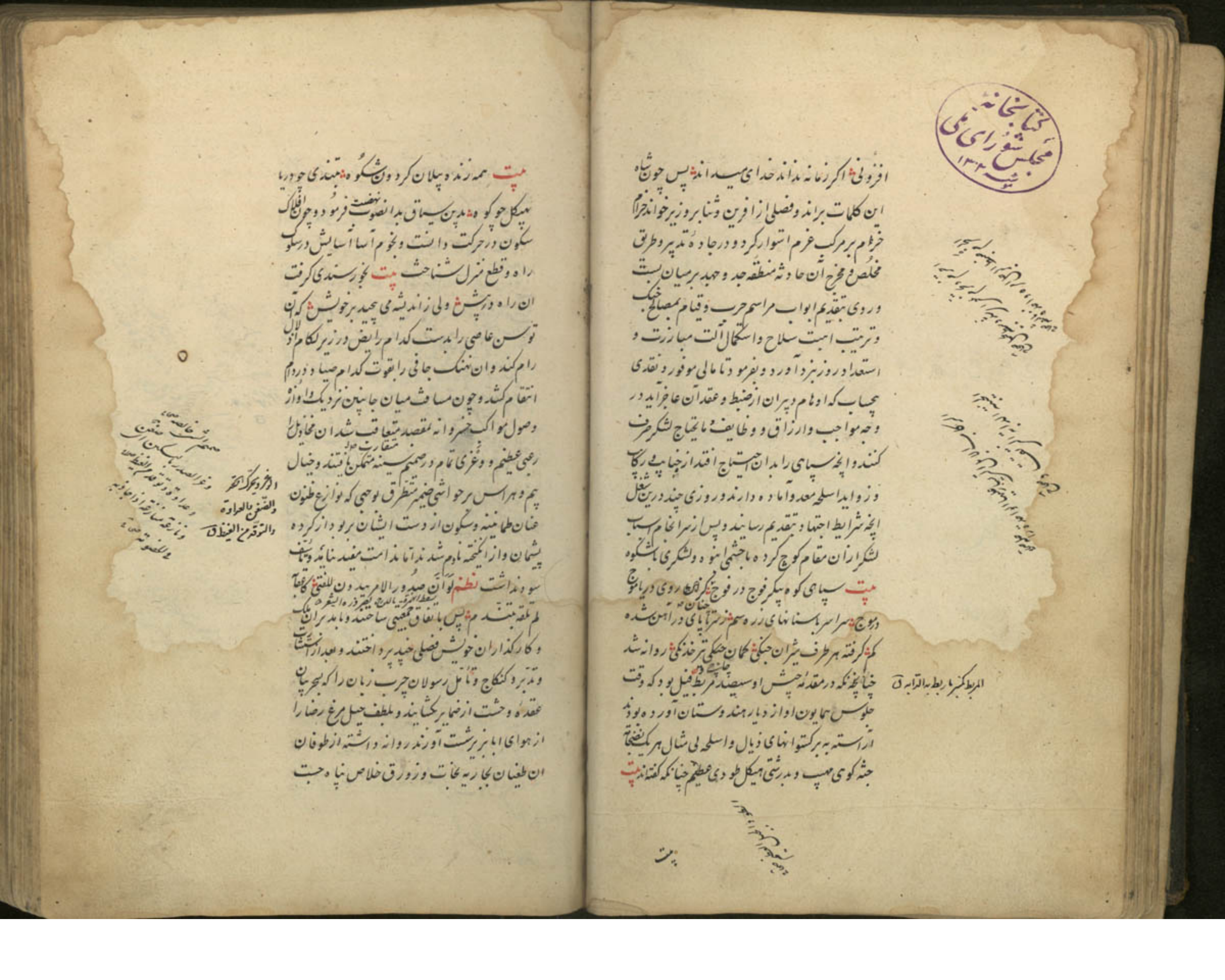
کفایت او قوام پذیرد بیت در سایه سنان تو
گرد و گیاه سبز ٭ سوزنده همچو اخگر و رخشنده چون شرار ٭
آهو گر آن گیاه خورد و نافهای مشک ٭ اندر دهان نافه
شود و آنه انار ٭ اگر چه هیچ دقیقه از دقایق بدایت و
نهایت این کار بر خاطر دوربین و ضمیر باریک اندیش او
مبهم و پوشیده نیست و بجاذبه الهام الهی و مناجی مقربان
ملاء اعلی از صمیم اسرار اسرار و اخبار اخبار میکند لیکن چون
تشریف خطاب فرمود و شرف استماع کرامت فرماید بیت
چو پادشه طلبد مشورت ز بنده خویش ٭ ضرورتست که گفتار
بنده بنیوشد ٭ اگر موافق حالست کار بند شود ٭ و گر منافی
موافق ترک آن کوشد ٭ آنچه حالی در ضمیر می آید و اندیشه
بنده بران مسامحه می نماید آنست که اگر مزوری بحث و متهوری
متصور باطل از راه تهور بر بهتان و دروغ اقدامی نمود و بطن
کاذب از منهاج یقین صادق بگوشه ملک رای ملک
آرای خویش را در معرض معارضه با ایشان نیاورد و صورت
آن مفاسد بر خاطر اشرف عرض نکنند و بنوادر عثرات و شوا
زلات ایشان بزیادة وقعی و محلی ننهد و بر مقتضای این بیت
که شعر اذا انت قابلت المسیء بما اتی ٭ فانت لعمری و المسیء
سواء ٭ از شوه مکافات و مجازات بر حذر باشد چه متعرضات
حساد و اکاذیب اعدا بر مثال درمنه خشک و ظرفای دود

خورده بود و هر چند بقوت آتش زنه بالا گیرد اما بر فرو
میرد بیت للمؤلف سگالش کردن بدخواه دولت بصورت
گرچه هیچ باشد با خرای شرر ماند کز آتش کشد بالا و لیکن
هیچ باشد وان محذور نیز درین باب لازم است که اگر
در سیاست اهمال و غفلت را مجال دهی تدارک در حیز امکان
نیاید که اطناب سراپرده دولت بمسمار سیاست استحکام
پذیرد و عقد جواهر سلطنت در سلک اقامت حدود منتظم
گردد و شرع ملک و دولت از قاذورات فتنه و فساد
بصرامت شمشیر آبدار صافی شود و بیضه دین و دولت از آفت
اهل شرک و ضلال بمهابت تیغ بیدریغ محفوظ ماند بیت ملک
ایمن ز فتنه کی باشد اگر نه شمشیر پادشاه بود تیغ باشد که در کشاکش
رزم داعی حضرت اله بود تیغ باشد که روز صف نبرد حامی کشور
شاه بود و چون در امور سیاسی وهن و تقصیر مدخل سازند
کارها که از سنن صواب دور و از محجه صلاح مهجور باشد هر آینه بظهور
پیوندد بیت للمؤلف بنای ملک بیکبارگی شدی ویران اگر نبودی تیغ
سیاست سلطان پس بنابرین قاعده صواب چنانست
که از راه معارضة الفاسد بالفاسد و دفع الشر بمثله عدول نماید و
آینه رای و رویت را بمصقل این کلمات غفلت زدای الغدر
لاهل الغدر وفاء عند الله والوفاء لاهل الغدر غدر عند الله زدوده
و منجلی دارد که خردمندان گفته اند که نادان بی عقوبت کاهل تخویف

اهل

اهل از تهییج فتنه و اقدام بر اثارت فساد و اجتناب نماید
و از شر افعال نامحمود و اعمال نامرضی امتناع نجوید تا به بلیتی از
بلیات مواخذ و بعقوبتی از عقوبات معاقب نگردد بیت
نفس بدمهر گر از طبیعت بد نرود چون سیاهی از رخ زنگ
نکند مار ترک زخم زدن تا تو بر مارکش نکوبی سنگ
اکنون کار خنگ را ساز داده و اسباب پیکار و نبرد آماده
دار که این حکومت جز بفیصل شمشیر بمقطع نرسد و این خصومت
بی توسط مبارزان هنرور اصلاح نپذیرد بیت کمان تنگ کرد دشمن
در بغلت سزای جان دشمن زخم تیغست چون وزیر این فصل
پرداخت و در میدان بلاغت سمند فصاحت بتاخت شاه
بر رجحان عقل و وفور فضل او آفرین کرد و کهف اعتماد و استظهار
در استبداد و استقلال و مباشرت اشغال ملک و معرفه
مقادیر سپاه و حشم و ارتیاض بمصالح کافه امم و وقوف
بر دقایق امور جمهور و تفصی از عهده کفالت و اهتمام بمناهج
احوال رعیت و اجتهاد در تقویت دین و نصرت کلمه حق
و ثبات و قراری که در معرض این منصب تراهست زیاده
از آنست که اندیشه بکنه آن راه یابد و یا فکرت بدرک
بعضی از آن محیط شود بیت تو تا مدبر ملکی شکوه تدبیرت
زمام گیتی تقدیر بر مدبر انه جهان بآب وفا روی عدل تو شوید
فلک بدست ظفر جعد ملک بنشاند تو در زمانه بعقل از زمانه

الفیصل القضا بین الحق والباطل ۵



افزونی اگر زمانه بداند خدای سید اند پس چون شاه
این کلمات براند و فصلی از آفرین و ثنا بر وزیر خواند حزام
خزام بر مرکب عزم استوار کرد و در جادهٔ تدبیر و طریق
مخلص و مخرج آن حادثه منطقهٔ جد و جهد بر میان بست
و روی بتقدیم ابواب مراسم حرب و قیام بمصالح جنگ
و ترتیب اهبت سلاح و استکمال آلت مبارزت و
استعداد روز نبرد آورد و بفرمود تا مالی موفور و نقدی
بحساب که اوهام دبیران از ضبط و عقد آن عاجز آید در
وجه مواجب و ارزاق و وظایف ما یحتاج لشکر صرف
کنند و آنچه سپاهی را بدان احتیاج افتد از چهارپای و رکاب
و زواید اسلحه معد و آماده دارند و روزی چند درین شغل
آنچه شرایط اجتهاد بتقدیم رسانید و پس از سرانجام اسباب
لشکر از آن مقام کوچ کرده با حشمی انبوه و لشکری با شکوه
بیت سپاهی کوه پیکر فوج در فوج نگر گفتی روی دریا موج
در موج سراسر باستانهای زره سم ز سرتا پای در آهن شده
گم گرفته هر طرف شیران جنگی کمان جنگی تر خدنگی روانه شد
چنانچه در مقدمهٔ جیش او سیصد مربط فیل بود که وقت
جلوس همایون او از دیار هندوستان آورده بودند
آراسته به برگستوانهای ذیال و اسلحه بی مثال هر یک نفحه
جثه کوهی مهیب و بدرشتی هیکل طودی عظیم چنانکه گفته اند بیت

المربط بکسر ما ربط به الدابة ق

بیت همه زنده پیلان گردون شکوه تنومندی چو دریا
هیکل چو کوه بدین سیاق بدان صوب نهضت فرمود و چون افلاک
سکون در حرکت دانست و نجوم آسا آسایش در سلوک
راه و قطع منزل شناخت بیت بجز رستندگی گرفت
این راه در پیش ولی زاندیشه می پیچید بر خویش که آن
توسن عاصی را بدست کدام رایض در زیر لگام اذلال
رام کند و آن نهنگ جافی را بقوت کدام صیاد در دام
انتقام کشد و چون مسافت میان جانبین نزدیک شد و آواز
وصول مواکب خسروانه بمقصد متعاقب شد آن مخاذیل را
رعبی عظیم و وغری تمام در صمیم سینه متمکن یافتند و خیال
بیم و هراس بر حواشی ضمیر متطرق بوجهی که نوازع ظنون
عنان طمأنینه و سکون از دست ایشان بربود از کرده
پشیمان و از انگیخته نادم شدند اما ندامت مفید نیامد و تأسف
سود نداشت نظم لو ان صدور الامر یبدون للفتی کاعجازه
لم تلفه یتندم پس باتفاق جمعیتی ساختند و با دبیران ملک
و کارگزاران خویش فصلی چند پرداختند و بعد از استشارت
و تدبر و کنکاج و تأمل رسولان چرب زبان را که بسحر بیان
عقدهٔ وحشت از ضمایر بگشایند و بلطف حیل مرغ رضا را
از هوای ابا بر رشته آورند روانه داشته از طوفان
آن طغیان بجاریهٔ نجات و زورق خلاص پناه جست

الوغر بحرکه الحقد والضغن بالعداوة والتوقد من الغیظ ق



چنانکه مولف فرماید بیت درشتی چو با خصم نتوان نمود در
رفق و نرمی بباید گشود چو خوش گفت گوینده کاردان
که در هر سخن بود بسیار دان درشتی و تندی نیاید بکار
بنرمی درآید ز سوراخ مار چندانکه در اصلاح ذات البین
سعی و تکاپوی نمودند و در باب اتفاق و ایتلاف و مخاطبات
از راه خلاف استیناف رفت چون تقدیر آسمانی غالب
آمد و قضای یزدانی خواست که شرر شور و شر مشتعل گردد
و طوفان سفک دماء و نهب اموال و غارت شعر استلاطم شود
رای پادشاه بران موافقت قرار گرفت و گفت شعر
من یزرع الشوک لم یحصد به عنبا تخم جفا کاشتن و خرمن
وفا چشم داشتن و نهال خلاف نشاندن و ثمره وفاق
جستن کار بیخردان و پیشه دیوانگان باشد بیت للمولف ندانستی
چو حنظل بنشاندی گر آنجا شکر نتوان درودن باستظهار آنکه
مایه تریاک هلاک جان بود زهر آزمودن اذا انت لم
تدری بما ابتعت سلعة کذلک ما تدری بما انت بایع این
کلمات فرو خواند و عنان باد پای خاک نورد آب سیر
آتش نعل فرو گذاشت بیت جهان نوردی کامرورش
ابر انگیزی بعالمیت رساند که اندرو فرداست فکأن
جنبات نعش یلبب و کأنما هو بالثریا ملجم و چون برق
خاطف و ریح عاصف سهول و جراب و سهوب و شعاب
خراب

آن مسالک در نوشت و بیک رکضت بر سر آن
گروه تاخت تا جایی که آب آن لعاب شیطان بود
و سبزه خز بر صفحات حسام نیلوفری می‌نمود بیت تشنگاه
دیوان ستمکار مغیلان جای دیو آدمی خوار شوران وادی
نگرده مرغ پروار نه هر کو رفته آنجا آمده باز و فوجی از شجعان
رجال و فرسان ابطال را که هر یک در آنکه میجا شیری ریان
و در اجمه رزمگاه پلنگی دمان بودند بیت تستعذبون منایا
هم کانهم لا ییئسون من الدنیا اذا قتلوا غضنفر جوش
گردون کوش آهن پوش خاراکن مصاف افروز جنگ
اندوز اعدا سوز شیرافکن نامزد کرد تا حصن حرب گاه را
نگاه جیوش و حماة جنود و پیلان جنگی و اسپان ختلی
نظم فیول کالجبال القاصفات خیول کالریاح العاصفات
استوار کردند و عفاریت فریقین کار رزمی را ساخته و طعن
و ضرب را آماده شدند بیت دو رویه صفدران صف
برکشیدند همه روی زمین لشکر کشیدند زمین از پای اسپان
خاک میریخت هوا چون خاک بر آن خاک می‌بیخت در آن
دشت دغاب و حزون و شعاب از صهرا هر نگاه و ران
دخشخشه سنابک بادپایان و حمحمه جیاد و غمغمه اخباد و قعقعه
سلاح و نعر نای و خروش کوس آشوب و صدا در طاس
نگون گردون افتاد و آوازه نعره و فریاد بتقه پروین و چرخ

برین رسید بیت خروش نای چون صور سرافیل کردن
شد زهیبش کوه چون پیل چنان شد زخم کوس و نعره و جوش
که کردون پنبه محکم کرده در گوش سواران آهنین دل
کوه رفتار از سر تا پای در آهن گرفتار غبار خاک زیر پای
باره شده چون سرمه در چشم ستاره شد از گرد سپه
خورشید گمراه سیه شد همچو خال دلبران ماه و مبارزان
هنرور که سکام جنگ چنگ در گریبان اجل زنند و کاه
چون گرد با باد هوا در آویزند کالبرق الی طف والریح
العاصف از هر دو سو روان شدند و لبان زنبوران
خشم آلود بهم بر جوشیدند و دستها در گریبان یکدیگر کشیدند
و بمشق سنان و رشق سهام و ضرب حسام سر و سینه هم
از هم میشکافتند و سرها بسان گوی در میدان معرکه می انداختند
بیت سرها و سینها همه از هم همی شکافت پیک اجل چو
دلبران همی شتافت چنانکه از تلاطم امواج دریای نبرد و
تزلزل عرصه صحرای مصاف عرصه فزع اکبر در چشم مردان
دلاور مشاهده افتاد و سر هنالک ابتلی المومنون و زلزلوا
زلزالا شدیدا معنی خویش آشکارا کرد بیت ز هر سو کشته
چندانی بپیوست که راه جنگ بر لشکر فرو بست زمین
از خون مردان موج زن گشت سرها خشت و جوشنها
کفن گشت دلیران سر بسر هم فتاده تیغ هلاک مرگ در علم

بدرا و بدشتن از اسب و سر از تن سرنگون شد فلک صحرا
زمین دریای خون شد همه روی زمین شنگرف بگرفت
ز خون تازه رودی ژرف بگرفت و ناگاه ماه رایت
شاه که پایه نصرت موشح بود از افق معرکه طلوع کرد و فضای
سینه مردان رزمگاه و از میان لوای فتح پیکر نصرت و فیروزی
و ظفر مشحون گشت طمورث نفس خویش کاللیث الصایل
والتمساح الهایل بر باره بیت رسنده تر ز قضا و جهنده تر
ز خیال جهنده تر ز جهان و دونده تر ز شمال بگام او بگه پویه
صعب گشته ذلول بپای او بگه سیر سهل گشته جبل بشاخ گام
زند و دست او بود اعصم و گر بروز زند پای او بود ارجل
در صف معرکه باستاد و در جاله لشکر و ساقه سپاه با اعتماد
و استظهار اعلام فتح پیکر بسا در تب نمودند و بر مثال مغناطیس
که بقوت طبع و خاصیت جوهر آهن را جذب کند بقایا را
که در زوایا مانده بودند بجاذبه قهر از مکامن و مضایق
بفضای هیجا و بحلک رانظریق سرعت و استعجال چون
مرغ که التقاط حبات کند بمنقار نقار بر چیدند و جوقی را
در قید اسار و ذل رقیت گرفتار کردند و برخی بر مثال اختران
که از انسلال تیغ خورشید گریزند راه فرارپیش گرفتند
و مانند هبا ناچیز و فنا گشتند بیت چو صبح خنجر خورشید برکشد
ز قراب نجوم را نبود چاره از گریز گریز در انجل قطرات

سحابرا چه محل که بحر موج براندازد از ثری با ثریٰ و مقارن آن
فتح ملوک آفاق و خسروان اقالیم متقربهٔ دعوتی و ضمیمه منتمی روی
بحضرت نهادند و در سلک عبید و خدم و سپاه و حشم و
ظلال اعلام ظفر بخش و سایهٔ رایات فتح گستر منتظم شدند و بجب
هوای مراد و دولت کمر مطاوعت و انقیاد ببستند بیت
سلاطین دهر و ملوک زمین نهادند بر خاک راهش جبین
به پیشش کمر بست سلطان روم خراجش فرستاد فغفور چین
پس عنان مواکب میمون بعرصهٔ آن حدود که مجال اتساع بیشتر داشت معطوف گردانیدند و روزی چند جهت
استجمام مراکب و استرواح رکایب و استقسام غنایم و ذخایر
نزول فرمود و امارت جیوش و قیادهٔ جنود بر کسانی
که استحقاق مباشرت آن شغل و استعداد تقلدی آن منصب
داشتند ارزانی داشت و با عجمی رایع و نجحی شایع و حولی
متین و نصرتی مستبین عزم انصراف بجانب بلاد شرقی
و اقالیم خاوری کرد و انواع سعادات و افواج کرامات
در مسایرت عزیمت همایون مساعدت نمودند و اصناف
پروزی و بهروزی در ظل رایات مخیّمه دست در رسم داد و
زبان وقت تهنیت آن فتح تا مدار این ابیات تکرار کرد بیت
فلا زلت منصور اللواء مظفراً یزف الیک الماء دحون التهانیا
ای آفتاب رایت بر آفتاب غالب وی آسمان قدرت

بر آسمان مقدم خال جمال دولت بر نامهات نقطه زلف عروس
نصرت بر پیرهات پرچم تکبیر فتح گوید سیاره چون بر آید
با دولت منصور با نصرت مجسم از حرفهای تیغت آیات فتح
خیزد تالیف آیت آری هست از حروف معجم در سایهٔ رایت
تو باد هوای نصرت روح اللهت گوی در آستین بریم
و از جملهٔ غرایب افعال و عجایب احوال او یکی آنست که با
سپاهی چنین بیشمار فزون از اوراق اشجار و قطرات امطار
گرد معمورهٔ آفاق بر آمد که یک تن تحمل کلفتی و تعاساتی
شدتی ماخوذ نشد و هیچ بنیان از صدمات آن انبوه
منهدم نگشت بیت نه خاکی بخون کس آغشته شد نه یک
مور در زیر پا کشته شد و پس از مدتی که مستقر عز و قرارگاه
اصلی و مسقط راس و مولد و منشا رسعود باز رسید نظم
بلاد بها نیطت علیّ تمائمی و اول ارض مس جلدی ترابها
و چون نقطه در دایرهٔ مملکت متمکن گشت خلایق از تنگی غله و قحط
و جدب عظیم نالان و مضطرب بودند و در دست
مجاعت و عدم قوت گرفتار و نرخ حبوب و سعر غلات
بدان پایه رسید بیت گران فراتر اندر ضمیر پایه نماند گشت
چون پروین بقیمت سنبله کار گندم انجمان بالا گرفت
و بدان سبب دواعی انتشار و تلاشی جمهور خلایق را باعث
و جلای وطن که بمثابه جلای روح است از بدن

و در قرآن مجید مقابل عذاب شدید که ولولا ان کتب الله
علیهم الجلاء لعذبهم فی الدنیا اختیار کردند فرمان مطاع
پادشاه بران جمله قرار گرفت که توانگران و ارباب ثروت
که خداوندان یسار اند هر روز بطعام شبانگاه قناعت
نمایند و خورش معهود چاشت را بدرویشان و اهل فاقه
دهند و از خزینه نیز مالی خطیر ضمیمه آن ساخت تا در وجوه
مهمات و عوارض حاجات فقرا و مساکین اطلاق کنند
و تا مدت غلا و قحط سپری شدن و خلق بمحل خصب نعمت رسیده
خود با متعلقان و خدم و سپاه و حشم خویش باندک لقمه
و سد جوعه قناعت می نمودند و بیداری شب و گرسنگی روز
شعار روزگار خود میساخت گوئی این ابیات که در
ستایش یوسف صدیق علیه السلام گفته اند حسب
حال و صورت حسن خصال اوست بیت یوسف صدیق
چون شد پادشاه ملک مصر آنکه سیر از خوان او بودی
جهان گرسنه بر خوان چون بحکم شاه شد فرمان روا
همنشین تشنه بودی هم نشان گرسنه بحکمت این هر دو حالت
چون بپرسیدند از و داد یک پاسخ گران آسوده حالی گرسنه
گفت چون من خورده باشم سیر و باشم خفته خوش کی
خبر دارم ز حال میهمان گرسنه تا بمامن این حسن تدبیر و رای
صواب و حزم متین خلایق از محل محل و مخمصه قحط نمرك ...

ومرتع دعت و راحت نزول کردند و گویند که روزه
گرفتن سنت طهمورثست و در عهد حضرت محمد مصطفی
صلی الله علیه و اله و سلم حق سبحانه و تعالی فرض کرد و اورا
طهمورث دیوبند از انجهت میگویند که بکثرت ریاضت
و علم تسخیر ملک جن ملکه کرده بود و بواردات غیبی و الهامات
قدسی گاه گاه متعرض ایمنی میشد و جنود دیوان شیم و وفود
غولان باهیبت را مسخر کردی و ایشانرا کارهای صعب فرمودی
مانند غوص در دریای بی پایان و نقل سنگهای گران و بریدن
کوههای عظیم و کفی کار دیوان جرائت و بی باکی و اقدام
بر خبث و ناپاکی و عداوت ایشان با ما ذاتی است ایشانرا
دشمن دارید ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا انما یدعوا
حزبه لیکونوا من اصحاب السعیر اگر سهام سیاست من ایشانرا
چون رجوم نجوم هدف پیکان هلاک و دمار و نشانه ناوک
خزی و خسار نگرداند دعایم امور مملکت از شر ایشان منهدم
شود بیت کار دیو است مردم آزاری سیرت آدمی نکوکاری
خوی دد بد بود ددی بگذار راه نیکی بود بدی بگذار انکه
ز ابلیس خوی آدم جست بنشد او ز ناب ارقم جست
کار شیطان مکن که کار خطا است راه آدم گزین که راه
خداست پس چون دور روزگار که مقتضی ارادت طبع او
استرداد مواهب است و طبیعت مجبول و عادت مشغوف
مهود



ران که عقد عهد شکند و عقد پیوند و پیمان بگسلد و دادهای
ستعار باز خواست نماید و شکی که بر خاطر دور اندیش
و رمعنی نظم تظن العواری لا تقتضی وان الودایع لا تسترد
مستولی بود بیقین بدل شد و گر سخن حکیم سنائی که بیت
داده خود سپهر بستاند ٭ نقش ابجد جاودان ماند ٭ ظهور
پیوست و این ابیات نیز مطابق ان ابیاتست بیت
زمانه داده خود یک یک چو از تو ربود ٭ تو نیز داده خود
جهد کن که برپای ٭ عاقبة الامر در معرض عارضه صعب مرضی
مهلک افتاد چنانکه دست تصرف طبیعت از دامن مداوات
و معالجات او کوتاه شد بیت هر انگهی که مرض بر مزاج غالب
گشت ٭ سکنجبین اطبا کجا بکار اید ٭ و امارات موت و علامات
ضعف در خود مشاهده کرد و دانست که مرغ روحش از تنگنای
قفس قالب سفلی میل پرواز عالم علوی دارد با خود گفت
وقت توبه است و زمان انابت بیت ندارم در همه عالم
کسی من ٭ چرا بر خود نمی گریم بسی من ٭ که گر صد آشنا در خانه
دارم ٭ چو من مردم همه بیگانه دارم ٭ و باستحضار قضات
مملکت و کمات جیوش و اعیان قوم فرمان داد و جمشید
را که ولی عهد بود طلب داشت و انچه ممکن بود از تعظیم و
احتشام و تبجیل و احترام در حق او بان قوم تقدیم نمود و این
فصل را بر سبیل موعظه و طریق نصیحت ایراد فرموده گفت

شعر هذا هو الیوم المصدق وعده ٭ للعالمین علی لسان
الشارع ٭ یوم باشراط القیامة قایم ٭ لا المال فیه ولا البنون
بنافع ٭ بدانکه روح نورانیت از انوار الهی و طایریست از
اوج عالم نامتناهی چون فرمان یا ایتها النفس المطمئنة
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة برین طایر طاری شود واز
آشیان ظلمانی تن عزم پرواز کند و بر مصداق هو لطافة
القدسی هم بو کره از شرفات قصور عالم قدس نشیمن سازد
دیگر اعادت او متصور نشود و باز ادراک او در حیز امکان
نیاید بیت چو رفتی رفتی و از دنیا و رفتی ٭ بدنیا در دگر هرگز
نیفتی ٭ چنانکه صدمات زلزال را بقوت اقدام استقرار دادن
مستحیل و غلبات سیول را وقت انحدار بطرف آستین
باز داشتن در مذهب حزم و احتیاط ممنوعست مزاجی
را که از عوارض عارضه بطرف افراط مایل شد و از صوب
استقامت و جاده سداد منحرف گشت و مرض بر طبیعت غالب
آمد چنانکه بیت جان عزم رحیل کرد گفتم که مرو ٭ گفتا چکنم خانه فرو
می آید ٭ بحد اعتدال طبیعی که لازم حیوة است باز آوردن در
شریعت عقل مستحیل و محظور و از مذهب خرد دور بود نظم
عجوز تمنت ان تکون فتیة ٭ وقد لحب الجنبان واحدودب
الظهر ٭ تدس الی العطار میرة اهلها ٭ وهل یصلح العطار ما افسد
الدهر ٭ و ستکاری ایام این تن و توش ضعیف را چنان

ترجع الی العطار تبغی شبابها

از پای در آورد که بیت اگر موری سخن گوید و گر موی
روان دارد؛ من آن مورم سخن گویم من آن مویم که جان
دارد عربیه سقطت القوی المحرکة و سکنت القوة المدرکة
نظم ولو قلم القیت فی شق رأسه من السقم ما غیرت من
خط کاتب؛ اکنون که نوبت نیابت بانقضا و انتها رسید
و دور خلافت نزدیک شد و رای تقدیر متقاضی امانت
گشت چنان میخواهم که حق بنصاب استحقاق رسد و کار در
مستقر خویش قرار گیرد و در باب تاکید ولایت عهد و تفویض
شغل ایالت اثری مرضی که بمقصود مفضی باشد بتمام وسعی
مشکور که ابد الدهر منت آن بر ذمت همگنان بماند آرم و حق این
سخن که گفته اند بیت هیچ نا اهل را مده مدخل؛ که نهد در
حریم دولت پای؛ ملک خواهی که مستقیم بود؛ کار ها را
بکاردان فرمای؛ به نیکوتر وجهی بگذارم چندان که گرد سر
و پای اندیشه گشتم و پیرامن فکرت باریک بین تشبث
نمودم و بر رجاحت عقول و همم هر کس استدلال کردم
سزاوار این منصب ترا شناختم که ثبات قدم تو در دوات
دولت ظاهر است و ستوده سیرتی و نیکو خدمتی تو ملاحظ
از تضاد فوق و ملحوظ شعر و حدت نفسک من نفسی بمنزلة
مثل المصافات بین الماء و الراح؛ اگر خواهی که تقدیم محل
و تقریب مکانت و تاکید اسباب حرمت درباره تو

مضاعف

مضاعف شود و رغبت رعیت بر مواهب و عطایای
تو مقصور گردد و نواصی دولت و صیاصی مملکت در قبضه
اقتدار تو آید و از ملوک آفاق بمکارم اخلاق مستثنی
شوی چنانکه مؤلف این کتاب گوید بیت وصایای تو شکر را
کار بندد؛ که من کار بستم شدم ارجمند؛ زاندرزهای خسرو دارا
بجا و زیکی گفت زنهار؛ ز اندرز چنین گفت رزمی اوستا
که پند خردمند بر جان نویس؛ همیشه چون این کلمات
شاه استماع کرد و از شرب عذب او رحیق زلال سخن
ارتشاف نمود زمین خدمت و طاعت بلب استکانه
و ضراعت ببوسید و بدان ترحیب و اهتزاز نمود و گفت
بیت من آن کمترین بنده ام شاه را؛ که بوسیده ام
خاک درگاه را؛ ببوسیدن خاک درگاه شاه؛ زدم چتر
بر تارک مهر و ماه؛ همانا صفای نیت و خلوص طویت و عرفان
حق نعمت و تقدم مراسم خدمت که این بنده را بر حضرت
مقرر است بر ضمیر منیر شاهانه مخفی نباشد بیت این حسن
اعتقاد که در بندگی مراست؛ از بندگان حضرت این آسمان
کراست؛ با چشم بر نصایح گفتار خسرو است؛ با گوش بر
اشارت فرمان پادشاه است؛ هر که روی بمطلع خورشید
آورد از فیضان استطار انوار محجوب نشود و هر که دست
در شاخ اقبال زند از ثمرهٔ دولت بی نصیب نگردد و

دهر که مقام در جوار عطار سازد از بوی خوش محروم
نماند بیت مرا تو یار و رحت جلال و نکیتی * مرا تو مطلع خورشید
عز و اقبالی * اگر مثل گردش گردون با من بعطیت عمر خود
مسامحه نماید و با انقضای مدت حیوة کمر خدمت و مطاوعت
بسته دارم هنوز بقضای یک مکرمت از مکارم شاه
وفا نموده باشم و از عهده عارفه او تقصی نکرده لمولفه فان
انا لم اشکر انعامک جاهدا فلا نلت نعمی بعدها توجب الشکرا
بیت چو طوطیان سخن گو اگر شود هر دم * بشکر شاه زبانم
شکر نثار زبانش * هنوز شکسته نیاید ز صد هزار یکی * گرم بهر سر موی
بود هزار زبان * نصایح شاهانه مشعر است بشرف نفس و پاکی
ذات که اشرف اوصاف انسان است و متمم اخلاق
ستوده و خصال مرضیه که احسن نعوت آدمی است مکمل
دلی که جوامع همت بر احراز آن مقصور شناسد و محدود
وجودی که دواعی همت بر حفظ و ضبط آن مصروف دارد بیت
هر کس که قول اهل نصیحت بگوش هوش * بشنید و کار بست
سعید بیت مقبلی * وانرا که حس سامعه بر استماع پند * محروم
کرده اند جماد بیت غافلی * چنانکه متابعت رسل فرض است
و تصدیق رسالة ایشان واجب بر ذمت همت در فرض است
در محافظت و صیانت آن غایت جهد مبذول کردن و در
استنجاح مقاصد و حاجات و استفتاح ابواب طلبات

مسامحه

لازم

انرا

انرا و رعمل آوردن چنانکه گفته اند بیت نصیحت گوش
کردن نیکبختی است * خنک آنکو نصیحت گوش دارد * *
کسی پند خردمندان کند گوش * که خط از عقل و رای و هوش
دارد * طهمورث چون اوای سخن جمشید بشنید و طراز کلمات
او بدید و تقریر او در پاسخ دادن و آداب او در قبول
کردن نصیحت معلوم کرد بر رجاحت عقل و سجاحت
خلق و صدق کلام و اتساع عرصه سماحت و ارتفاع
ذروه همت او آفرین کرد و امداد کرامات در باره او
مبذول داشت و اعیان دولت و ارکان مملکت و سایر
رعاة رعیت را در موالاة و مطاوعت او ترغیب و تحریص
نمود و یزدان را شکر گفت که خلفی چنین یادگار گذاشت
پس چون ضعف غالب شد و قوت ساقط روی بزیر
آورده گفت بیت ندانسته بودم که وقت رحیل * بود با اجل
داروی مستحیل * جهان با همه زینت و زیب او * نیرزد بدین
رنج و آسیب او * بگفت این سخنها و بسپرد جان * بخلوت سرای
ابد برد جان * گذشت و جهان را به نیکی گذاشت * خنک
آنکه جز تخم نیکی نکاشت * تو گفتی که آن شاه والا نژاد * خود از
مادر گیتی هرگز نزاد * چنین است آیین گردنده دهر * که بخشد
بمهر و ستاند بقهر * گویند که اول کسی که خط فارسی نوشت او بود
و زینت پادشاهان ساخت و احمال و اثقال بر چهارپایان

نهاد و ایشان را در رکوب مسخر خود کرد و مرغان شکاری
را از باز و باشه و صقر و عقاب صید کردن آموخت
و از کرم قز ابریشم اخراج کرد و با لهام الهی بدانست که
طعمهٔ ایشان برگ توت است طهمورث بود و از آثار او امروز
در نواحی اصفهان دو بنا است یکی مهرب و دیگری ساریه
و در میان مهرب چشمه ایست روان که هر چند حفاران و
کاریزکنان منبع آنرا طلب کردند نیافتند و شهر شاپور از
فارس و کهن دژ از مرو او بنیاد کرد و بعضی گویند که در عهد
او بت پرستی شایع شد و سبب آن بود که وبای عظیم
حادث شد و هر کرا عزیزی در میگذشت مماثل و مشابه
او صورتی میساخت و بدیدار او مستانس میشد پس آن
عادت استمرار یافت و فرزندان و اسباط ایشان
بر مصداق فابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه بتقلید آغاز
بت پرستی نهادند و گفتند هولاء شفعاؤنا عند الله و مدت
پادشاهی او سی سال بود بیت این یکی از خاتم تحقیق اوست
وین درم را سکه از تلفیق اوست اقنع بالقلیل
النافع فان القلیل النافع خیر من الکثیر
الضار و هم از کلمات اوست که گفت جای که شوافع
اخوت و عواطف قرابت مؤکد است ابواب شادمانی
گشادن و انواع مساعی مبذول داشتن و توفر بر مصالح

یکدیگر نمودن مستغرب نباشد اما کرم آنست که در حق
اجانب که بجنایت عظیم و خیانت ظاهر تظاهر نموده باشند
و قدم معاندت و مخالفت ثابت داشته باشند و لکن
و آثام شنیع گرانبار گردیده بهنگام فرصت آتش خشم را
باب حلم فرو نشانند و رقم اغماض بر زلات و هفوات
ایشان کشند و از سر جریمه و نمیمه برخیزد و گفت سلطان عادل
و پادشاه صاحب رای صایب فکر باید که در حال غضب
و خشم آن کند که بهنگام رضا تدارک آن تواند کوشید
و با قدام آن قیام تواند نمود و در اتلاف چیزی سعی نماید
که باز بر حصول آن قادر باشد بیت آنچنان خشم ران که
گاه رضا تدارک توان قیام نمود سر نه چون کند نابود
که به تیغ چون درود دیگر توانش مرو د ذکر پادشاهی
جمشید و قضایای او چو طهمورث از ملک بربست
رخت بفر جمشید شد تاج و تخت جهاندار جمشید فرخ سرشت
بیاراست گیتی چو باغ بهشت نخستین که در ملک بگشاد دست
ور فتنه بر خلق عالم ببست زاندر ز طهمورث پاک رای
برون بر نکرموی ننهاد پای بهر جا و هر کار کاهنگ داشت
نظر بر وصایای هوشنگ داشت اتفاق اهل تاریخ است
که جمشید از نژاد طهمورث بود و چون در دیده دولت
و واسطه مملکت گوا د العین فی بیاضها محلی بر فوق گرفت

وساطه

ودور دایره تمکین وحشمت کالنقطة علی الخط والخال علی الخد
سمت شایستگی یافت اساس ناس وهیبت ممهد کردانید
ومبانی عدل وانصاف مشید رعایا زیر دستان را بر
منهاج عدالت بداشت ورسوم تعدی وآثار تغلب
از روی جهان محو کرد لاجرم روز بروز امداد نصرت و
فیروزی وحشمت وفرمان روائی متصل شد واز انبای روزگار
بکفایت وشهامت ودرایت وصرامت چون دیده بر
سر آمد وحق غرشانه معجزه والقیت علیک محبة منی در شان
او اظهار کرد ودلها بر مهر ومحبت او قرار گرفت وولای
او در ضمایر متمکن شد ودر سن جوانی وکودکی تجارب
پیران کار دیده شهرت یافت شعر حدیث نوفتوره
الحجی فکانه اخذ الوقار من المشیب الکامل للمبتسم لا منتهی
لکبار ها وهمته الصغری اجل من الدهر له راحة لو ان معشار
جودها علی البر صار البر اندی من البحر پس عزم خطه فارس
کرد وبنای شهر اصطخر که طول آن از اول صحرای خفرک تا اوسط
عرصه رامجرد است از اعمال شیراز بروزی که اختیار اختر
شناسان بود بنها وبنیان چنان محکم واساس با بنیاد
که در هیچ بقعه از اقالیم سبعه رونده کان واهل ساحت را
چنان محکم عمارت مشاهده نیفتاده است چنانکه گفته اند
بیت بنای چون جهان ثابت اساسی چون فلک محکم

ندیده وهیچ سیاحی نظیرش در همه عالم امروز از رسوم
واطلال آن عمده دوروستونهای بیوتات که آن را
چهل مناره میخوانند ظاهر است وچون آفتاب عالمتاب
بنقطه اعتدال ربیعی رسید یعنی خسرو سیارگان اطناب
سراپرده پادشاهی از دنبال ماهی بگردن بره بست واز
آبگیر حوت بچراگاه حمل نقل کرد در اصطخر مذکور متبهج ومسرور
بر سریر سروری ومسند داوری تکیه زد وبساط نشاط بسط
کرد وفرش عیش بگسترد واین روز را نوروز نام نهاد و
جهانیان را بنور عدل واحسان وشمول بر وامتنان
وعده داد وظل عاطفت ومهربانی بر ادانی واقاصی
واذناب ونواصی مبذول داشت وفرمان داد که
هرکس از طبقات مردم کائنا من کان از محترمه تا کان
تا محترفه دکان اسباب امانی ساخته وابواب شادمانی
گشاده دارند وملازمان حضرت ومقیمان درگاه دست اغتنام
لذات واستیلا بر انواع مسرات اشتغال نمایند ودر مسا
وصباح وغدو ورواح باستقاء صباح متوجه گوس
واقداح راح شوند وداد وقت از نواغی جاریات
وجواری ساقیات بستانند ومعنی این ابیات بر صحیفه
فکرت اثبات کنند شعر قوموا تنادموا اسقنا رهین مدامة
فی کاسها قد دارت الارواح جودوا علی شتاتکم تقادم

الصبابة الشوق او رقة او رقة
الهوا صبت كعنعت تصب فانت
صب وهي صبة ق

فانصب عند لعالکم مرتاح • وتغنموا فالوقت طاب تقربکم
رق الشراب ورقت الارواح • بالعل باب کوشند
از صبح تا شام • بالعل بار بوسند از شام تا سحر • و همکنان
بر مقتضای فرمان در موارد مرادات و مشارع لذات
بخلاف شرع شروع کردند و تمتع نعیم جاودانی به تمتع هوای
نفسانی از دست بدادند دیگری میگفت امروز که مراد نفس
حاصل هست و موادانس متواصل بیت بده جام می ای
سرو سهی زود • که زود از ما جهان خواهد تهی بود • چو زد
مرغ سحر گاهی پر و بال • پر و بالی بزن تا خوش شود حال • می
جان پرورم ده در صبوحی • فان الراح ریحانی و روحی •
دیگری میگفت اکنون که نسیم اردی بهشت مزاج بهشت
دارد بیت بیار آن باده خوشبوی چون مشک • که همچون
ماهی افتادیم در خشک • بیا تا یک شبی دلشاد باشیم • دمی از غم
چو سرو آزاد باشیم • شادی آستینی بر فشانیم • چو هنگ اید اجل
مرکب برانیم • می و معشوق و عشق و روز نوروز • ز توبه توبه
باید کرد امروز • دیگری میگفت درین موسم که صبا در شمیم انفاست
بوشکوفه در تبسم و گل رعنا در تغنج و بلبل در تفرج و نسیم جیب
لاله بگشاد و شمال دامن شکوفه بتکافت بیت چمن آرد
گل تماشا خورد • صبا زلف سمن را شانه کرد • کنار جوی
از سبزه چو پر بست • میان کوه از لاله کمر بست • هزاران

گریبان غنچه چاک زد

گل

گل چو طفل نو شکفته • ز برگ سبز لوحی برگرفته • جهان پیرانه
سر گشتی جوان شد • زمین از سبزه گوی آسمان شد •
بزاری عندلیب از گل وفا جوی • گل از گهواره چون با عیسی سخن
گوی • برآورها و هوی مجو ستان • ز نقد عمر داد وقت
بستان • بیا تا کام دل با هم برانیم • چو تنگ آید اجل خود
کی توانیم • که چون کشتی عمر افتد بگرداب • امان ندهد که یک
شربت خوری آب • دیگری میگفت عطیه عمر از ان عزیز
تر است که در اقاویل محال و اباطیل آمال و غصه قیل و قال
صرف شود بیت پیش از ان کز تو فلک داد دخود بستانم
خذ من العمر نصیبا و من العیش نصاب • روی احوال جهان
چون بخرامیت تو نیز • بر سر کوی خرابات شو از باده خراب •
تاب اندیشه نیک و بد و چون و چه و خیر • شکنند در ذهن
عقل بگر باده ناب • و مقارن انحال حکیم مرتاض لابل محیط
فیاض فیلسوف ربانی فیثاغورس یونانی که واضع علم
موسیقی است ملازم حضرت نوح بود و او دانائی بود محقق
که بصفای فکر نقش استقبال از صفحات دفتر ماضی و حال
بر خواندی و بر رزانت رای و اصابت اندیشه فایت
وی را با حاصل امروز ضم کردی بیت علیه السلام وی خبر دادی
بفکر روشن رای حکیم • انچه فردا منتقش گشتی بر الواح ضمیر
چنید انکه بکثرت ریاضت منتشر دور و التزام کنج خلوت قاعده دعو

تعهد کرد اجابت نکردند و او را با انکه از حکمای عصر
بود و بفضیلت تقدم و طهارت ذات منفرد و بر حقایق
اشیا مطلع بسخره گرفتند و امثال این افعال از
عامه خلق چندان بعید نیست چنانکه عارف خدائی
سنائی فرماید بیت از پی رد و قبول عامه خود را
خر مساز ٭ زانکه کار عامه نبود جز خری یا خرخری ٭ گاو را
باور کنند اندر خدائی عامیان ٭ نوح را باور ندارند
از پی پیغمبری ٭ و چون اقسام ریاضی ملکه طبع او بود فن موسیقی
را که جزویست از اجزای علم ریاضی استنباط کرد و بحکم
السماع حقیقة نغمات روحانیة انیقة ملائمة للطباع و
کما ان جوهر النار مختفیة فی الزند والزند ملوح بالقدح
فکذلک لله تعالی سر مختفی فی جوهر القلب یلوح بالسماع
استماع رغبت بیش داشتند و بالحان خوش و
و نغمات دلکش که مهیج ارواح و منتج ارتیاح است
التذاذ می جستند و مطربان خوش ساز و خنیاگران
بربط نواز در بزمگاه جمشید نوای خسروانی بصوت
داودی و لحن باربدی ادا میکردند و طبع شاهانه
را از ان اغانی نصاب کامرانی و مایه ادراک
و ترویح روح و تفریح قلب حاصل میشد و میگفت بیت
گرچه چشم مست و روی خوب دیدن خوشتر است ٭

نغمه

نغمه او از خوش وقت سحر دلکشتر است ٭ از جمال
یوسفی گر خط جسمانیست خوش ٭ قوت روح از لحن
داودی گرفتن خوشتر است ٭ و چون از روز نوروز
چند روز بگذشت و زمان جشن منقضی شد روی
باتساق امور دیوانی و انتظام اشغال ملکی آورد
و بضبط ممالک و حفظ مسالک و اعانت اولیا
و اهانت اعدا و تحصیل مال و تمشیت احوال رجال
اشتغال نمود و تلافی و تدارک خللی چند که پیش
از جلوس مبارک او بسوء تدبیر بعضی از گماشتگان
حادث شده بود به نیکوتر وجهی و محمودتر هیاتی بجای
آورد و رعایا را بر مثال عناصر اربعه و ارکان چهارگانه
منقسم کرد و کیفیت چنانچه اصطقسات علة بقای نوع است
این گروه موجب آبادانی عالم اند اول در تعظیم و تبجیل
علما که چابک سواران مضمار قبول و اختر شناسان
گردون تقوی اند غایت جهد مبذول دارید و حلقه
امرهم حتم در گوش کنید و کمر طاعتهم غنم بر میان بندید
که کیفیت اصول و فروع دین و ملت و کمیت مقادیر
ملک و دولت و نظام حل و حرمت و اسلام و شریعت
باحکام ایشان بازبسته است و نص و من یوت الحکمة فقد
اوتی خیرا کثیرا در حق ایشان نازل شده و بر نص خاتم

رای وضمیر ایشان نقش پذیرفته وسر هل یستوی الذین
یعلمون والذین لا یعلمون نور علم و وفور فضل ایشان
ظاهر ولایح کشته شعر معظم متقادیر اهل العلوم ش
فقد اوجب الله اعظامهم ش وارثان انبیا اند اهل علم
رشحهٔ اقلام ایشان کیمیااست ش توتیای چشم ارباب
یقین ش خاکپای وارثان انبیااست ش و دبیران فیخ خدا
وندان قلم انکش که نوک خامهٔ شبرنک ایشان بلبل بستان
براعت و بلاغت وزبان کلک غالیه بار شان
عندلیب اغصان نزاعت چون برغدار کافوری
صبح از زلف مشک افشان شام دام عنبر فام کشند
رخسار ملک وچهرهٔ دولت را بخط دوام وخال خلود آراسته
دارند وهنکام انکه طایر زرین وطوطی نور آفرین را از نغ
چین زرقه مشکین دهند در از دریای مکنون وکوهر از بحر
قارون بیرون آرند بیت چنانکه تیغ شهنشه اساس ملک
نهد ش زبان خامه دستور کار دین سازد ش و توامند حسام و
قلم که خسرو عهد ش به پشت کرمی این هردو کردن افراز ش نهار
تا در حفظ جانب وعلو مکان وتفخیم قدر و تعظیم شان ایشان
انچه مراسم تاکید است بتقدیم رسانید و در تمکین واحترام
ایشان انچه شرایط مبالغه است بجای آورید وصلاح عباد
ورشد امم در زبان تیغ وقلم مدغم ومبهم شناسید

چنانکه کفته اند شعر صلاح العباد ورشد الامم ش ومن
البریه من کل غم ش بشیئین ما لهما ثالث ش بخرق الحسام
ورفق القلم ش ولشکریان واهل سلاح راکفش که زبان
تیغ چپدر یغ ایشان که مفسر آیات فتح وظفر است
ولمعان سنان فتنه نشان شان نکاهبان دین
و دولت دلیران روزکار وجانبازان کارزارند
که برمح خطی وغذبه قنات وشاخ از سر بنات بکشایند
وبسوفار تیر کلک از بنان تیر ونکین از انکشتری مشتری
بربایند وجواب خصم بنوک سنان ورقاب کردنان
ور ربقهٔ عهد وپیمان آورند بیت اکر سوی فلک بازو
کشایند ش بناوک خوشهٔ پروین ربایند ش چنان شمشیر کین
از کف بر آرند ش که دریا را زهیبت کف بر آرند ش چو میدان
کیرو چوکان جوی کردند ش قزح چوکان مه نو کوی کردند ش
ولهم فی لحوم المطلب کن بطامع ش وفی مهجات المشرکین
مطامع ش وشرح مردانکی وشجاعت ایشان هرچند کویند
هنوز از هزار یکی واز بسیار اندکی باشد وکشاورزان
وارباب حراثت راکفش که آبادانی مملکت خواقین
از ثمرات اجتهاد وهاقین است انچه نتیجه آمال ونظام
احوال خلق بازکردد ووسیلهٔ بقای نوع وذریعت قوام
عالم وواسطهٔ عقد معاش بنی آدم باشد بسعی وکوشش

اهل حراثت منوط است و تکثیر نفع و تثمیر ریع و وفور
دخل و حصول مال بمساعدت و معاضدت ایشان
مربوط رنجهای که جبال راسیات از تحمل آن عاجز
آیند احتمال کنند و در فصلی که هوای دی منشور بهار
طی کند و طلایه لشکر شتا اعلام شدت سرما برافرازد
و قطرات تیر شک براخهان نرگس انعقاد یابد و ژاله
بامدادی در دهان غنچه گل حکم انجماد گیرد بیت واذا رایت
بفضل کاسک فی الهوی عادت الیک من العقیق عقیق
آرد چو چشمه هر نفسی آب در دهن ماهی ز عشق تا به
گرم اندر آبگیر خواهد که بازگونه کند پوستین خویش روباه
حیله جوی زاسیب زمهریر بحجره آباد رد نهار و بمد پر شیار
اشتغال نمایند و از تعهد انماء زرع و ارواء حرث بهیچ
شغل دیگر نپردازند و هنگام آنکه سورت صورت صیف
از حدت سیف جز ذهد و خو هوا از شدت گرما موقد
نیران گردد و چشمه آب از غایت سخونت در غلیان
آید و توده خاک از تف سموم تنور آتشین شود بیت
جواهر از تبش آفتاب در دل کان نگداز گردد و اید برون
چو چو آب از سنگ میان نیل ز تاثیر قوت گرما چو
موم نرم شود ناب در دهان نهنگ در اقامت رود تن
کشت و مساساة شغل حصاد و غرایم همت با مضا رسانند

زینهار تا در اکرام مورد و فراغ حال و التزام مواجب امور
حقوق ایشان مبالغه واجب شناسید که اگر ایشان در
کار حراثت اهمال کنند و تکاسل و غفلت را در باب
زراعت بخود راه دهند گرد قحط و غلا برخیزد و ماده
قوت که سبب حیات خلق است بریده گردد و چون
بحکم و ما جعلناهم جسدا لا یاکلون الطعام آتش
اشتها در تنور معده اشتعال یابد خلق را از گرسنگی
و مجاعت زحل برحل رسد و فراج عالم تباهی گیرد
و کار مردم فساد پذیرد که در امثال گفته اند که پای برهنه
بر خرده الماس توان رفت و ذرور چشم و قطور
گوش از سوده حدید و نحاس توان کرد و بر عذاب
جوع و بلای گرسنگی مصابرت نتوانی نمود بیت
گوش تواند که همه عمر وی نشنود آواز دف و چنگ و نی
دیده شکیبد ز تماشای باغ بی گل و نسرین بسر آرد دماغ
گر نبود بالش آگنده پر خواب توان کرد حجر زیر سر
ور نبود دلبر همخوابه پیش دست توان کرد در آغوش خویش
وین شکم بی هنر پیچ پیچ صبر ندارد که بسازد بهیچ پس
هر گاه که ارادت او باعث شدی بر آنکه حد و مملکت
خویش را با وامر شرعیات مضبوط دارد اعتصام بحبل
مسایل ائمه دین و تشبث بذیل اجتهاد پیشوایان شرع

نمودی و چون خواستی که در اصدار مکاتبت و ارسال
مفاوضت شروع کند با غزایم اهتمام در مناظم احوال
رعیت و مصالح ملک و تدبیر لشکر بامضا رساند رجوع
بروبت و تدبر و فکرت خود و بدان حکمت کردی و گفتی
چنانکه ارکان دین را باحکام شرع و شریعت محافظت
نمایند ابواب مهمات مملکت را بحکمت نگاه دارند
بیت للمولف جهان ز رای حکیم اقتباس نور کند قمر ز آینه
آفتاب ضو گیرد امور ملک بحکمت فروغ تازه دهد حدود
دین ز شریعت شعار نو گیرد و محترفه و صناع را گرامی
داشتی و ایشان را نگذاشتی که به تکالیف دیوانی
و عوارض تعرض رسانند و هر یک را علیحده دران
صنعت و حرفه که دیدی تربیت بلیغ تا دران پیشه ماهر
گویند چهار انگشتری از زر ساخت یکی از برای روزگار
زار که در هنگام حرب در انگشت کردی و بر نگین آن
نوشت که آهستگی و مدارا یعنی شروع در کار رزم باحتیاط
و حزم باید کرد و در مقاتلت و مقابلت با دشمن سرعت
و استعجال نباید نمود که مزاج شجاع منافی طبع متهور است
و شجاعت و تهور ضد اند چه تهور عین دیوانگی و شجاعت
محض فرزانگی است متهور بی اسباب جنگ و ادوات
رزم کان الحرب لدیه انس والموت عنده عرس خود را

کردی

بی اندیشه در معرض معرکه مدارد و پیک چوبه تیر بر فراش
مرگ جان بمالک سپارد و بیت هر که بی ساز حرب
رفت بجنگ مرگ در خویشتن کشید بجنگ جعبه تیر و اسب
میدان پوش گرز اندازی منه بمیدان روی و مرد شجاع تا وجود
قوت و حصول شوکت و استعداد تمام در محاربت و استکمال
عدد آلات مبارزت تحت نظر ثاقب و اندیشه صایب
مخارج و مداخل را نیکو مهند نشد و پس از فکرت بسیار و
و تأنی بیشمار در صف نبردگاه آید و با مبارزان پنجه
و بازو نماید بیت للمولف شجاع دلاور سر لشکرست خرد بر شجاعت
ستایش گرست تهور پسندیده عقل نیست جنون
تهور بمعنی یکیست و بر فص دیگر این حروف نقش کرده که
عدل و آبادانی یعنی امارت و عمارت بی محاسن علامات
دست ندهد و منافع آبادانی بی رعایت رعیت
صورت نبندد چه در امثال سایرست که لا یکون
العمران حیث یجور السلطان و در کتب مسطورست که لا
تشید قوائم العمارة الا بالعدل والاعتدال مصرع دور فتند
جهانبانی و آبادانی و بر دیگر انگشتری این کلمات نگاشت
که بهین یعنی شتاب مرا دارین امر ارسال مهمات
و فرستادن بریدان باطراف جهة استکشاف و استخبار
از کیفیات امور و استعلام از مجاری حالات و تعرف

مسالک و تجسس عساکر که چون پادشاه از راه حزم و عاقبت
اندیشی بوسایل منهیان و متجسسان از جوانب مملکت آگاه
باشد و همواره تیقظ و بیداری را سرمایهٔ خویش سازد
هیچ ثلمه و رخنه در حصن ملک و دیوار سلطنت او راه
نیابد و رخسارهٔ دولتش بهیچگونه نضرت مورد و ذرهٔ
اقبالش چون شرفات گردون مشید و مولف را درین
معنی دو بیتاست بیت ز جاسوس و منهی خبردار داش
که جاسوس و منهی بود رازدان ‌ شهی را که منهی و جاسوس
نیست ‌ دیارش ز نیرنگش محروس نیست ‌ و بر نگین انگشتری
چهارم این حرف نوشت که داد دهی بر پادشاه لازمست
که التزام جادهٔ عدل کند و بامعان نظر لی رعیت مینده و
باتفاق فکر بی شبهه بداند که نیر فلک دولتیاری و محیط
مرکز شهریاری و نقطه دایره کامکاری داد است بیت
از عدل پادشاه چه بهتر نهد عقل ‌ گر عدل او شود متمشی علی
الدوام ‌ هم شرع را طراوت و هم عقل را کمال ‌ هم خلق را
فراغت و هم ملک را نظام ‌ روزی با خواص دولت
و اعیان حضرت بر لطایف صنع آفریدکار و آثار فضل
و عواید کرم او شکر میگفت چنانکه سلسله کلام در هم پیوست
چنانکه گویند بیت شی بحجمه اذا عیان کن فیکون ‌ حدیث
حسن تو میرفت و الحدیث شجون ‌ و ملخص کلمات و نتیجه

مقدمات این بود که دولت بتعاون اعوان و تجلد
اعیان روی نماید و اقبال بزور بازو و تختن آرزو بدست
نیاید بیت ای آرزمی آرزو و آرزو مست ‌ دولت ندهد
بازو و دست ‌ آنرا که سعادتست یاور ‌ و آنرا که عنایتست
رهبر ‌ حاجت بلطایف حیل نیست ‌ موقوف مساعی عمل نیست
و انا ای یعلم خائنة الاعین و ماتخفی الصدور چون منشور
دولتی را بطغرای توتی الملک من تشاء موشح خواهد کرد
نه احتیاج به لطایف حیل باشد و نه افتقار بمساعی عمل
بیت هر آنکس را که تایید الهی ‌ خرد بخشید و دانش داد
مقدار ‌ اگر او طالب دولت نباشد ‌ بناچارش بود
دولت طلبکار ‌ آورده اند که چون خزاین را از زر و گوهر
مشحون دید و عدد خیل و سپاه از ذرات آفتاب
افزون یافت بمصداق ان الانسان لیطغی ان رآه
استغنی علم بی نیازی بر گردون زد و بنجوق انا ربکم الاعلی
بعیوق رسانید و از سرشت رائی دعوی خدائی کرد تعالی
عما یقولون علوا کبیرا بیت جهل انسان بین و نقص او که
با چندین عیوب ‌ لاف انباری زند در ملک علام الغیوب
و خلق را به پرستش خویش خواند و نفرمود تا مشاکل و مشابه
هیئت او [illegible] اصنام ساختند و باطراف و اکناف
جهان فرستاد و حکم کرد که آن را سجود و معبود خود ساختند

بیت هوائی تو یکیک چون بتابند • کدامست آن
تنان سیم وزر بهست آن • چو عمر از بت پرستی منت کارست
چرا نفرین کنی بر بت پرستان • و از جادهٔ سیرت نیکو
و منهاج شیمت پسندیده انحراف نمود و تکبر و گردن
کشی کردن عادت کرد و دست از امور سیاستی که بنیاد
مملکت بدان راسخ است باز داشت و اوقات و
ساعات شبانروز بر مناهی و ملاهی که قواعد دولت
از و واهی گردد مصروف گردانید و هواجر و ابکار
و اصایل و اسحار بشرب مدام و حسو عقار اشتغال نموده
بیت می کشیدی بر سرود نی سحر که تا بشام • باده خوردی
بر سماع چنگ شب تا بامداد • لاجرم نظام کارها گسسته
شد و شماتت حساد و نهاکت اضداد بظهور پیوست
و هر لحظه وهنی و خللی تازه بحواشی مملکت راه یافت و تبر
ذهاب الدوله و زوال النعمه فی شرب الغبات و نوم
الغدوات معنی خویش آشکارا کرد بیت بتر بزم و کنار
شاهد و جام شراب • خوش بود لیکن ملک را ملک
از و گردد خراب • شاه را بیدار باید بود شب چون بخت
خویش تا بر وزش خصم دولت بر ندارد سر ز خواب
و چون هر کاری را غایتی است و هر بدایتی را نهایتی و هر
حالتی را مآلی و هر دولتی را انتقالی بیت هیچ کاری

بنود

نبود کان بنهایت نرسد • هیچ مبدا نه که ناچار بغایت
نرسد • و در هر قضیه از قضایای الهی حکمتهای نامتناهی
مندرج است که هرگز عقل را بر کنه جزوی از اجزای آن
آگاهی و اطلاع نیفتد و وقوف بر بعضی از حقایق اسرار
آن ممکن نگردد بیت هر نقطه که در دایرهٔ دور عیانست •
پس نکته غیبی که در آن نقطه نهانست • ره نیست کسی را بسوی
تدبیر الهی • تدبیر الهی نه محل حد بیانست • آن چیز که فکر تو بدان یافت
احاطت • چون نیک بدانی تو که آنست نه آنست • گوئی
حس سامعهٔ او از استماع مواعظ و نصایح باطل شد
و از هاتف غیبی این خطاب عتاب آمیز شنید شعر
یا ذا الذی رکب الفساد و عبده • انی تعود اذا رکبت
فسادا • اخللت رأیک ساهیا او عامدا • من ذا الذی
رکب الفساد و سادا • هیچ قبول ننیوشید و ندانست که ابنا
که بدایشه و ثیما گرفتار شدند و جان شیرین را در کام ثعبان
بلیات و تنین نکبات نهادند سبب آن بود که بر جادهٔ
حزم و بیداری نرفتند و در مبادی از خاتمت و در اوایل
از عاقبت نیندیشیدند بیت و لو علموا ما یعقب البغی
اقصروا • و لکنهم لم ینظروا فی العواقب • عاقبت بینی و پیش
اندیشی اندر کارها • مرد را از مکر دشمن خط آزادی دهد
حزم را در هر مهمی پیشوای خویش ساز • تا چو اندر حزم باشی بادبر

شادی دهد و چون خلق از درازی مدت و کثرت بیداد
او ستوه شدند رتب العما و شداد عادرا ران داشت
که برادر زادهٔ خویش ضحاک علوانی را با حشمی انبوه طوفان
نهیب دریا شکوه بیت افزون ز ذره در عدد قطره
در شمار * پیش از نجوم در فلک و موج در بحار * بقهر و قمع او
فرستاد و مغافصه او را فرو گرفت و مداخل و مخارج را
بروی تنگ تر از سم خیاط کرد جمشید چون از صولت
لشکر و صدمت سپاه آگاه شد دانست که طاقت
مقاومت نیارد و با او قوت محاربت ندارد متحیر و سرگشته
گشت و نیز امارات بخت منحوس و طالع منکوس را
مطالعه و مشاهده میکرد بهر جانب که نظر می انداخت
و هر کجا که التجا میساخت خود را خستهٔ اظفار فنا و مجروح مخالب
عنا میدید بیت اذا انشبت المنیة اظفارها الفیت کل تمیمة لا تنفع فلا الدرع
مناع و لا السیف قاطع * خدای کار چو بر بندهٔ فرو بندد *
بهر چه دست زند رنج دل بیفزاید * دانست که با تقدیر آسمانی
مقاومت نتواند و حکم توقیع مشیت باز زور و مکنت منسوخ
نگردد و نص کریمه اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی
بروج مشیدة تغیر و تبدیل نپذیرد بیت سران مثال که توقیع
آسمانی یافت * گر امحال بود امتثال نمودن * ناچار تسلیم
شد و تن برضا داد و گردن بر مضاء تیغ قضا نهاد و با موبد

موبدان قرار بر فرار داد و کم الفرار مما لا یطاق من
سنن المرسلین بر میان بست و بحسن تدبیر و لطف
حیل از میانه کرانه گرفت جمعی گویند که در میان سپاه
کشته شد و بزعم گروهی در مغارهٔ کوهی از کوههای آن
نواحی بماند تا کارش بهلاک رسید بیت شنیدم
که جمشید بیدار بخت * ز دنیا بعقبی چو بسپرد رخت * چنین گفت
با موبد موبدان * که ای پر هنر مرد بسیار دان * بهفصد رسید
از جهان سال من * شد از موج دریا فزون مال من * گرفتم
بکوپال تارک سگاف * ز البرز تا دامن کوه قاف *
تعالیند احکام دیو و پری * در انگشت کردم چو انگشتری * چو
بختم نگون گشت و آشفته کار * بدین روز بنشستم از روزگار *
فلک را خود این رسم و آیین بود * که در مهر ورزیدنش کین
بود * چو شاگرد صنعت گر حقه باز * ببخشید چیزی که بگرفت باز *
بگفت این سخن شاه صافی روان * وز آنجا براه عدم شد
روان * ولا حال جمشید گیتی پناه * عجب نیست از گردش
سال و ماه * که این کهنه سقف مقرنس نهاد * از این شیوه
بسیار دارد بیاد * وهب بن منبه گوید که هود پیغمبر علی نبینا
و علیه السلام در اول دولت و زمان پادشاهی او مبعوث
گشت گویند اول کسی که علم طب را بکثرت اندیشه استنباط
کرد و هر کس آموخت او بود و گفت شرف این علم تو انجه

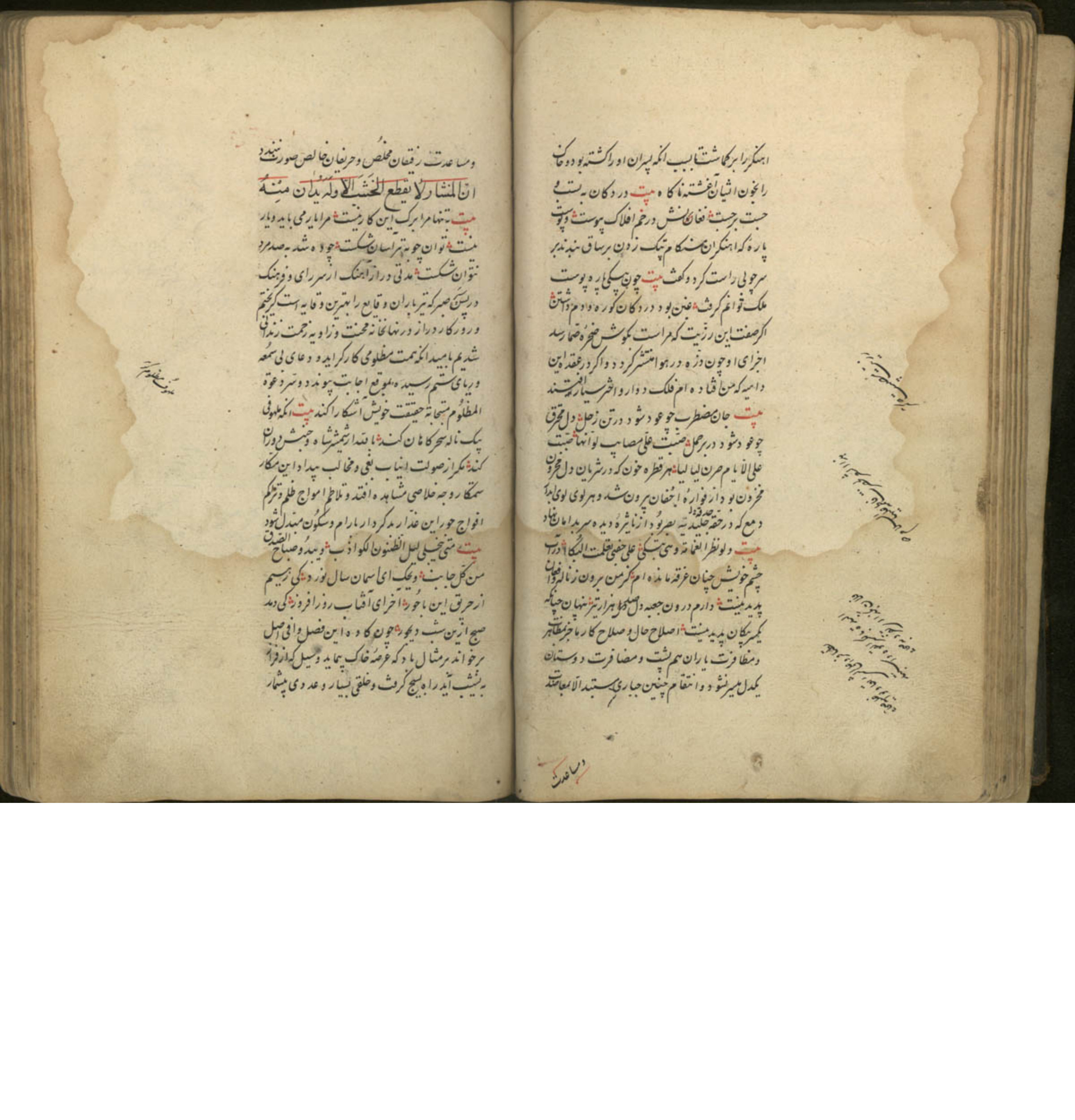
آنست که موضوع آن بدن انسانست زنهار تا بر حفظ و
دراست آن مواظبت نمایند که منافع و فواید ان بکافه
خلق عاید کردد و وضع کرمابه و علم خیاطه و ساختن شراب
از انکور مستنبط فکر اوست و او بود که جادها و شاه راهها
در کوهها و صحراها از شهر بشهر پیدا کرد و پریان را مسخر خویش
کردانید بیت این نور از ان چراغست این قطره زان
سحاب این بوی زان کلابست این جرعه زان شراب
الایام صحایف اجالکم فخلدوها باحسن اعمالکم و قال احسن
الزاد الی المعاد العدوان علی العباد و قال الحکمة مفتاح ذات
والسعادة ادراک الامنیات و گفت اگر سعادت
بجلادت حاصل شدی و ریاست بکیاست دست
دادی هر روز آوری دستور کشوری بودی و هر کاردانی
صاحب دیوانی بیت ای بکوشش فتاده در پی بخت
بخت و دولت بکاردانی نیست هر کرا قدر و جاه و حشمت
هست خبر تاییدآسمانی نیست و فرمود که چون صدمات
موانع روزکار و خدبات سوانح اقدار عنان کیر ارادت
ارادت و مالک زمام اختیار شوند نه سوابق نسب
طاهر مفید بود و نه لواحق حسب فاخر نافع آید بیت کر ز اخر
ملت بیکانکی نتازد بمردی و مردانکی که چون پای دولت
بلغزد ز جای نه مردی کند پای مردی نه رای و گفت مرد

ثابت رای های برجای بهر بادی چون برک بید ترک
قرار و سکون نکیرد و از بهر حطام دنیا که زهرات او
زهر آب ماند فکرهای دراز و اندیشهای جانکداز بخود
راه ندهد بیت اگر خواهی چو هشیاران طریق حزم ورزیدن
نمیباید بهر بادی چو برک بید لرزیدن زمان سلطنت
و پادشاهی او هفتصد سال بود والله اعلم ذکر پادشاهی
ضحاک علوانی و خصال او چو جمشید ازین وحشت آباد
رخت بیرون برد بکرفت ضحاک تخت قضا کرد ملک
اقالیم سبع مقرر بضحاک مریخ طبع اساسی که ان دشمن
دین نهاد نه بر وضع شاهان پیشین نهاد در ایام او این
سخن عام بود که ایام او شر ایام بود مشهور است که ضحاک
پادشاهی بی باک پرخاشجوی و شهریاری سفاک درشت
خوی بود و سموم خشمی که آب حیوات را طبیعت آذر دادی
و ژاله را در چشم ابر شعله اخکر ساختی چون قضای مبرم بر پیر
و جوان بخشیدی و چون اجل محتوم بر خورد و بزرک ابقا
نکردی عزت ملک و نخوت پادشاهی و سطوه جبروت
و شیطنت غرور نفس و علو قدر او را چنان بر لجاج باعث
بودند که بمصالح امور و موافقت ایام جمهور التفات نمی نمود
و فرط کبریا و وفور کنج و سپاه و کمال حشمت و جلال رفعت
شیطان نفس اماره او را تهییج بوجهی میکرد که نهمت جور

وپیدا دو جاده ظلم وپیدا دتعادل محنت بیت کوئی شر
خشم وغضب پرورید ه بود ورعجب وشر وکر وفساد افزوده بود
نظم براه عالسائی کل حال ومخزونا علی قرالیالی نه بیرلی که از
خاطری بیاسودی نه صورتی که کسی دوستدار او بودی چون
وعده جمشید باجل موعود وقضای محتوم منقضی شد وبر سریر ملک
داری وسرا پرده شهریاری بمکانت او زینت گرفت بنیاد
نو ورسم مجدد وقوانین محدث نهاد وروی از متابعت شریعت
غرا ومطاوعت هوا گردانید وراه مطاوعت طبیعت پیش
گرفت وبرمقتضای عادت ذمیم واخلاق لئیم خویش
چون سنگ وسندان قساوت قلب وصلابت مبانی
پیشه ساخت ونقاب وفا وجلباب حیا برانداخت وقاحت
واذی وسلاطت وخفا وهتک استار وسفک دمای احرار
تظاهر نمود بالی قیده ان یکون له شکرا ویرتع له فی الخر برهانا ودیگر
لاجرم روز بروز اثار ظلم وعدوان ومخایل بغی وطغیان او بر
صفحات روزکار ظاهر میشد وذکر مطالبات ومصادرات
واوازه جور واجحاف که هردم اختراع کردی در عرصه آفاق
سمت اشتهار می یافت وبه نصح واعظ وتقریع زاجر از موضع
ملامت وندامت بر نمیخاست بیت اذا کان الطباع طباع
سوء فلا یغنیک تادیب الادیب وجمال ومال را دست
آویزی شکرف وپایمردی بزرگ دانست غافل ازان که

مال

مال وجمال چون حباب زود میر واندک بقاست بیت ای
شده مغرور بجاه وجمال ان نه جمال هست که داری نه مال
مال وجمال تو خیالست وخواب کس نشود غره بخواب وخیال
وچون برین منوال قرب هفتصد سال بگذرانید وزمان شر
وفساد وجور وبیداد او امتداد یافت دود دلهای سوخته
وسوز جگرهای افروخته تاثیری تمام نمود بیت انکه در وقت
سحر ناله مظلوم کند بخدا اگر اثر خنجر مسموم کند بعلت طاعون
مبتلا شد ودو سلعه گوشت بر شکل دو ثعبان از منکبین او
سر برزد چنانکه از ضربان واضطراب ایشان بی طاقت
شدی چندانکه باتفاق اطبا وحکما احتما ومداوا کرد وجع ان
بجز از مغز سر آدمی تسکین نمیافت ومدت دویست سال
هر روز خونی تازه ریختی وهر شب علاج ان درد بمغز سر جوانی
کردی ودر مجلس شراب کباب از گوشه جگر گوشه خوردی
کوئی زبان خاقانی در وصف حال ضحاک علوانی این ابیات
انشا میکرد بیت نه مه غذای فرزند از خون حیض باشد پس انکه
برآرد صورت شود مجدد آنکس که طعمه سازد صد سال خون مردم
نا خوش بطا چون صورت شود مشر نه ماه خون حیضی گر آمده بر آرد
صدساله خون خلقی آخر چه آورد بیرون پس چون سال عمرش بهزار
رسید وافتاب دولتش در عقده کسوف افتاد بیت
جهان خواست کر کینه خویشتن برداختی سینه خویشتن کاوه



آهنگر را بر گماشت تا بسبب آنکه پسران او را کشته بود دو کف
را بخون ایشان آغشته ناگاه بیت در دکان بر بست و
جست بر جست نغانکش در خم افلاک پوست و پوست
پاره که آهنگران هنگام تپک زدن بر ساق بندند بر
سر چوبی راست کرد و گفت بیت چون پیکی پاره پوست
ملک توام گرفت غنی بود در دکان کوره و دم داشتن
اگر صفت این رزیت که مراست بگوش صخره صما رسد
اجزای او چون ذره در هوا منتشر گردد و اگر در عقده این
داهیه که من افتاده ام فلک دوار و اختر سیار افتند
بیت جان مضطرب چو عود شود در تن زحل دل محترق
چو عود شود در بر حمل صبت علی مصایب لو انها صبت
علی الایام صرن لیالیا هر قطره خون که در شریان دل محزون
مخزون بود از فواره اجفان بیرون شد و هر لؤلؤی لؤلؤی ابدار
دمع که در حقه جلیدیه بصر بود از نایره دیده سر بدامان نهاد
بیت و لو نظر الغمامة و هی تبکی علی جفنی لقلت البکا درآب
چشم خویش چنان غرقه مانده ام گر من برون ز ناله و افغان
پدید نیست دارم درون جعبه دل هل هزار تیر پنهان چنانکه
یک سر پیکان پدید نیست اصلاح حال و صلاح کار را جز مظاهر
و مظافرت یاران همپشت و مصافرت دوستان
یکدل میسر نشود و انتقام چنین جباری مستبد الا بمعاضدت

ومساعدت

ومساعدت رفیقان مخلص و حریفان خالص صورت نبندد
ان المنشار لا یقطع الخشب الا وله یدان منه
بیت به تنها مرا برگ این کار نیست مرا یار می باید و یار
نیست توان چوب تیر آسان شکست چو ده شد به صد مرد
نتوان شکست مدتی دراز آهنگ از سر رای و فرهنگ
در پس صبر که تیرباران وقایع را بهترین وقایه است گریختم
و روزگار دراز در نهانخانه محنت و زاویه زحمت زندانی
شدیم بامید آنکه همت مظلومی کارگر آید و دعای بی سمعه
و ریای ستم رسیده بموقع اجابت پیوندد و سر دعوة
المظلوم مستجابة حقیقت خویش آشکارا کند بیت آنکه ملهوفی
یک ناله سحرگاهان کند تا بلند از شمشیر شاه و جنبش دوران
کند مگر از صولت انیاب بغی و مخالب بیداد این مکار
ستمکار روی خلاصی مشاهده افتد و تلاطم امواج ظلم و تراکم
افواج جور این غدار بدکردار بآرام و سکون مبدل شود
بیت متی تنجلی لیل الظنون الکواذب و یبدو صباح الصدق
من کل جانب وه که ای آسمان سالخورد کی ز بیم
از حریق این باخور اجزای آفتاب روز افروز کی دمد
صبح از این شب دیجور چون کاوه این فصل وافی حیل
بر خواند بر مثال باد که عرصه خاک پیماید و سیل که از فراز
به نشیب آید راه بسیج گرفت و خلقی بسیار و عددی بیشمار



با او موافقت کردند و هرچند پیشتر میرفت انبوهی بیشتر
می شد تا با سپاهی در سپاهی بدان مشابه که ذهبت
علیهم الارض بما رحبت بیت ز موج و فوج سپاه لشکری
جهانی شکن جمع در کشوری کمان دارانی که بزخم تیر باز را
از مقعر فلک اثیر باز گردانیدند و شبانان تیره سنبان نیزه
ماهی را از قعر دریا بیرون آوردند و روز مصاف را شب تاریک گردانیدند
و زخم رماح را نسیم ملاح شمردند روان شدند و در آن
وقت مخیم ضحاک در حدود طبرستان بوده بود در موضعی
نزه و علف خواری خصب و چراگاهی با آب و گیاه همچو
بیت کنار کشت و آب خوشگوارش بهشتی بود و کوثر
بر کنارش چنان صافی که خورشید منور نمودی با صفای
او مکدر وزان کوثر بدست خویش رضوان فکنده
آتشی در آب حیوان ضحاک چون از کار کاوه آگاه
شد تهیه پرساختن اسباب سپاه مشغول شد و لشکری
خونخوار چون تلاطم بحر زخار که از ازدحام سنابک خیول
و انکماش عوالی رایات ایشان در فضای هوا مرغ را
مجال پرواز نماند و در مداخل و مخارج و مسارب زمین
وحوش و سباع را وجوه مضارب و مهارب متعذر
شد فرستاد بیت چو مور و چون ملخ چندان سپه بود
که نه کس را گذر بود و نه ره بود ز نقل باد پایان تکاور

زمین

زمین گشتی که گردون نیست دیگر نظم فکانما نفث الحوافر خلیقة
للناظرین اهله فی الجامد وکان طرف الشمس مطروف
وقد جعل الغبار لهم مکان الاثمد و چون موازات طرفین
و محاذات صفین بظهور پیوست و جوانان جانبین و نو
خواستگان فریقین در مبارزت آمدند و دست تیغ
بردند و مسامع هوا را از اصطکاک مقارعات پر صدای
مشغله گردانیدند و بساطی ملمع از خون دلیران بر دیباچه
معرکه کشیدند بیت دو لشکر صد هزاران پای تا فرق چو ماهی
جمله در جوشن شده غرق ز پیکان عالمی پر ژاله کردند
زمین از خون مردان لاله کردند چو میغ از خون مردان
ریخت باران قلم شد تیغ در دست سواران روان شد
سیل خون فرسنگ فرسنگ میان خون سر مردان
چو فرچنگ و آن روز تا وقتی که سپر زرین آفتاب بر سقف
سیمگون گردون راست بایستاد و چتر لعل پیکر خورشید
گیتی فروز بر این قبه زبرجدی و قلعه زنگاری بحد استوا
رسید جنگ کردند و در آن حال تموز اثر در اشتعال بود
و بوته شمس در التهاب چنانکه از نایره گرمی پیکار و حرارت
هوای تموز سلاح بر تن مردان کارزار چون زر در بوته
و سیم در کوره گدازنده شد بیت تف تیغ و خنجر جهان
بر فروخت که در چشمه چرخ ماهی بسوخت آخر الامر امارات

رعب و انهزام و علامات ضعف و انکسار لشکر ضحاک
ظاهر گشت و خلقی بی عدد و عددی نامحصور در معرض
هلاک و تلف افتاد چنانکه از لحوم و دماء ایشان سباع
شباع تمام و نسور را سوری نوا حاصل شد و باقی
لقاطات سیف در زوایای بوار گریختند و از بیم تیغ
بیدریغ در شکاف کوهها و سنگها مختفی شدند و چون
آوازه انکسار سپاه بسمع ضحاک رسید حیرت و ضجرت
بر درون و خاطر او مستولی گشت و آتش انتقام و غیرت
از نهاد او زبانه زد و فرط حمیت جاهلیت و کمال در تنگی
و سعت دل و دماغ او را در وسوسه و اضطراب قلق
انداخت بیت چنان خشم بر طبع او چیره شد که چشم جهان
بین او خیره شد پس احاد اجناد و سرداران سپاه را حاضر
کرد و گفت که سد این رخنه و التیام این جرح و جبر این کسر
بچه وجه کنیم و بتین چنین ثلمه که بحصن مملکت راه یافته
چگونه اندیشیم شعر فلیتنا تعصفهن طیار * فضعنا لهم و نحن
اسود * کفاة اصحاب و دهاة احزاب متفق شدند که صواب
نیست ما کاوه سکالیدن و خود را بروی افالیدن
که او دست از جان شسته است و دیوانه وار کمر اهتکار
بر میان بسته و حال او بجمعیت سپاه و کثرت اجناد و
توفر اسلحه و اتفاق قوم انتظام تمام یافته حالی بصلاح
ان

اذها

تر دیگر می نماید که با بر جای خویش چون قطب آسیا
قرار گیریم و لبان مرکز دایره در میان مخیم خویش
ثبات نمائیم و سپاه و خشم را بجال و غدت مستظهر گردانیم
انگاه از سر بصیرتی کامل و عزیمتی نافذ ساز مصاف دهیم
و کار حرب باتمام رسانیم بیت چو بر عزم باشیم و لشکر
کشیم * از آن به که بی عزم خنجر کشیم * شاه ازین سخن سر باز زده
و گفت من بدین مخرجن در نه دهم و بدین مذلت بکار اهان
نباشم که در کوشیدن با خصم و انتقام کشیدن از دشمن
توقف و درنگ کردن و اندیشه و فکرت بخود راه دادن
نشان ضعف و وهن قدرت باشد بیت اذا اخشب مصحبا
او خشیت ظلامة * نفسی علی نفسی من الکلبا هون * چون خصم
تیغ کینه بر آهخت از نیام * آنجا کجا مجال درنگست با انتقام *
قائمی درنگ باشد و تدبیر سود مند * گر خوف کینه کش
بود خوف انتقام * و بغلبه اتباع و کثرت جیوش مغرور
گشت و بحول و قوت و وفور مکنت خویش اعتماد نمود
و از عواقب خطر تهور و خواتیم بغی و تمرد غافل ماند و بسیج
جنگ را اعادت کردند و دیگر باره کار مصاف رد
مباشر و مستعد کارزار شد و چون مبارزان هر دو صف
سر بر کف نهادند و کف بر لب آوردند و در نخستین تلاقی
ساقی وار دوری چند بزخم نمودند و تیغهای مسلول از
کنده راز

مجلس

موارید مردان سقتی شد و چندان خون از عرصه کارزار
بر مجاری جداول و انهار در بحر زخار ریخت بیت که آب
بحر با چندان غزارت ❊ برون شد گوی از حکم طهارت ❊
آخر کار کاوه ظفر یافت و رایات ضحاک که با قمم افلاک
لاف برابری میزد در خاک مذلت و هوان نگونسار
گشت و پلنگ کبر او که با شیر فلک مسارات می نمود در دست
و چنگ روباه مکر و خدیعت روزگار گرفتار ماند ندای
یا اهل البغی والطغیان اشربوا بالذلة والهوان از ملائکه
ملکوت بگوش اهل خذلان رسید و معجزه لبرز الذین کتب
علیهم القتال الی مضاجعهم در شان ایشان ظاهر گشت
و نص کلام ازلی حمال اینمعنی را که بما کنتم تستکبرون فی الارض
بغیر الحق و بما کنتم تفسقون در نظر انجاد دل جلوه داد و سیعلم
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون بر صفحات ایام روشن
و هویدا گشت بیت کهن دولت چو خود را طاق بیند ❊
جهان خود را باسحاق بیند ❊ ز مغروری که در سر بازگیرد ❊
مراعات از رعیت بازگیرد ❊ زند پیر از نفسهای جوانه ❊
زند تیر سحرگه بر نشانه ❊ ندارد سود شان اندم بانگ و فریاد ❊
که گردن داده باشد ملک بر باد ❊ چون ضحاک امید رهائی
از جای نداشت مانند مرغ از دام و ماهی از شست
بجست و دیگر کس از و نام و نشان نیافت بیت بر رفت

کتی

گیتی ازان شخص مرده ریگ ماند ❊ چو کاروان ممکاری
ز مرگ بالائی ❊ و چون کاوه را متیقن شد که ضحاک پشت
بداد و از طمع ملک پهلو تهی کرد اعیان و امجاد قوم را بخواند
و در باب ایالت ملک و زعامت لشکر سخن براند و
گفت اکنون سریر سلطنت از زیور پادشاهی عاطلست
و فرق مملکت از زینت تاج شهریاری خالی و بدان سبب
در طره زلف تدبیرات امور ملک پریشانی حادث
و خردمندان گفته اند که ملک بی سلطان چون سقف
بی جدران و چشم بی انسان و جسم بی جانست بیت
بران کشور که سلطانی ندارد ❊ چو چشمی که انسانی ندارد ❊
کشوری را که بر و سایه سلطانی نیست ❊ همچو جسمی است
بصورت که در و جانی نیست ❊ همگنان گفتند آثار حقوقی
که ترا بر دودمان دولت حاصلست و امداد سابقه
فائقه متواصل مصراع چون مهر فروزنده و چون روز هویداست ❊
رای ما صواب چنان می بیند که تو بنفس خویش متکفل
مصالح ملک شوی و بحفظ جوانب سپاه و رعیت
و مراعات کافه خلق رغبت نمائی و نواصی ان جماعت را
در قبضه تصرف آری و ادالت اولیا و اذالت اعدا را
میان در بندی کاوه دست رد و ابا بر روی ملتمس
ایشان باز نهاد و گفت من استحقاق این منصب ندارم

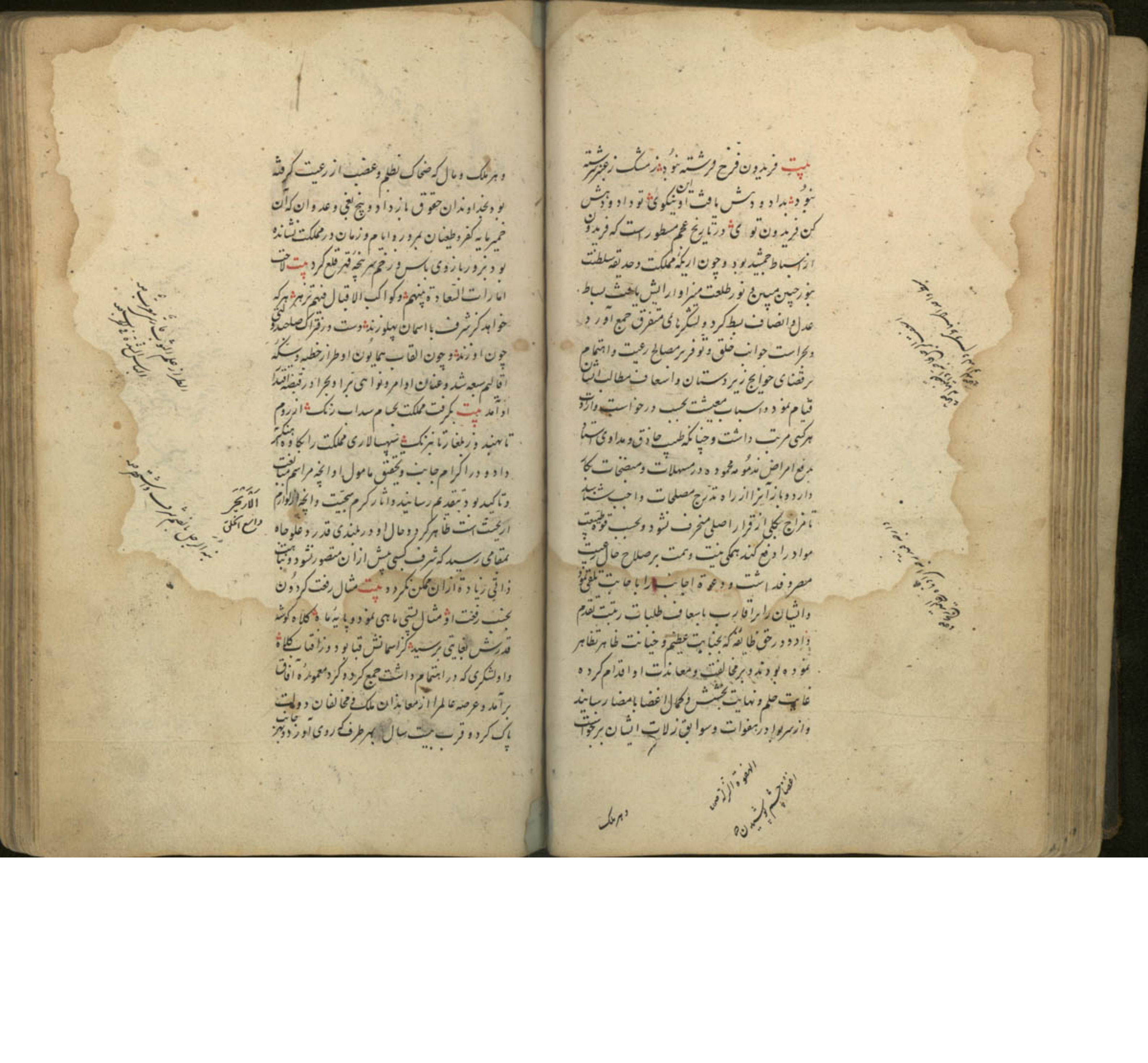
وشیر او از مباشرت این شغل من منتیم بیت کسی که پیشه
او آهن است و کوره و دم خطا است گر زند از ملک
پادشاهی دم ملک و دولت کسی را سزد که سلاله تاج
و تخت و وارث دیهیم و اورنگ باشد بیت سلطنت
را اصل باید پادشاهی را تبار شاخ را چون بیخ باشد ثبت
بار و برگ و بار ضمن این مهم را از آن سبب از بند امتناع
برون آورده تا خلایق از قید ظلم ضحاک خلاصی یابند
و تمکنان دم بدم هجوم هلاک و ورود فنا را مترصد نباشند
پس ازین اندیشه درین باب هر کس را که اختیار کردند
بر محک اعتبار عیاری خالص نداشت بضرورت حوالت
این مهم بوی مفوض شد و چون کاوه را معلوم بود که شاه
زاده فریدون نام از اسباط جمشید با شرذمه قلیله متواریان
از خیل و سپاه در نواحی ری و مازندران بسا دیه پیمائی
میکرد و احکام سبحان نیز باتفاق کاوه موافق افتاد
که ملک از خاندان ضحاک بفریدون نامی از فرزندان
جم منتقل شود و او در امور ولایت داری و رسوم رعیت
پروری آثار باس و نجدت و امارات فرزانگی و نجابت
ظاهر کرد اند و منشور مروت و مردمی او بطغرای فاحکم بین الناس
بالحق موشح گردد بیت رایت همت برافرازد بگردون
اثیر چهره دولت برافروزد چو خورشید منیر ظلم را گر چهره نما

بنماید تیغ فتنه را گر دیده بگشاید فرو دوزد بتیر [illegible]
قوم و کنکاج لشکری پای افراز طلب در پای کرد و آستین
جهد و کوشش باز مالید و سرمایه مقدرت در طلب او صرف
و در بسیج منزل بگفت مقام و فرصت استجمام نیافت تا
فریدون را بدست آورد و بر تخت نشاند و پیش او کمر بست
و پرستش نمود و زبان آفرین بگشاد و گفت بیت ملکا
ملک بر تو خرم باد گل گیتی بر اسلم باد از تو آباد جور ویران
شد بتو بنیاد ملک محکم باد در یمین تو خاتم آصف در یسار
تو خاتم جم باد چرخ اگر بارگاه تو نبود تا قیامت شکسته طارم
باد زهره خنیاگریت گر نکند تا ابد سور زهره ماتم باد همه سعی
تو چون قران سعود در مراعات نظم آدم باد پس روی
بقوم آورد و گفت این شاهزاده با آنکه نسب شاهی و حسب
دانش دارد پدرش در کشتی شرف مصاحبت نوح علیه السلام
یافته و زمان توقف بر کوه جودی که قیل یا ارض ابلعی ماءک
و یا سماء اقلعی وغیض الماء وقضی الامر واستوت علی الجودی
مشاهده کرده طاعت او را گردن نهید و بر خلاف موافقت او
رضا مدهید که او حقا این شغل جسیم شناسد و رعایت مصالح خاص
و عام واجب داند و در حمایت بیضه دین و کلاءت حوزه ملت سعی جمیل نماید
و فریدون ترحیب و تعظیم و توقیر و تبجیل کاوه از لوازم شمرده او را از اقران
واکفا باعتبار مخصوص داشت و حق غربت و مقاسات کربت او موجب

اختصاص و قربت او کشت و کار او و اتباع او در نفاذ
حکم و وفور جاه و فرط تحکم بر طبقات رعیت از حد اعتدال
بگذشت و در معرض موازات بزرگان دولت و لشکرکشان
ملک و ارباب مناصب آمد و کارش از ثری به ثریا رسید
و ریاست عراق بدو مفوض شد و فریدون آن پوست را که
کاوه بر سر چوب کرده بود بفرمود تا در زر گرفتند و بجواهر نفیس
از یاقوت رمانی و لعل بدخشانی و زمرد آتش رنگ و لآلی
متلالی مرصع کردند و درفش کاویان نام نهادند و گفت مبادی این
رایت بفتح و ظفر موشح است و این علم بطراز نجح و فیروزی معلم
نظم کانما الصبح من لالاء غرتها و صبغة اللیل من حلوک طرتها
و ملوک فرس آن رایت را بفال داشتند و محافظت آن را
فخری تمام و منصبی بزرگ شمردندی و در هر مصاف که آن را بر
افراشتندی البته بر اعدا ظفر یافتندی و تا آنگه که یزدجرد شهریار
کشته شد در خزانه محفوظ بود و چون منصب امارت و مسند
خلافت بشکوه و حشمت عمر بن الخطاب علیه اللعنة زینت گرفت
باحضار آن رایت مثال داد و چون حاضر کردند تعجب نمود
از بسیاری جواهری که در آن تعبیه کرده بودند گفت هر که نصرت
از پوست پارهٔ آهنگران جوید تا من گران گشته شود چنانکه یزدجرد
کشته شد بیت نصرت از گرد کار باید جست تا نگردد ز غیر نصرت
سست هر که از غیر حق ظفر جوید آن که از بید بن ثمر جوید

نظم

نظم من استعان بغیر الله فی طلب فان ناصره عجز و خذلان
پس عمر خطاب بفرمود تا آن را بسوختند و جواهر را که به خزانهٔ
بیت المال بردند ذکر پادشاهی فریدون فرخ و شرح
کیفیت آن فریدون فرخ شه راستین برازندهٔ تاج و
تخت و نگین چو ضحاک جام اجل نوش کرد ز دل یاد گیتی
فراموش کرد بروز خجسته سر مهر ماه بسر بر نهاد آن کیانی
کلاه بتایید یزدان و نیروی بخت خداوند کشور شد و تاج و
تخت در گنج بگشاد و لشکر بخواند بدامن زر و سیم و گوهر فشاند
فریدون فرخ پادشاهی بود با صولت و شهنشاهی صاحب
دولت جهانی در صورت جهانبانی و عالمی در کسوت سلطانی
نظم ملک تواضعت الملوک لعزه و اطاعه الافلاک و الادوار
و مهابة ممزوجة بمحبة و اتت لها الاخیار و الاشرار
کمال بطش و سیاست با جمال عقل و کیاست و علم
و دراست جمع کرد و صورت حزم و بیداری و ثبات
و هشیاری در شعار شهریاری عرض داده قواعد مردی
و مردمی در عهد دولت او ممهد یافته و مبانی عدل و احسان
در ایام سلطنت او رسوخ پذیرفته محک فکرت و قاد نقود
معاش و معاد سره کرده بود و بمعیار طبع نقاد عیار سبیکه
روزگار گرفته شعر ان فریدون لم یکن ملکا و لم یکن بالعبیر
معجونا بالبر و الجود نال مرتبة فجد و احسن تکن فریدونا بیت



بیت فریدون فرخ فرشته نبود ز مشک و ز عنبر سرشته
نبود بداد و دهش یافت آن نیکویی تو داد و دهش
کن فریدون تویی در تاریخ عجم مسطور است که فریدون
از اسباط جمشید بود و چون اریکهٔ مملکت و حدیقهٔ سلطنت
بنور جبین مبین و نور طلعت میمون او آرایش یافت بساط
عدل و انصاف بسط کرد و لشکرهای متفرق جمع آورد
و براست جوانب خلق و توفر بر مصالح رعیت و اهتمام
بر قضای حوایج زیردستان و اسعاف مطالب ایشان
قیام نمود و اسباب معیشت بحسب درخواست و ارادت
هر کسی مرتب داشت و چنانکه طبیب حاذق و مداوی استاد
بر دفع امراض مذمومه محمود در مسهلات و منضجات بکار
دارد و باز آن را از راه تدریج مصلحات واجب شناسد
تا مزاج بکلی از قرار اصلی منحرف نشود و بحسب قوت طبیعت
مواد را دفع کند همگی نیت و همت بر صلاح حال رعیت
مصروف داشت و دعوت اجابت را با جابت تلقی نمود
و ایشان را اقارب با سعاف طلبات رغبت تقدم
داد و در حق طایفه که بجنایت عظیم و خیانت ظاهر تظاهر
نموده بودند و بر مخالفت و معاندت او اقدام کرده
غایت حلم و نهایت بخشش و کمال اغضا بامضا رسانید
و از سر او در هفوات و سوابق زلات ایشان برخواست

و هر ملک

و هر ملک و مال که ضحاک بظلم و غصب از رعیت گرفته
بود بخداوندان حقوق باز داد و بیخ بغی و عدوان که آن
خمیرمایهٔ کفر و طغیان بود در ایام و زمان در مملکت نشانده
بود بزور بازوی باس و زخم سرپنجهٔ قهر قلع کرد بیت لاحت
امارات السعادة فیهم و کواکب الاقبال فیهم تزهر هر که
خواهد که ز شرف با آسمان پهلو زند دست در فتراک صلحا و نیکی
چون او زند و چون القاب همایون او طراز خطبه و سکه
اقالیم سبعه شد و عنان اوامر و نواهی بر او بحر او در قبضهٔ اقتدار
او آمد بیت بگرفت مملکت بحسام سداب زنگ از روم
تا بهند و ز بلغار تا بزنگ سپهسالاری مملکت را بکاوهٔ آهنگر
داد و در اکرام جانب و تحقیق مأمول او آنچه مراسم مبالغت
و تأکید بود به تقدیم رسانید و آثار کرم بجبلت و آنچه از لوازم
اریحیت است ظاهر گردانید حال او در بلندی قدر و علو جاه
بمقامی رسید که شرف کسی بیش از آن متصور نشود و ثبات
ذاتی زیاده از آن ممکن نگردد بیت مثال رفعت گردون
بجنب رفعت او مثال پستی ماهی نمود و پایهٔ ماه کلاه گوشهٔ
قدرش بجایی برسید که آسمانش قبا بود و زافتاب کلاه
و او لشکری که در اهتمام داشت جمع کرد و گرد معمورهٔ آفاق
برآمد و عرصهٔ عالم را از معاندان ملک و مخالفان دولت
پاک کرد و قرب بیست سال بهر طرف که روی آورد ده هزار جانب

که عنان یافت خود را قرین فتح و ظفر و ضمین نجح و فیروزی
یافت بیت پای بفشر و تا بدست سعادت کام خود از
روی روزگار برآورد و چون ایمه‌ت حقوق جانسپاری
ثابت کرد و رسوم حق گذاری باقامت رسانید و بر متاعب
و عناء سفر و ارتکاب قطع قفار و جبال مصابرت نمود
بواسطه صید کردن دلها بفنون مردی و مردمی پای از
ذیل خمول بجر و وجاهت و نباهت نهاد شعر نفس عصام
سودت عصاما و علمته الکر و الاقداما منشور حکومت عراق
و ایالت دار الملک اصفهان و آن نواحی تا حدود آذر
بایجان بنام او موشح و باغنایم موفور و خزاین و ذخایر محصور
و خواسته بیشمار و لشکر بیکران عنان عزیمت بدان صوب معطوف
گردانید و رعیت را بکرم عمیم و نعم جسیم نواخت و قضای
حقوق ولی نعمت و قیام بمحابات تبطنه دولت اشتغال نمود
و خورد و بزرگ و پیر و جوان آن نواحی بمیامن طلعت و آثار
معدلت و اشاعت احسان و اقامت مراسم اکرام او
چون روزه دار برویت هلال و مستقی بشربت زلال و مهجور
بلذات وصال خرم و شادمانه شدند گوئی معنی این بیت
در زمان اعادت او اختراع کردند بیت و عاد الی ملکه [?]
کعود الحلی الی العاطل و برین منوال ده سال دیگر در ملک عراق
باستقلال حامی بود و والی پس مکتوب عمرش بختام اجل

مخدوم

مخدوم گشت و مرکب زندگانیش از صدمات حوادث
ایام بسر در آمد و حکایت ثعلب و مبرد که آن قایل نظم را
در حق او حقیقت شد شعر ذهب المبرد وانقضت ایامه
ولینذهبن اثر المبرد ثعلب بیت من الآداب اصبح نصفه
خربا و باقی نصفه فسیخرب و چون خبر وفات کاوه و ذکر
واقعه او بسمع شاه رسید بغایت تنگدل و غمناک شد و بنالید
و زاری و ضعف و سوگواری گفت شعر ایتها النفس اجملی
جزعا ان الذی تحذرین قد وقعا خوفی که از نوازل اقدار
و تصاریف لیل و نهار پیرامن ضمیر من میگشت واقع شد
و ظنی که بحوادث ایام و بوائق ادوار میبردم یقین پیوست
اکنون نه تأسف نافع است و نه تلهف مفید یفعل الله ما یشاء
و یحکم ما یرید و یکهفته با اعیان قوم و اشراف ملک از مقیمان
اندرونی بارگاه تا ملازمان بیرونی لشکر و سپاه در آن
رزیت موجع و مصیبت مدقع بشرایط عزای دل گرای قیام
نمود و پس رکن‌گوئی بجانب اصفهان روان کرد و فرمانی
نوشت مشتمل بر آنکه صامت و ناطق و جاری و جامد و مواشی
و حواشی و مخلفات و متروکات کاوه را هیچکس از گماشتگان
ما تصرف نکنند و موجب حکم میراث بوارثان او مسلم دارند
و پسران او قباد و قارن را بحضرت ما آرند همگنان بر مقتضای
فرمان سر بر خط انقیاد و اذعان نهادند و قارن و قباد

بارسولی که بستدعای حضور ایشان از حضرت آمده
بود روی بدرکاه نهادند و چون شرف دست بوس
دریافتند از قبول شاه بهره تمام گرفتند و از خواص دولت
و اعیان حضرت بامتیاز و رجحان مخصوص شدند ابن
المقفع که از ثقات راویان ملوک عجم است چنین روایت
میکند که از پادشاهی فریدون چون قرب پنجاه سال گذشت
و بر سریر سلطنت تمکن گشت دختر ضحاک را در عقد نکاح خود
در آورد و [illegible] سال از و پسری متولد شد یکی را تور
نام نهاد و [illegible] سلم و هر دو عظیم بدخوی و کج طبع و لجوج
و حقود بودند و با ضحاک از وجه جور و بیداد و ظلم مشابهتی
عظیم داشتند **بیت** دو خسرو زاده از پشت خدیوی ؁ غلط
گفتم دو غول از نسل دیوی ؁ و ایرج از ایران دخت در وجود آمد که
او دختر شاه مرد فارسی بود و او حوری بود در لباس بشر
و پری پیکری در صورت انسان چنانکه در خوبی و ملاحت
و زیبائی و صباحت نادره دوران و یگانه زمان بود
بیت گل اندامی که حوران بهشتی ؁ ازو بر خشک میراندند کشتی ؁
پریروئی که خورشید دل افروز ؁ جهان برروی او میدید هر روز ؁
بغمزه راه بر اختر همی بست ؁ بخنده راه بر شکر همی بست ؁ شکر
وقف لب گلرنگ او بود ؁ خرد را دست زیر سنگ او بود ؁
گوئی زبان حال در وصف خو و خصایل و فرهنگ و کمال

او میگفت

او میگفت **نظم** ولو کان النساء کمثل هذی ؁ لفضلت النساء
علی الرجال ؁ و چون ایرج از قید مهد و فدام و بند رضاعت
و فطام رهائی یافت **بیت** زان طور صبی چو باد در دشت ؁
کز طور کران تربیت بگذشت ؁ و مخایل اهل تمیز در شمایل او
ظاهر شد رغبت آموختن علم رمایت و دانستن ادب
فروسیت محرض نفس و مهیج طبع او شد تا از سر جد تمام
بمواظبت آن قیام نمود و اندک زمانی در آن صنعت
ماهر و استاد حاذق و چالاک گشت و چون اکثر اوقات
با خداوندان هنر و فضل مجالست و مکالمت مینمود از
محاورت ایشان نصیبی وافر و بهره کامل حاصل کرد
بیت هر کرا اقبال مادرزاد رهبر میشود ؁ همت اندر
هر چه می بندد میسر میشود ؁ روز فطرت چون مقرر شد سعادت
بر کسی ؁ هر زمان مقدارش افزون پایه برتر میشود ؁ و بر
ملازمت خدمت پدر مواظبت مینمود و شرایط ادب
در انقیاد و مطاوعت او بتقدیم میرسانید و مراسم
فرمانبرداری و اقامت حقوق حق گذاری تخم مهر
و محبت در دل او می نشاند و معنی این دو بیت که از بحر عاطفت
کامل است **بیت** دید صاحب نظری بر سر خشتی مکتوب ؁
با مدادی که بدیوار سرائی برسید ؁ راه فرمان پدر بر که بجائی
برسی ؁ هر که فرمان پدر برد بجائی برسید ؁ ملواح نظر خویش

العدام [illegible] النعل
رجل فارس [illegible] بن [illegible]
[illegible]

[illegible]

میباحث وشاه بگوشه چشم بر صادرات افعال ستوده
و واردات اقوال پسندیده او مشاهده میکرد و آثار
نجابت و شهامت در ناصیه مبین و غره جبین و مبانیت
و دلایل یمن و سعادت و مخایل بزرگی و نجابت از تحرک
وسکون او چون آب و آینه معاینه میدید شعر اراه
طلیقا وجهه متهللا کان صیقلا فی جوانبه تجلی هو البحر اخلاقا
وجودا وحشمة وعقلا وخیر الناس من اوتی العقلا لا جرم
هنوز در مقتبل کار و فاتحه بلوغ و ریعان عمر و عنفوان
جوانی بود که اعیان و اشراف حضرت و امجاد سپاه
و ملازمان درگاه و اشراف اطراف بتقدم او در
متانت حزم و فطانت رای و حصافت عقل و کمال
مردمی معترف شدند و در تصاریف امور مملکت
و مغالیق ابواب سلطنت از انوار هدایت و انهار فضایل
او مقتبس و متفقق بیت طفلی که در جبین مبینش توان شناخت
نور هدایت از قدمش دیده بر بگیر گرما و در زمانه نزاید
بسالها خوردی چنین بزرگ و جوانی بعقل پیر و همچنین
هر روز شاه در اعظام قدر و انتظام حال او میکوشید
و سایه حشمت و هیبت او در دلها و چشمهای رعایا عرض
میداد تا روزی با موبدان موبدان و ملازمان درگاه
و مهتران سپاه مجمعی ساخت و خطبه بزبان خویش که ترجمه
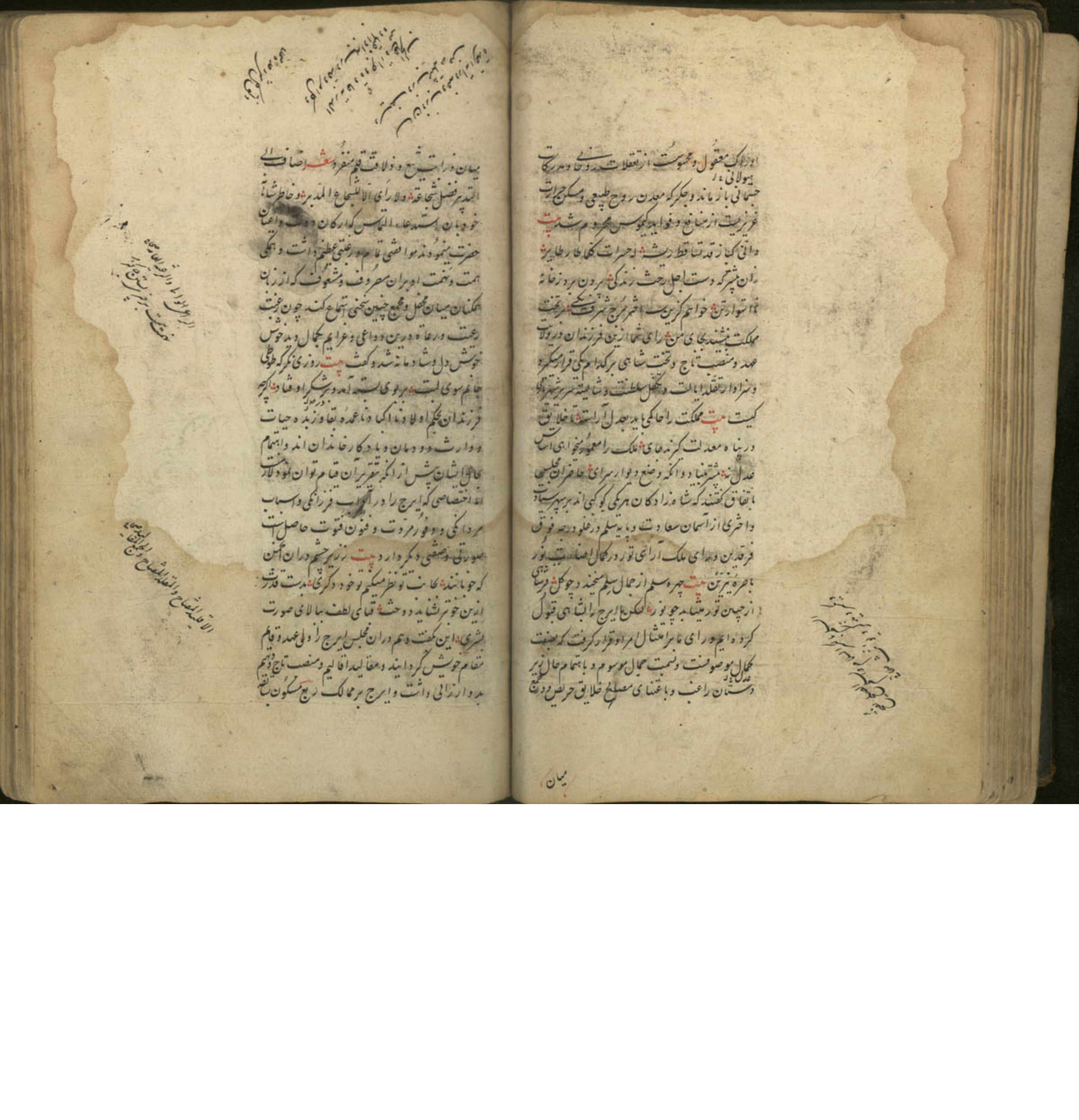
آن

بالملک

آن طلسمان عرب انیت اداکرد الحمد لله المتفرد بالکمال
والبقاء المتوحد بالعظمة والبهاء المتعالی عن الاکفاء والنظراء
العادل بالحکم والقضاء الغایر بالقسط والوفاء احمده علی
جمیل الافضال واشکره علی جزیل النوال واتوکل علیه
فی جمیع الاحوال وارغب الیه بالتضرع والابتهال ایها
الناس نحن ارباب الملوک وسواسی الرعایا نحمیکم
من اعدائکم و نبادر الی ما یدعوکم بالرفق لکم و نجتهد فی حصول
منافعکم و دفع مضارکم فالویل ثم الویل لمن لم یکن من
حزبنا و لا یخاف من باسنا اتقوا الحسد فانه یورث الکلال
واجتنبوا البغی فانه یرجع الی نفسه و کونوا اخوانا متراد فین
و اعوانا متساعدین و اقول قولی هذا و استغفر الله العظیم
پس چون شاه فریدون درج دهان از جواهر تلفیق این
خطبه بپرداخت روی بحاضران جمع و مقیمان مجلس آورد
و گفت بدانید که پیری و کهن سالی زور آورده است
و ضعف شیخوخت در من اثر کرده سقط عنی قلم التکلیف
و نون منی الف التالیف ترکیب قوی ضعیف گشت و
اساس اعضا سخت سست و احوال بدن نیک بد حیثیه
ترکیب کالبد که بچهار منح ارکان استوار بود و بنیاد هستی
نهاده و استخوان که عماد سقف بدن و ستون خانه
تن است حکم انی وهن العظم منی گرفت و دماغ که آلت

الو هن الضعف

تلقین



ادراک معقول و محسوسات از تعقلات [illegible] و مدرکات هیولانی در
جسمانی باز ماند و جگر که معدن روح طبیعی و مسکن حرارت
غریزیست از منافع و فواید کیموس محروم شد بیت
واتی کنار زند تساقط ریش لحسرات کنار طایرش
زان پیشتر که دست اجل رخت زندگی بیرون برد ز خانهٔ
ناستوار تن خواهم گزین اختر برج شرف یکی بر تخت
مملکت نشیند بجای من رای شما ازین فرزندان در ولایت
عهد و منصب تاج و تخت شاهی بر کدام یکی قرار میگیرد
و سزاوار تقلد ایالت و تکفل سلطنت و شایستهٔ سریر شهریاری
کیست بیت مملکت را حاکمی باید بعدل آراسته تا خلایق
در پناه معدلت گزند جای ملک را معمور بخواهی اساس
عدل نه پیش بنیاد و آنکه وضع دیوار سرای حاضران مجلس
باتفاق گفتند که شاهزادگان هر یکی کوکبی اند بر سپهر سیادت
و اختری از آسمان سعادت و پایه سلم در علو درجه فوق
فرقدین و رای ملک آرای تور در کمال اصابت نور
باهره نیرین بیت چهره سلم از جمال سلم میخندد چو گل درشاهی
از جبین تور میتابد چو نور لیکن با ایرج را بشاهی قبول
کرده ایم و رای ما بر امتثال امر او قرار گرفت که بصفت
کمال موصوفست و بسمت جمال موسوم و باهتمام حال زیر
دستان راغب و با غنای مصالح خلایق حریص و [illegible]

میان

میان ورا تشیع و تولا تعلق قلم منفرد شعر اصاف الی
التدبیر فضل شجاعة ولا رای الا للشجاع المدبر و خاطر شاه
خود بان [illegible] علماء التماس کارکنان دولت و اعیان
حضرت نمودند موافقی تمام و رغبتی عظیم داشت و همگی
همت و نهمت او بران مصروف و مشعوف که از زبان
همگنان میان محفل و مجمع چنین سخنی استماع کند چون رغبت
رعیت و رعاة درین دواعی و عزایم بجمال دید خوش
خوشدل و شادمانه شد و گفت بیت روزی نگر که طوطی
جانم سوی لبت پرنوی بسته آمد و بر شکر او فتاد اگرچه
فرزندان بحکم اولادنا اکبادنا عمده بقا و زبده حیات
و وارث دودمان و یادگار خاندان اند و اهتمام
بحال ایشان پیش ازانکه تقریر آن قیام توان نمود لازم ذمت
اند اختصاصی که ایرج را در ابواب فرزانگی و اسباب
مردانگی و وفور مروت و فنون فتوت حاصل است
صورتی و صفتی دیگر دارد بیت زنرگس چشم دران انجمن
که خوبانند تکانت تو نظر میکنم تو خود دگری بدست قدرت
ازین خوبتر نشاید دوخت قبای لطف ببالای صورت
بشری این بگفت و هم دران مجلس ایرج را ولی عهد و قائم
مقام خویش گردانید و مقالید اقالیم و منصب تاج و تخت
[illegible] و ارزانی داشت و ایرج بر ممالک ربع مسکون تا [illegible]

امر کن فیکون والی گشت و فریدون تاج بخش جهان را
سه قسمت کرد چین و نواحی بلاد ترک و دیار شرق را بتور
داد و روم و فرنگ با اعمال و مضافات تا سواحل بحر
قسطنطینیه بر سلم مسلم داشت و عراق و خراسان و فارس
و کرمان و ری و قهستان بر ایرج مقرر گردانید بیت للمؤلفه
بعهد فریدون فرخنده اسم ٭ جهان جمله شد منقسم بر سه قسم ٭
یکی روم و خاور یکی ترک و چین ٭ سیم عرصه ملک ایران
زمین ٭ و سلم و تور چون آثار دلبستگی و غایت اظهار
مهربانی و حفاوت زیادت از رسم معهود مشاهده کردند
و مخایل تربیت و شواهد شفقت در باره ایرج یافتند عیار
برادری و اخوت بگردانیدند و مورد صفای عقیدت
را بخاشاک خداع و مکیدت مکدر گردانیدند و سودای طمع
سلطنت شطط و شیطنت پیش گرفتند بیت برادر مخوان
آن سبک رای را ٭ که شمشیر کین بر برادر نهد ٭ و چون ایرج
از بغض و عداوت برادران آگاه شد از سر عقلی کامل
و فضلی شامل که داشت در تلافی هوا و استمالت خاطر
و آرای ایشان غایت جهد مبذول داشت و در انجاح
و تنجز اطماع هر یک رسوم مبالغت واجب می شناخت
و بر غرات آن دو بدخواه در شیوه اغماض و اغضا
ید بیضا می نمود و چون میدانست که مجاورت و مکابرت

پنج افشا دایشان از زمین عنا د بر نتوان کند شعر
اصبر علی حسد الحسود فان صبرک قاتله ٭ کالنار تاکل بعضها
ان لم تجد ما تاکله ٭ جاده مصابرت مسلوک میداشت
و بران مخادعت و مماکرت دندان می فشرد تا آنچه
خواست یافت و بدان مقصد که مطمح نظر همت او بود
واصل گشت بیت پیروز باید که شوی بر مراد خویش ٭
ای دوست بر عداوت دشمن صبور باش ٭ صبر است
مایه ظفر و کیمیای فتح ٭ از هر چه آن نه شیمه صبر است دور باش ٭
اما چون نقوش تخیلات شیطانی و صور تسویلات نفسانی
بر صفحه دماغ هر یک برنگ زده بود بسیری از مخالفت
و ریش روی موافقت کشیدند و همان از دیو
امنیت که در نفس ایشان راسخ و مرکوز بود ظاهر کردند
و خردمندان گفته‌اند که اگر قطره لعاب ارقم در صد کاسه
عسل مدغم کنند همچنان قاتل ذات و قاطع حیات باشد
بیت صد کاسه انگبین را یک قطره بس بود ٭ زان چاشنی
که در بن دندان ارقم است ٭ خدای داند معنی میان نطفه
نهادن ٭ بدست مرد خران بیت کاب نطفه براند ٭ ز راه شهوت
هوا دان که تخم باید باشد ٭ ز بذر گر چه بر آید خرانکه تخم فشاند ٭
حلال زاده بصورت چه سود مرد که فعلش ٭ در ایایک
معنی باصل باز نخواند ٭ نه کل بهشت خاکی نخست در دگر آرد ٭

چو یافت صحبت آتش نه در دسر بنشاند و سلم و تور از
راه دور رسولان بیکدیگر فرستادند و بحبال خیال محال
تمسک ساختند و بر دست قصاد و رسل مکاتبات و مرا
سلات اصدار کردند محتوی بر آنکه مگر شاه را کبر سن
و بزرگی سال فرتوت کرده است و از اختلال عقل
سرآسیمه و مبهوت شده **بیت** آنانکه گفته‌اند به پیری خلل کند
طبع و مزاج و خوی و خرد راست گفته‌اند * پیران که از
ستاره بجای رسیده‌اند طفلان شیرخواره که در
مهد خفته‌اند و گرنه ایرج را که هنوز در کتم کودکی و سن
صبی و طفولیت است برما نگزیدی و حوالت ایالت
اقالیم جهان بطفلی نادان نکردی که مزاج درشت و
نرم ندیده است و چاشنی سرد و گرم نچشیده **بیت**
طبع کودک موافق طربست * کودکی کو دنی بود عجب است *
نشنیدی ز اهل فضل و فنون * که شایست شمه ز جنون *
کارها را کار دیده و بسیار * مرد کار آزموده داند کار *
اکنون چون شفقتهای مألوف پدرانه که علی کل حال
معمول بدان بود و هستند فی جمیع الامور ان روی نقصان
نهاد و از ما بادره سهو و نسیان و نادره از سر غفلت
و عصیان صادر نشد که موجب آزار خاطر و کدورت
ظاهر و باطن او باشد **بیت** نه جب راست تا نیک دانسته‌ایم *

بفرمان

بفرمان خسرو کمر بسته‌ایم * نگردیم کاری که فرمان بود *
نجستیم چیزی که امکان بود * نه این بود ما را امید از پدر *
که بخشد با ایرج کلاه و کمر * کسی را دهد گنج و تاج و سریر *
که آید هنوز از لبش بوی شیر * بعد از این میان ما و پدر
این حکومت جز بفیصل شمشیر تقطع نرسد و این داوری
بی توسط تیغ آبدار و میانجی رمح سندان گذار بمراضی
مقرون نگردد و کاتب را درین معنی یک بیت است
بیت میان ما پس ازین گر پیام خواهد بود * پیام ما بزبان
حسام خواهد بود * باید که مستعد کارزار شوی و ساز حرب کار
زار را آماده داری که من اموال و معاش بسیار بسپاه
و لشکر تفرقه کرده‌ام و لشکری را که **بیت** اگر شماره کنی از
شمار افزونست * و گر قیاس کنی از قیاس بیرونست *
جمع آورده همه چون شیر درنده و چون شمشیر برنده **بیت**
مردان کار دیده و گردان نامدار * شیران روز کار و
دلیران کارزار * تا باتفاق تاختن کنیم و بقصاص ضحاک
خون ایرج بریزیم سلم چون نامه تور را برخواند و بتصمیم
عزیمت و جنبش رایات لشکر برادر وقوف یافت
رسول را بازگردانید و جواب نوشت که اعطیت
القوس باریها و انزلت الدار بانیها **بیت** تو میدانی
ای شاه کیوان حشم * جهان تیز کرد و نگردند هم *

که این کار چون آتش افروخته شد قبا است بر قد من دوخته شد
اینک شکر برا که نطاق عهده بیان از احصای آن کوتاه
اید و سیاح وهم بسر حد حصر و عد آن نرسد و مساح فکر
بمساحت تقدیر و استخراج تکسیر آن نیاید بیت زیادت
ز امواج بحر محیط فزون تر ز باران فصل بهار چو برگ
درختان فزون از عدد چو ریگ بیابان فزون از شمار
عرض داده ام و چشم انتظار بر شاه راه کوکبه شاهانه
نهاده باید که بی مخایل شک و دلایل لبث هر چه زود تر بهم
پیوندیم و بر خم تیغ آبدار مردان مرد و آتش نعل بادپایان
گیتی نورد خاک از مشاهد و اطلال خصمان دولت بر انگیزیم
و گنبد دماغ دشمنان مملکت را که باد خانه غرور و نخوت است
بگرز آهن و کوپال مغز آشوب در هم شکنیم بیت بتاب
داده کمند و آب داده سنان برآوریم دمار از دیار
خصم خیان که بعد ازین نبود مرغ را در آن پرواز و زین
سپس نبود مرغ را در و طیران چون منهیان این خبر را بسمع
فریدون رسانیدند و او را از کیفیت مواضعه فرزندان
و اختیار سپاه و لشکر بیکران و تبلیغ رسالات و ارسال
مکاتبات آگاه کردند که شاه را دکان عیار نقد حقوق
پدر فرزندی بعقوق مبدل کرده و احسان پادشاهانه
بنقار و عصیان تلقی نموده حالی شرر خشم در چشم او پدید آمد

و نشان

و نشان چین بر جبین او پیدا شد و وحشت نفسانی چنان
بر مزاج او استیلا یافت که شیوه عفو و اغماض ممنوع
و مجال کظم غیظ محال نمود بیت چو بالا گرفت آتش خشم و کین
اگر شیر مردی شود خشمگین که انرا نخوانند مرد دمزده که از جان
دشمن برآورد گرد کسی را توان مرد مردانه خواند که
هنگام کین خشم بر کس نراند و شاه در اثنای انفعال ایشان
تردد و ثبات حمادقی میکرد و در تحسین رای و تزیین
اندیشه و تصویب حرکت مبالغتی می نمود و بجلادت نفس
تغیر مزاج و تورع ضمیر ثواب نمندید فاما بحکم اذا تغیر السلطان
تغیر الزمان امارات پریشانی و علامات تنک عیشی بر ضمایر
قوم و خواطر خلق ظاهر شده بود بیت دل را مثل زنند که او شاه
قالبست و اعضا رعیت اند که در اهتمام اوست تا
قهرمان دل ز حوادث مسلم است تن سالم است و ملک
سلامت بنام اوست تشبیه پادشاه بدل کرد و تن
بملک آنکس که کار نامه معنی بکام اوست یعنی دوام
عافیت پادشاه عهده ملتزم صلاح خواص و عوام اوست
پس از سر صحبت ایرج را بخواند و صورت حدوث واقعه
و ظهور حادثه با او در میان نهاد و گفت ای فرزند دلبند
اموری که اولش مستوجب ملامت باشد هر آینه آخرش
مستجلب ندامت گردد بیت بر آندا خشم پرده خویشتن

المذیق کامیر اللبن الممزوج بالماء
و مماذق غیر مخلص د

پشیمانم از کردهٔ خویشتن ❊ همت بر تدارک این کار موقوف
و عزیمت بر تلافی این حال مصروف باید کرد و بمراسم
انتقام جستن این جباران مستبد قیام نمود که در یک
نیام دو تیغ نگنجد و دو تیر از یک کمان انداختن صورت
نبندد و نایرهٔ این فتنه خرابی آفت صفا و دم تسکین
نپذیرد و حسم این ماده بی اذاقت شربت مرگ
در حیز امکان نیاید بیت چو تشنه را که حرارت بفیض
منبع ننشیند ❊ شرار آتش دشمن به آب تیغ ننشیند ❊ گردنی که
از پیرایهٔ آداب عاطل بود و شاخ آن گوهر تقیت و سینه
که بکینه ممتلی باشد انشراح آن بلمعان بارقهٔ شمشیر بیت هر که
از کبر گردن افرازد ❊ خویشتن را بگردن اندازد ❊ من از حشو
این مقالات دامن غفلت فراهم نکرم و از این تحکم و تجاسم
هیچ بهره نپذیرم بیت تو میدانی که گر من کینه خواهم ❊ بیارد
کوه تاب یک سپاهم ❊ و گر لشکر کشم بر کشور روم ❊ نه کشور
ماند و نه لشکر و بوم ❊ ایرج گفت گفتار شاه محض حق است
و عین صدق و کلام او نص تنزیل و وحی منزل و تجاوز
از امتثال اوامر او عقلا و شرعا ممنوع و اقدام بر امثال
این افعال از شاهزادگان غریب و بدیع و صورت
تجاسر و جراتی که نموده اند بس مستنکر و شنیع اما تا عاصی
مرتکب معاصی نشود و گنه کار بر اصرار افعال قبیح اصرار

نماید

الصفح
الکریم العفو
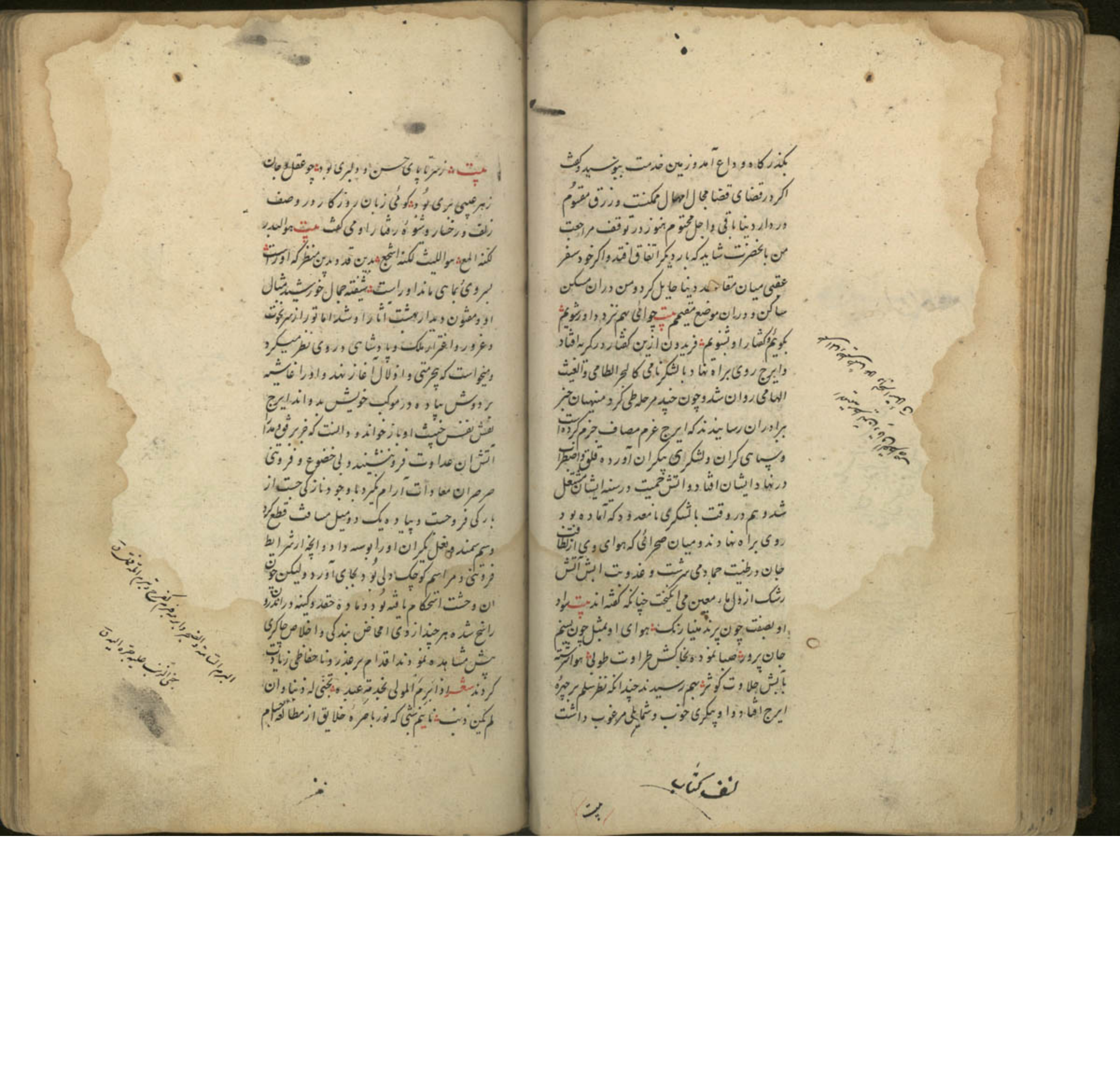
نماید آینهٔ عفو و جمال صفح فروغ ندهد و پیکر احسان در
معرض استحسان نیاید بیت ز ابتدای وقت آدم
تا بد و ربا دشاه ❊ از بزرگان عفو بود و از فرودستان
گناه ❊ بعفو کوش چو بر دشمنان شدی پیروز ❊ که عفو از سر
قدرت تمامتر باشد ❊ اگر گناه نباشد نهال تازهٔ عفو ❊
بود مثال درختی که بی ثمر باشد ❊ و هر چند ترک ادب است
این کلمات را در حضرت شاه ادا کردن و در چنین
موقفی بروی صحبت مقالات گفتن اما بندگان مخلص
و کهتران مشفق واجبست که چون شاه را در موقف غضبی
و مقام خشمی یابند وجه نیکوخواهی و نصایح پیش آورند
و آنچه رهنمه مزاج نفس و ضمیمه صلاح ملک باشد دریغ
ندارند که اگر نعوذ بالله از استماع این نصح گوش را بغفلت
موسوم دارد ناگاه مکروهی روی نماید که دیگر حاسدان
مملکت دران انباز باشند و هیچ لطیفه از خصایص پادشاهان
در مقابل عفو نیاید و هیچ خصلت از خصایل ملوک فضلت
بخشیدن گناه ندارد که لم یزل و لا یزال با کمال عزت
و جمال عظمت بر جرایم و اوزار بندگان گنه کار پرده ستر
فرو گذارد و در عذاب و عقاب ایشان اهمال و امهال
را مجال دهد تا ایشان بر قبایح افعال و معایب اعمال
خویش واقف گردند و هنگام آنکه از در توبه و انابت



درآیند و بتقدیم اعتذار و استغفار بایستند توبه ایشان
قبول کند و بر کراید آثام ایشان رقم اغماض کشد و صفحات
زلات ایشان بنظر عفو و بخشایش ملاحظه فرماید و منشور
من عمل منکم سوء بجهالة ثم تاب من بعده و اصلح بتوقیع
عفا الله عما سلف موشح گردانیده در قبضه مراد ایشان
نهد تا حقیقت این معنی که گفته اند شعر اذا ما اتت من صاحب
لک زلة فکن انت محتالا لزلته عذرا روشن و هویدا
گردد اکنون اگر شاه اجازت فرماید و رفتن بنده را
بدالصوب صواب بیند تدبیر این کار چنانکه مقتضای
حزم است کرده آید و آنچه تحری رضا و خورسندی جوانب
ایشان متعلق باشد بنده ول افتد و بطریق رفق و چرب
زبانی که ما دخل الرفق فی شیء الا زانه نه از راه درشت
خوئی و خشونت که و ما دخل الخرق فی شیء الا شانه
بر صلحی که متضمن صلاح جانبین است و سبب آسودگی طرفین
کوشش نماید که هر حالی را وضعی و قاعده و هر کاری را نظمی
و رابطه ایست بیت وقتی بلطف کوش که سالار قوم را
برکشکوی قوم بباید تحملی وقتی بقهر کوش که چند کوزه نبات
که گه چنان بکار نیاید که حنظلی شاه گفتار او را که سمت
راستی داشت بسمع قبول گوش و گفت هرچند مراد تو
ازین سخن اصلاح ذات البین است و رعایت احوال

چاپنین

چاپنین اما گفته اند که تربیت شوران نافع نباشد و آینه
داری در محله کوران مفید نیاید و با مار بر وفق رفق و
مدارا مصاحبت نمودن و دست بر پشت شیر و ناب
نهنگ کردن و بتلطف مالیدن هیچ فایده نکند و نفسی را
که محل شطط و اقتحام باشد آن را بخصایل حمیده با مقام
اعتدال آوردن در نزد عقل مستحیل مینماید مرا یقین است
که طباع انسباع قابل تدبیر رفتن پند و مستعد بهوش شدن
و وعظ و تذکیر نیست بیت محل قابل و آنگه نصیحتی قایل چو گوش
هوش نباشد چه سود حسن مقال این مهم از حد اقتناع
مهلت برآید و صیانت این نام و ننگ را اندیشه باید کرد
میترسم که اگر در تدارک این کار تانی نمود راه دهم و زمام
نفس در قبضه غفلت و کسل نهم بعد از آنکه ملک موروث و
مکتسب برباد آید بسستی رائی و وضاعت و نرم خوی
و خساست در افواه خدم و سپاه افتم و از معنی این بیت
که گفته اند غافل شوم بیت للمؤلف تانی گاه فرصت ناتوانیست
مکن اغاز تانی تا توانی شعر اذا قعد الرجال عن المساعی
فافضل الرجال علی الغوانی ایرج بار دیگر در آن استدعا
الحاح و اقتراح زیادت نمود و مبالغت از حد وجوب
بگذرانید شاه ناچار ملتمس او را باجابت مقرون داشت
و او دل بر عزیمت نهاد و هم در آن هفته از معسکرگاه اجتماع



بگذرگاه وداع آمد و زمین خدمت ببوسید و گفت
اگر در قضای قضا مجال امهال ممکنست و رزق مقسوم
در دار دنیا باقی و اجل محتوم هنوز در توقف مراجعت
من بحضرت شاید که بار دیگر اتفاق افتد و اگر خود سفر
عقبی میان متقاضند دنیا حایل گردد من در ان مسکن
ساکن و دران موضع مقیمم بیت چو انی هم نزد داور شویم
بگوییم گفتار او بشنویم فریدون ازین گفتار در گریه افتاد
و ایرج روی براه نهاد با لشکر نامی کالبحر الطامی والغیث
الهامی روان شد و چون چند مرحله طی کرد منهیان خبر
برادران رسانیدند که ایرج عزم مصاف جزم کرده است
و سپاهی گران و لشکری بیکران آورده قلق و اضطراب
در نهاد ایشان افتاد و آتش حمیت در سینه ایشان مشتعل
شد و هم در وقت با لشکری مستعد که آماده بود
روی براه نهادند و میان صحرائی که هوای وی از لطافت
جان و طینت جماد می سرشت و عذوبت آبش آتش
رشک از دل ما معین می انگیخت چنانکه گفته اند بیت سواد
او بصفت چون پرند مینا رنگ هوای او بمثل چون نسیم
جان پرور صبا نموده نجابش طراوت طوبی هوا سرشته
بآبش حلاوت کوثر بهم رسیدند چندانکه نظر سلم بر چهره
ایرج افتاد او پیکری خوب و شمایلی مرغوب داشت

لطف کتاب

بیت ز سرتا پای حسن و دلبری بود چو عقل و جان
ز هر عیبی بری بود گوئی زبان روزگار در وصف
زلف و رخسار و شیوه رفتار او می گفت بیت هو البدر
لکنه المع هو اللیث لکنه اشجع بدین قد و بدین منظر که او راست
بسروی بماهی ماند او راست شیفته جمال خورشید مثال
او و مفتون دیدار بهشت آثار او شد اما تور از سر نخوت
و غرور و اغترار ملک و پادشاهی در روی نظر میکرد
و میخواست که بی حرمتی و اذلال آغاز نهد و او را غاشیه
بر دوش نهاده در موکب خویش بدواند ایرج
نقش نفس خبیث او باز خواند و دانست که جز بر فوع مدارا
آتش ان عداوت فرو ننشیند و بی خضوع و فروتنی
صرصران معادات آرام نگیرد با وجود نازکی جثت از
بارگی فرو جست و پیاده یک دو میل مسافت قطع کرد
و سم سمند و نعل نگران او را بوسه داد و آنچه از شرایط
فروتنی و مراسم کوچک دلی بود بجای آورد و لیکن چون
ان وحشت استحکام یافته بود و ماده حقد و کینه در اندرون
راسخ شده هر چند از وی امحاض بندگی و اخلاص چاکری
بیش مشاهده نمودند اقدام بر غدر و ناحفاظی زیادت
کردند شعر اذا یرم المولی بخدمة عبده تجنی له ذنبا و ان
لم یکن ذنب نا یمنشی که نور باصره خلایق از مطالعه جمال

نعم



دمشاهده اشخاص معزول شد و سدی ظلمانی پیش
مردم چشم و انسان عین حایل گشت **بیت** عروسان فلک
در پرده ناز شدند نمانگشت زن انگشتری باز شد برای تقدیم
تهنیت و اتمام مصلحتی که بران متفق بودند ایرج را طلب
داشتند و او در اجابت ان دعوت متردد بود و
بمصداق استفت قلبک از دل رخصت رفتن
نمی یافت **بیت** چو در کاری دلت قوی بود آید ز خود
مرد گواهی ده نه آید اما از امتثال چاره نداشت و جز
بر محجه انقیاد رفتن طریقی دیگر ندانست قصه عن طویله
رفتن همان بود و بیاض عذارش بعصاره ارغوانی
خضاب گشتن همان نازنینی که غره شمایل او قبله تمایل
بود در عقابین عقاب در عقاب جانگزای در دو نهنگ
مردم ربای عرضه هلاک و نهزه بوار شد و شخصی که از
نازکی اگر در لباس حدقه حور رشدی کهی بر دامن
ده و دشدی **بیت للمؤلف** زهی گز برگ گل از نازنینانش همی گرد از
موی بازبستانش بشمشیر ستم شد کشته ناگاه بخون و خاک
شد اغشته ناگاه و چون شاهباز صبح از نشیمن افق بال
بگشاد اوان کشتن ایرج درافواه چشم و سپاه افتاد
وحشت و دهشت چنان بر همگنان استیلا یافت که عقول
حکایت ان بی مشاهده مقبول نداشتند و بیان این خبر

بیجان

بیجان را لست بیاید **بیت** سینها از نالهای زار شد
مانند رعد ⁂ دیدها از موجهای گریه شد همچون سحاب
ان یکی کفشی در تیغ از قامت مانند سرو وان دگر کفشی
در تیغ ان چهره چون افتاب و چون عنقریب خبر این واقعه
بسمع شاه رسید که ماه اسمان شهریاری در محاق فراق
افتاد و افتاب سپهر کامکاری در کسوف صدف
گرفتار شد بجای جامه سینه بشکافت و عوض کلاه بر سر زمین
زد و از لذت عیش و فایده حیات بی نصیب ماند و
نزدیک آمد که از ان حرقت در معرض مرضی مهلک
افتد و ان حسرت مولد جنونی مفرط گردد **بیت** صبت
علی مصائب لو انها ⁂ صبت علی الایام صرن لیالیا
بیت هر زهر که دست چرخ گردان بیخته در حلق فریدون
جگر سوخته ریخت ⁂ یکی از فیلسوفان وقت در ان حال رقعه
بحضرت او نوشت و این چند کلمه در متن ان مندرج
گردانیده که انی اعزیک لا انی علی ثقة من الخلود و هو الصبر و هم پناه
مدرکاه صبرا و لیتر و علما گفته اند الالتجاء الی الصبر اسهل من
الانتساب الی الجزع و هم از فواید مقالات حکماست که
مصیبت بی صبری صعبتر است از مصیبت بی فرزندی فریدون
گفت این درد را که از کاوش روزگار رسیده است اگر نه
درمان نوحه و زاری کنم دل زار زمام اختیار از قبضه

اقتدا از پردون افکند و این عقده را که کهنسند دوار بر سینه
انکار زده اگر نه از گره کشای ساز م عنان تمالک
از دست تصرف بتابد بیت ندان چلیپی انس از کنار
من رفت که بعد از و منصور شود شکیبائی و تا از زمان
که نوبت سلطنتش بانقضا نزدیک شد و دور خلافتش
باشها پیوست روزگار درین اندوه و تیمار میگذاشت
و بر اقامت طاعات یزدانی و انقطاع از خلق توفیق یافت
و میگفت بیت چو من شاهی که زیران کهن چرخ شاهی بزم
لاف و لاحیم از تف برق غم نه مداران سپهر آب
افکندی چو باران خنانم تیره گرداب بود در جنگ گرز
آتش شدی سیماب آهنگ کنونم دست غم از پا در آورد
چو زنبوران دلم غوغا بر آورد ندانم تا درین ماتم چه سازم
دل مجروح را کاهم چه سازم الهی سخت تیر سهم نعایت که دارم
پیش راه بی نهایت چو در بندند در از خاک و خشتم
دری بگشای سر رو از بهشتم اگر چه بر عمل خواهی جزا داد لوائی
کردی بی علت عطا داد و لی فضل تو چون بی علت افتاد
هر کافتاد صاحب دولت افتاد برون بر از دو کونم ای
نکو کار درون منقعد صدقم فرو دار هم از خود برم و
هم از دو عالم تراخواهم ترا و الله اعلم زبان چون از سخن
گفتن بپرداخت ز گنج جان سرای تن بپرداخت برفت

دربسنگ زد

نام نیکو

نام نیکو و نگذاشت جهان از معدلت آباد نگذاشت
گویند اول ملکی که بر فیل نشست و آلت و ساز جنگ
بر فیل بست و دقایق علم نجوم بکثرت اندیشه حل کرد و
طبیبان را گرامی داشت و با ایشان اندیشت فراخ بحث.
کرد او بود بیت للمؤلف این زلال عذب از سر چشمه ادراک
اوست وین نهال از بوستان خاطر دراک اوست
قال من عدل فی سلطانه استغنی عن اخوانه و قال افه
الامراء سوء السیرة و افة الوزراء خبث النفس و خبث
السریرة و مدت سلطنت او پانصد سال بود ذکر پادشاهی

منوچهر و شرح قصاص خواستن وحالات او

منوچهر چرخ معالی که مهر ز چهرش منور شدی بر سپهر چو
تاج کیانی بسر بر نهاد همه مردمی کرد و مردی و داد
منم گفت بر تخت گردان سپهر همم خشم و جنگست و هم داد و
مهر ابا این هنر بندگی بنده ام جهان آفرین را ستاینده ام
کنون داستانها ز یزدان زنیم دم بیگمردی زمردان
زنیم براه فریدون فرخ رویم نیاکان کهن بود اگر ما
نویم منوچهر پادشاهی بود کردون حشمت و شهنشاهی
دریا همت موصوف بغزارت کرم و کمال افضال
و معروف بمتانت حزم و وفور مجد و جلال حضرتش
مجد رشفاه جباران بود و در کاشش مغفر جباه جهانداران
نظم و ما خلقت کفاه الا لاربع و ما هو من اهل البریة [illegible]

الثالث العطف

والتنکب

بتجرید هندی واسد ارنایل شعر وتقبل افواه واخذ عنان
قیل لما مات افریدون استقر منوچهر علی سریر الملک وتتابع
الناس علی طاعته وصفقوا علی محبته واخلصوا الدعاء
لثبات دولته ودوام مدته وکان یجد ویجتهد وجده
فی عمارة العالم ونقل آثره فی بث المعدلة وتحریض الخلایق
علی عبادة الله والتنکب عن معاصیه واتباع اوامره
ونواهیه وجمعی گویند پسرزاده ایرج است وبدعای
گروهی آنکه دخترزاده چون بحکم وصایت واستحقاق وراثت
برسریر پادشاهی نشست وموارد ملک موروث از شوائب
اضداد مستصفی یافت قدم ثابت وعزم راسخ گذاری
دین ودولت بنیاد نهاد وبسط بساط معدلت وتشیید
مبانی نصفت بوجهی کرد که آثار احسان فریدونی در ازار
آن مکتوم وصیت عدل نوشیروانی در جنب آن معدوم
نهاد بیت جود دستش کفاف عمر بخورد وبزرگ داد عدلش
حیات تازه بخاص وبعام داد شعر تیغش خطاب خطه
چین وخطا ستد حکمش قرار مملکت مصر وشام داد شعر
کوشش بجرگاه چو تکبیر فتح گفت خصمش نماز خیر وسلامت
سلام داد شعر روزی غزاة جنود وکماة اسود را پیش خود
خواند ووعدهای خوب داد وبمزید اقطاعات مستقبل
شد وهریک را بکرمتی جمیل وموهبتی جزیل بنواخت وگفت

اگر

اگر من مدد ومعاونت شما سینه را از کینه خصمان ایرج
بپردازم وخانه اعمار الکه کوب توانم واقدام انتقام
کنم آنچه شرایط قضای حقوق مطلق است تقدیم نمایم واز
عهده حقی که درین مهم ثابت افتد بیرون آیم همگنان
روی خدمت بر زمین ضراعت نهادند وگفتند ما در
انجاح غرض واسعاف حاجت واهتمام تقدیم ملتمس
شاه منطقه بطاعت درمیان جان بندیم وتقدیر عذر
دشمنان بربان تیغ وسنان بخواهیم واو لشکری خونخوار
چون تلاطم سیل زخار که با هامون وکوه بگرفت وفضای
گیتی از کثرت وانبوهی ایشان تنگ شد شعر جیوش
اذا سارت علی الارض فیلقا تضیق بها فیفاتها وشعابها شعر
فراهم آورد وعزم انتقام مصمم گردانید وچون خبر لشکر منوچهر
بمسامع سلم وتور رسید واز چگونگی نهضت او وصورت
انتقامی که بر صفحه خاطر مصور گردیده بود آگاهی یافتند فکر
واندیشه بر نهاد ایشان غالب ومستولی شد وخواستند
که بعقل مدرک تدارک آن حادثه کنند گفتند اعتماد
بر کار محاربه که عواقب آن در پرده غیب مستور است
نتوان کرد وتکیه بر قوت وشوکت وحضرت حضرت و[illegible]
نصرت نشاید زد که آن هر دو از فضیلت رشد ورشاد و
عقل دور است ودر مضایق حرگاه کسی افتد که مجال تردد

دیگنت تمکین و نجت رای در عرصهٔ صلح نیابد بیت اگر بصلح
میسر شود که با دشمن ❊ ره دفاق روی اشتی به از جنگست ❊
وگر مجال نیابی باشتی چو کلوخ ❊ گرفت خصم بداخر جواب او
سنگست ❊ صواب چنان باشد که ما در مقدمه راه اتفاق
و ایتلاف پیش گیریم و بجانب مجانبت از خلاف استیناف
نمائیم و بزبان سفیران تبلیغ رساله کنیم که نخست نظر ما در اصلاح
این کار بر صلاح طرفین و فراغ جانبین هست تا بواسطه
عبور دو لشکر جرار معمورهٔ ایران زمین خراب نگردد و کار
ملکی چنین که بکثرت سپاه و رعیت و طیب عیش و خصب
نعمت مضبوط و مربوطست در معرض هرج و مرج نیفتد
و لی موجب خون خلقی مظلوم ریخته نشود اگر ملتمس مقبول
و درخواست مبذول افتد خود ماده نزاع منقطع و مجال
گفتگوی که سبب قطیعه رحم و پیوند هست مرتفع شد و الا عهده
ما باری نزدیک خلق واضح باشد پس رسولان بعزم گذاردن
پیغام روی براه آوردند و چون منوچهر از وصول مقدم
ایشان آگاهی یافت بفرمود تا فراشان خاص خیمه بصحرا
زدند که هوای آن رشک ریاض فردوس و فضای
آن غیرت گلستان ارم بود و نقشبندان نامیه بدایع نقوش
ریاحین بر الواح جویبار نگاشته و مجاهزان صبا و شمال گریبانها — جهاز العروس ما تحتاج الیه
ملون و خلعتهای مطرز در اعطاف و ارداف عروسان

بستان

نشان کشیده و اطراف و اکناف جویبار از خمایل و بنود
چشمه سار صفت جنات عدن تجری من تحتها الانهار گرفته
بیت مرجان عود سوز در و شاخ نسترن ❊ مینای شکل
سای در و برگ ضیمران ❊ در دست باد عنبر سارای نیسان
در چشم ابر لولوی لالای سکران ❊ علی او را قمار نحات طل ❊
گوید تعرق و جنبانا ❊ و چهار هزار ترک غلام و قبچاق
از خواص ممالیک پیرامن بارگاه صف زدند و تیغهای
آبدار گوهر بار با قبضهای زرنگار بر دوش نهادند
بیت للمولف همه چو لاله کله کج نهاده بر تارک ❊ همه چو غنچه قبا تنگ
بسته در بستان ❊ قوم اذا قابلوا کانوا ملائکة ❊ حسنا و ان قوتلوا
کانوا عفاریتا ❊ و در پیش مجلس جمعی حجاب چون ماه و
آفتاب بایستادند و عصاهای علاقه شمشیر و دستهای تیغ — و دسته های ...
بازبندند و چشم و گوش بر اشارت حزم و خطاب شاه
گماشتند و عامه خلایق زرههای داودی پوشیدند
و رجاله سپاه سلاحها بر تن استوار کردند بیت للمولف گوئی — الرجاله بالتشدید و فتح الالف جمع الراجل و هو خلاف الفارس
اختران لشکر کشیدند ❊ زماهی تا مه صف بر کشیدند ❊ و کل
فتی فی الصف فوق جنیبة ❊ من الضرب سطرا بالاسنة معجم ❊ — ...
و پس پشت ایشان بتعبیه خیول و تعبیه فیول پای استوار کردند — تعبیه لشکر ترتیب دادن ابر جنگ و ساختن روبی خوش
شعر للمولف خیول کالریاح ❊ لها صفات ❊ فیول کالجبال
الراسیات بیت گامزن اسبان چون باد صبا صحرا

نورد کوه‌کن فیلان چون سیل عرم هامون گذار
پس رسولان طرا بار دادند و ایشان از دست آن موقف
با تشویری هرچه تمامتر بپایه تخت رسیدند و بوظایف
خدمت و شرایط طاعت قیام نمودند و از آنجا بر سر خوان
ضیافت رفتند بهشتی دیدند آراسته با طباق منضّد
و اوانی مرصع یکی مملو به بیضه عنبر و دیگری مشحون بمشک
اذفر بیت بخور افگنده در سر ناخجاری ز مشک افتاده
در مجلس غباری زده گرد ر کلو مرغ سمین دهان شیشها
پر نا کردن و چون بنیاد ملاهی و معازف نهادند و
درهای نشاط و عیش گشادند ساقیان موزون حرکات
شیرین نغمات بیت وشاقانی که شب لی روز کشتی
شب از ایشان ظلم آموز گشتی پریرویان دل‌جو
لاله گرفته شیشه و جام و پیاله پری رومی گران یک شیشه
خوردی با فنون صد پری در شیشه کردی نظم کانما
خدهم من راح وجنتهم خمر فاظرهم من خمرهم ثمل ز گوبلان
از لطف آن خوبان و نازان محبوبان که هر یک چون ز
زهرا از قبه خضرا ابتیا فتند و زینت مبسوطات و مفروشات
و چاشنی مطعومات و مشروبات در حیرت بماندند که مثل
آن ضیافت از هیچکس نشنیده بودند و نظیر آن در هیچ
عهد و زمان ندیده ما لا عین رأت ولا اذن سمعت

انشور به فلک به فعلا یتحیر منه
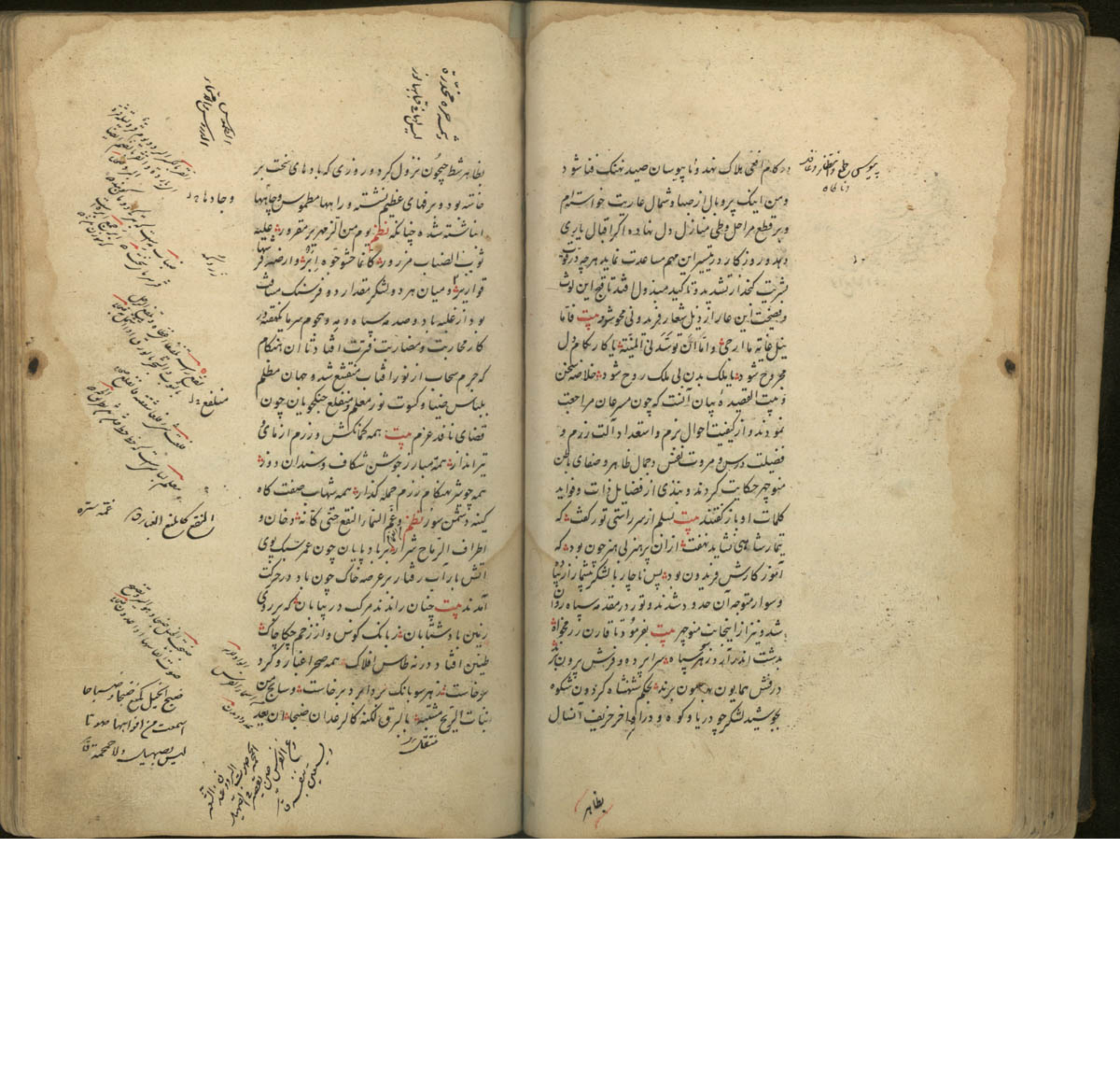
الوجنه شبه شالهار تقع من الخدین

الشمه مهرکه انکر شد کفرح فهو ثمل

ولاخطر

ولاخطر علی قلب بشر و بوقت خویش اجازت مراجعت
خواستند شاه ایشانرا تشریفات فاخر و خلعتهای گرانمایه
و جواهر شاهوار و اسبان راهوار با نگر دانیدند و از
سر خشونت جواب داد که پادشاه زاده ایرج که در گوهر تاج
شرو دفع تواند کس در گم شعی و احتها دلسته بود انحال بینگاه
افتاد که بمنقرض زمان و منتهای دوران باز گویند و
ذکر آن واقعه که از اعجوبهای روزگار است بر سبیل تعجب
حکایت کنند با من که تیغ انتقام از نیام عداوت آهخته‌ام
و کار حرب را ساخته توان دانست که بچه وجه التفات و
بچه مایه محابا رود بیت المواضع برادر که هم پشت و همزاد بود
وز او خانه دولت آباد بود همه مردمی بود و صدق و صفا
همه مکرمت بود و مهر و وفا پسندیده خو بود و بی‌نهر کار
شنوداز فریدون خبر او باد کار بدست شما عاقبت کشته
شد بخاک و بخون اندر آغشته شد مرا خشم مهر از شما دا اشتن
بود تخم در شوره گل کاشتن کسی پشت گرمی کند از کسی
که آزار دل زو نیابد بسی نخست از شما خواست خون
ریختن جفا جستن و فتنه انگیختن و بزرگان سلطنت و
خداوندان خرد در امثال آورده‌اند که هر که در بدو
کار عنان بدست اختیار دهد و در شارطه جدال رایت
ضلال افراز د خردمندان گفته‌اند که عاقبت جان

لوایح فساده [illegible]



در کام افعی بهلاک نهند و با پوسان صید نهنگ فنا شود
و من اینک پر و بال از صبا و شمال عاریت خواسته ام
و بر قطع مراحل و طی منازل دل نهاده اگر اقبال یاری
دهد و روزگار در تیسیر این مهم مساعدت نماید هرچه در قوت
بشریت گنجد از تشدید و تأکید مبذول افتد تا چهره این لوث
و فضیحت این عار از ذیل شعار فرزند و نی محو شود بیت فاما
نیل غایة ما ارجی و اما ان توسّد بی المنیة یا کار بکام دل
مجروح شود یا ملک بدن بی ملک روح شود خلاصه سخن
و نتیجه القصه بیان آنست که چون مسرعان مراجعت
نمودند و از کیفیت احوال بزم و استعداد آلت رزم و
فضیلت درس و مروت نفس و جمال ظاهر و صفای باطن
منوچهر حکایت کردند و بندی از فضایل ذات و فواید
کلمات او باز گفتند بیت بسلم از سر راستی تو رکفت که
تیمار شاهی نشاید نهفت از آن پر هنر لی هنر چون بود که
آموزگارش فریدون بود پس ناچار با لشکر بیشمار از پیاده
و سوار متوجه آن حدود شدند و تور در مقدمه سپاه روان
شد و نیز از اینجانب منوچهر بیت بفرمود تا قارن رزمخواه
بدشت اندر آرد ز هر سو سپاه سراپرده و فرش بیرون برند
درفش همایون بهامون برند بحکم شهنشاه گردون شکوه
بجوشید لشکر چو دریا و کوه و در اواخر خریف آن سال

بظاهر

بظاهر شط چیحون نزول کرد و روزی که باد و ماه بخت بر
خاسته بود و برفهای عظیم نشسته و راهها مطموس و چاهها
انباشته شده چنانکه نظم یوم من الزمهریر مقرور علیه
ثوب الضباب مزرور کانما حشو جوه ابر و ارضه قواریر
و میان هر دو لشکر مقدار دو فرسنگ مسافت
بود و از غلبه باد و صدمه سپاه و بیم و هجوم سرما کفته در
کار محاربت و مضاربت فترت افتاد تا آن هنگام
که جرم سحاب از نور آفتاب منقشع شد و جهان مظلم
بلباس ضیا و کسوت نور معلم و منخلع جنگجویان چون
قضای نافذ عزم بیت همه کمانکش و در رزم آزمای
تیرانداز همه مبارز جوشن شکاف و سندان دوز
همه جوشر هنگام رزم حمله گذار همه شهاب صفت گاه
کینه دشمن سوز نظم و غم السمار النقع حتی کانه دخان و
اطراف الرماح شرار بربادپایان چون عمر سبک پوی
آتش بار آب رفتار بر عرصه خاک چون باد در حرکت
آمدند بیت چنان راندند مرکب در بیابان که بر روی
زمین باد شتابان ز بانگ کوس و از زخم چکاچاک
طنین افتاد در نه طاس افلاک همه صحرا غبار و گرد
برخاست ز هر سو بانگ برداربردار برخاست و ساجمن
نبات الریح مشتبه بالبرق لکنه کالرعدان ضبحا ان بعید
منتقل

ضبح الخیل کمنع ضبحاً صوت انفاسها
سمعت من افواهها صوتاً
لیس بصهیل ولا حمحمة

یستق من ازمان سنا بتهاء ویدرک الزمن الماضی بداٴ انگه
خدنگ صخره شکاف در چشم با دام شکل چون مغز در پسته
می نشست و مرد جنگی از پیلک دیده دوزنان ندنشت
خارپشت پر خار پیکان تیشه و فارن مقارن انجال
در صف معرکه و قلب نبرد گاه راند و تنها با تنها تیز تری
نمود که دلیران رجال و فحول ابطال اهوال قیامت
معاینه دیدند چندان خون ریخت که نهر جیحون با همه غزارت
از حکم طهارت بیرون رفت و از روز از وقت انکه
شاه سیارگان از افق شرقی با بوان غربی خرامید
و جمال جهان افروز روز در نقاب شب تاری متواری
شد چنانکه گفته اند بیت زچرخ وسمه رنگ نیل اندود
چو ابروی مه نوروی بنمود سیه پوشان شب لشکر کشیدند
زماهی تا بمه صف بر کشیدند خون از تیغ چون باران
از میغ بیارید و از جوارح و اعضای کشتگان مجال عبور
و طریق مرور تنگی پذیرفت و از هیاکل مردان مبارز
و اشخاص سواران دلاور هامون ها کردون حکم تساوی
بگرفت و تیر الظلم مرتعه وخیم حقیقت خویش آشکارا کرد
و خذلان کفران نعمت و اخفار ذمه در همان روزگار
به ایشان رسیده و یک صد مه لشکر سلم و تور پایمال
فتنه و فتور گشت و از آن هزیمت عزیمت توران زمین

کرده و صدق این سخن که فرسان میدان بلاغت بر
سبیل تمثیل ایراد کرده اند نظم ولیس الفرار عار علی الفتی
اذا عرفت منه الشجاعة بالامس درباره او حقیقه شد و چون
ستاره که از استلال تیغ آفتاب گریزد ناگزیر راه گریز
پیش گرفت و عار فرار شعار روزگار خویش ساخت
و پنداشت که از قید قهر و شکنجه اسر نجات یافت غافل از این
معنی که بیت سنان نیزه ها زفرد شود اگر مثل حصار گردد
حصمت میان دیده ما شعر ما ترک الایام من هو آخذ و ما
تاخذ الایام من هو تارک و قباد با گروهی از مردان کارزار
دلیران روزگار زار بیت بر پشت رخش هر یک اسفندیار
ثانی در صف جنگ هر یکی افراسیاب دیگر غنا و هم
حجمه الا فراس و انا و هم حجمه الراس چون رجوم نجوم که
که بر عقب عفاریت روند در پی او بشتافت و او را در خندق
بلاد شرقی دریافت و او چنانکه ذباب در دام عنکبوت
گرفتار شود و کرم قز که لعاب دهن بر روی کفن گرد دسته
بند بلا و خسته تیر عنا شد و از جانبین کشش و کوشش بی
اندازه رفت و سپاه دست به تیغ و تیر بردند و مسامع
هوا از اصطکاک مقارعات پر مشغله کردند و بساط ملمع
و فرشی ملون از خون دلیران بر عرصه زمین و دیباجه سجا
ریختند بیت چندان بریخت خنجرشان خون دشمنان
کشیده اند

کاجزای خاک تا ثری جمله نم گرفت • و منوچهر در بحال یکی هوا
قارن و قباد انضمام یافت و بنفس خویش کاللیث الجسور
والتمساح الصئول بکاورزار پیش صف برانگیخت • دلش از
کین چو دریا کف برانگیخت • سمندش ماه نو بر خاک می بیخت •
کمند چو بر فتراک می بست • ظفر با تیغ او هم پشت میشد • چو
کفش در انگشت میکشت • و شبهنگام دیگر که هندوی ظلام
بر خیل ضیا ترکتاز کرد و غراب غروب در نعره و نفیر آمد
بیت چو شد در قیروان خورشید غرقاب • برون زد از
مسام چرخ سیماب • جهان را چهره قیر اندود کردند • زماهی
تا بمه پر دود کردند • تعابای لشکر تور در میان خستگان تیر
کشتگان تیغ مختفی شدند و همه شب در انتظار آنکه روز شود
و خود را بحیل ازان غرقاب محن بساحل نجات اندازند مسامر
نجوم و مشاور رجوم بودند بیت همه شب خستگان تیغ بیدار
زهر سو ناله میکردند و فریاد • که ای شب گر نه روز رستخیزی
چرا آخر سبکتر بر نخیزی و روز سوم که سفینه صبح از لجه تاریکی
شب بر ساحل افق افتاد بیت فلک سیمرغ شب را کرد
زنجیر • برآمد زال زر از کوه کشمیر • دگر بر فرق چرخ بر کشیدند
نهادند این کلاه زر کشیده • تهمت جنود و غزاة جیوش صفها
بیاراستند و میمنه و میسره راست کردند و چون زنبوران
خشم آلود در یکدیگر افتادند و بحدود اسیاف حدود اشراف

بشکافتند و بنوک معاضل مناصل انامل می کشادند تا غلب
آن جمع بر عرصه نبرد کاه ضجیع تراب و اکیل غراب شدند
بیت از فیض خون کشته ملمع شده زمین • وز گرد سم
باره مقنع شده هوا • از رواح سرکشان همه چون بادی خطر
اجسام پردلان همه چون خاک بی بها • ور دستها نهاده فلک
نامه اجل • بر شخصها دریده جهان جامه بقا • سرهای سروران
همه در صحن معرکه • چون گنبد نادرو ده به تیغ چو گندنا •
و معظم سپاه تور چون امارات فتور بر صفحات احوال
خویش معاینه دیدند منهاج غدر و طریق نقض عهد سپردند
و در زمره حشم منوچهر منخرط شدند و تور از آنحال نیک بهراسید
و خوف و وجل اجل رخش رحلت او را در وحل انداخت
و راه خلاص و نجات بر خود اضیق من سیاض المیم و اضیق
من صدر اللئیم یافت خواست که کبر سن و تقدم ذات
و اختصاص قرابت را وسیله سازد و بعشوه و فسون سری
از مخالفت بر روی موافقت کشد و بعذرهای معلول و تخیلهای
نامعقول تمسک نماید ندانست که جانی اگرچه زمانی مهلت یابد
آخر کار در دام بلا افتد و جزای بد کردار بیابان زه کریبان
رقبه رقبه او گردد و قاتل عاقبت قصاص کنند و کشنده
را زاری بار کشند چنانکه گفته اند بیت عیسی رهی دید یکی
کشته فتاده • حیران شد و بگرفت بدندان سر انگشت • گفتا که

کرا کشتی ما کشته شدی باز (زار ابله) باز کجا کشته شود انکه ترا کشت بکشت
مکن رنجه مدار کو دشمن کش ۞ با کس نکند رنجه مدار کو فتنه شت ۞
الخیر مصنوع لصاحبه فمتی فعلت الخیر اعقبکا ۞ والشر مفعول بفاعله
فمتی فعلت الشر اعطبکا ۞ و در اثنای آن مناظره و مناقره یک
صدمت دست و ضرب تیغ منوچهر سر تور در پای اسب
افتاد و از جانب دیگر قارن رزمجا دسلم را در دام اسار
و قید حصار چون مرغ گرفتار کرد شعر فاخذته اخذ المقیت
شاته ۞ عجلان تشوبها لقوم نزل ۞ و از فرط هیبت پادشاه و
لوای فتح پیکر و عظمت و کوکبه او ولوله در اعضای تجایی
سپاه خصم افتاد و کاران مخاذیل حکم هباء منثورا گرفت
و بواسطه نکبت نفس و خود چندین خلایق از جریده احیا
محو شد و معنی اذا اراد الله بقوم سوء هیا اسبابه تحقیق پیوست
و لشکر منوچهر از اثقال و اموال و غنایم و مغانم رغایب
موفور و غرایب نامحصور گرفتند و قریب دویست هزار برده
از اطفال و جواری در سلک حشم منصور منتظم گشت و با فتحی
رایع و نجحی شایع و حولی متین و نصرتی مستبین کالبدر فی
نهایته والسیف فی مضائه والرمح فی استوائه بامقر دولت
و مقام معلوم خویش خرامید بیت رخش حکم افلاک
طل ۞ در پس جان جبرئیل ۞ از خط کل تا شظ کل ۞ عالم به تنهاد اشت
خوانده بچرخ شاه بر چرخ ایة الکرسی ز بر ۞ همچون حمائلی زیر بر عرش

معلا

معلا داشته ۞ و دیگران عروه برخرامید تواریخ ثبت افتاد
و صیت و آوازه ان طرفی الشرق والغرب و حاشیتی البحر
بهمه و چون دل از کار جو نخواهی ایرج فارغ کرد و سینه
از کینه خصمان او بپرداخت شمشیر انتقام در نیام نهاد و بر
مصداق شعر احسن الی الناس تستعبد قلوبهم ۞ فطالما
استعبد الانسان احسان ۞ بازمه احسان انبا نرا منقاد
کرد و بسط عوارف و نشر صنایع دلها بدست آورد و
رسوم محدث و بدعتهای مذموم و قوانین جور باطل گردانید
و بیامن معدلت مستفیضش نازلان معموره آفاق در رز
یاض فراغ و رفاهیت خرامان شدند و بجرات شمشیر ادرارش
ساکنان ربع مسکون در پناه امن و امان جای گرفتند
نظم الناس کلهم رغید رایع ۞ والکل مشی آمنا فی سربه ۞
و مدت پنجاه سال بر منوال روزگار تشریف او بسط
جناح رافت بر ضعفای رعیت مصروف بود هر کجا کسی را
پای از مزله خطا زایل شدی دست در عروه وثقی حضرت
او زدی و هر کرا انیاب نوایب بسموم هموم خسته گردی
تریاق اشفاق او مداوا حتی بیت خستگان جفای گردون را
سایه عدل او دوا بودی ۞ تشنگان حرور جرما نرا ۞ شربت
لطف او شفا بودی ۞ تا که روزگار جفا پیشه که بر وفای او
کیسه نتوان دوخت و سپهر ستمکار که بر دوستی او گره نتوان

زد و غبار مساعدت بکرداینده و عقد عهد شکست و افراسیاب را
در معرض معارضه او آورد تا شست بی آزرمی بمجاحمه
او بگشاد و تیر بیداد از کمان معاندت روان کرد
و دندان طمع در ملک موروث و مکتسب فرو برد و ناگاه
با سپاهی انبوه شهاب رجم ثریا گرد و سیل هیبت دریا
شکوه **بیت** سپاه ز جنبش یاجوج موج و دریا موج
زمانه سطوت و گردون توان و چرخ یسار ازنژاد توران
روان شد و بیک رکضت با یران زمین تاخت منوچهر
چون از ورود فرسان و رجاله و هجوم عرمرم و رجراجه
سپاه او خبر یافت دل بر مقاومت نهاد و مستعد و متشمر
باستیاد و لشکر بسیار بعدد قطرات الامطار و اوراق
الاشجار از اقطار و امصار در ظل رایت او منتظم شده
و در کرت اولی که از جانبین مصاف دادند انهزام
بچشم منوچهر راه یافت و ترکان بزخم پیکان دیده دوز و ناوک
سینه سوز با سواران و پیادگان عجم کاری کردند که شرح
آن جز بمشاهده راست نیاید و بیان آن بی معاینه در
خبر تقریر نگنجد و منوچهر گریخت و بقلعه طبرستان تحصن جست
و آن قلعه ایست که از شرفات آن سنبله فلک توان
چید و از غرفاتش زمزمه ملک توان شنید قلعة حصينة تنبت
من صخرة صماء على قلة شماء در استحکام و استواری آرتفاع

سد سکندر را برده و از کمال بلندی و ارتفاع دست
در حمایل ناهید و کمر بند دو پیکر زده **بیت** با اساس
بیستون در استواری توامان ٭ با عنان اسمان اندر
بلندی همعنان ٭ و در پای آن قلعه خندقی چون دریای
بیکران و چون لجه بحر محیط مواج ملفوف بدرختان
نخ آور و محفوف بنخلهای سایه گستر که آفتاب از فرجه
اوراق آن بدشواری بزمین تافتی و باد در مضایق
اغصان آن بصعوبت نفوذ کردی و لشکر ترکان شارع
و ممر کاحاطة الهالة على القمر پیرامن آن محیط شدند و
مدتی دراز و عهدی دیر باز بمحاصره آن قیام نمودند
و آخر کار قوت و قدرت ایشان از نیل مراد و
حصول مرام قاصر آمد و چون زمان وقوف امتداد یافت و سران سپاه از طول عهد اقامت
ستوه شدند و منوچهر نفایس بسیار و غرایب بیشمار
از رزمهای حریر و حزمهای دیبا و اوانی سیم و زر و نشجون
مشک اذفر و بیضه عنبر و میوهای لطیف و حلواهای لذیذ
که شایع آن ولایت بود در صحبت رسولان بحضرت او
بخدمت فرستاد و پیغام داد که این نه آن حصنیست
که باستعمال حیل و نصب حبایل و تضریب جوارح در قید
آید و نه آن دیو که تسخیر او بافسون راقی و رقیه کاهن

رزمه بقچه حریر را گویند

ورا اللهم فاکهیه ...

صورت نبندد و عرصه این دیار در اتساع ارکان و
استحکام بنیان از ایوان کیوان و بناء هرمان ممتاز
اختصاص یافته است روندگان آفاق و سیاحان
اطراف را فضائی فسیح تر و ساحتی وسیع تر ازین مشاهده
نیفتاده خود را پیش ازین بچنین سودای خام و عشوه
غرور و طمع محال در میدان هواجس ظنون مجنون داشتن
هایم و سراسیمه کردن آب در هاون سودن و آهن سرد
کوفتن است **نظم** ان کنت تطمع فی عصیدة خالد
هیهات تضرب فی حدید بارد **بیت** بود ممکن بنیز
طایر چرخ شد ز عصفوران انجم زقه دادن شد کلاه نیم ترک
ماه نو را شد توان بر تارک گردون نهادن شد ولیکن ممتنع
باشد بر عقل شد حصار قلعه آمل گشادن شد افراسیاب از
استماع این کلمات چین در هم کشید و آثار خشم از چشم
او مشاهده کردید **شعر** و فی عینه ترجمه اراه … تدل علی
الضغاین والحقود شد و بتدبیر و تفکر و تدبر در طریق صلاح
وصواب آن کار مشغول شد و چندانکه می اندیشید آن
دو ریانه باندازه مساحت او بود و سلوک آن خاک
نه بقدر مساحت او و با وجود عزم اصرار و استکبار
میزد وزراکه ملازم حضرت بودند خواستند که ماده
لجاج را از طبع با اعوجاج او زایل کنند و او را بلطف

حیل از آن اصرار امتناع نمایند گفتند شاه باید که ازین
سعی مرتدع نشود و این سخن را بدیع نشمارد که رصانت
قلعه طبرستان و حصانت ارکانش از آن واضح تر است
که هیچ آفریده را در محکمی آن اشتباهی افتد اگر یکماه
دیگر درین مقام اقامت نماییم راه زاد و علفه بر ما بسته
گردد و ماده حوادث روی در ازدیاد نهد و سپاه
ولشکر که ذریعت اعتماد و وسیلت استظهارند بکلی مستاصل
شوند و حاصل آن جز ندامت و خاتمت آن جز وخامت
نباشد گفت من بی حصول مقصود بعار رجوع رخصت
ندهم و بر مقتضای **ع** ان الجبان حتفه من فوقه خود
را بیدلی منسوب نکنم **بیت** چه گفت آن شهنشاه نیکو
سخن که با بددلی پادشاهی مکن **نظم** واذا لم یکن من
الموت بد فمن العجز ان تکون جبانا شد هر که از مقاومت
دشمن عاجز آید در حضیض مذلت بماند و در مغاک هلاک
افتد و من چگونه از همت خود رخصت یابم که در صدمت
اولی و صولت نخست این خواری بخود راه دهم و اطراف
کاری را که در تهیه و تدبیر آن سرمایه مقدرت بذل کرده
فراهم نگیرم و از دقیقه **ع** اصبر علی هوالها لاموت الا
بالاجل خود را بتغافل منسوب کنم فکر من در تحصیل این مطلوب
دیگر است و اندیشه شما در تاخیر این مهم دیگر **نظم** علی التکف

دین للاسنة واجب ۞ وللناس طرق غیرها و مذاهب
عجبت لمن یصبو الی لین مضجع ۞ و فی الدهر مرکوب سیف
وصاحب ۞ کسی بگردن مقصود دست حلقه کند ۞ که پیش
تیر بلاها سپر تواند بود ۞ وجوه لشکر و اعیان سپاه چون
اصرار شاه بر اقامت در موقف مقاومت مشاهده
کردند باتفاق یکدل شدند که بشب پشت بگردانند
و روی بمنزل معین آورند و ازان ورطه بساحل نجات
مستظهر شوند افراسیاب ازان سکالش آگاهی یافت
و عظیم اندیشناک شد و هرچند در مضمار فکرت جولان
کرد و سراپای اندیشه گشت صلاح حال و صواب رای
در مراعات لشکر و اهتمام بحال ایشان شناخت چنانکه
گفته است بیت ملک را تو در حد و دست چیز چو لشکر
دل آسوده باشند بی‌رنج والی ملک از بد بدسگال ۞ لشکر
نگهدار و لشکر بمال ۞ پس بضرورت راه وفاق پیش گرفت
و ناچار بصلح رضا داد بشرط آنکه ما ورای النهر از عمرانات
و بایرات و ما یتعلق بها اقطاع ترکان باشد و فرود
آب جیحون و ولایت خراسان تا عرصه یثرب و بلاد
مغرب در سلک منوچهر انتظام یابد پس منوچهر آرش را
که نظام عقد و اساس کار لشکر بود و بنوک ناوک در
شب دیجور خال از رخ هند و میربود بیت بفرمود تا از کمان

بر

سه پی ۞ گشاید یکی چارپر تیر نی ۞ هر انجا که ناوک شود جای
گیر ۞ ازانجا بود ملک قسمت پذیر ۞ پس آرش سوی قبضه
یازید دست ۞ کمان را بمالید و بگشاد شست ۞ بینداخت
تیر و به پیمود گام ۞ بر ایشان جهانبخش شد والسلام ۞ و
افراسیاب سپاه را باز گردانید و از معبر جیحون عبور
کرد و بلاد ترک و اقالیم شرق با اعمال و مضافات
آن بالمره در تحت تصرف و حوزه دیوان او منتظم شد
و منوچهر از حصار بیرون آمد و رایات فتح پیکر و اعلام
ظفر بخش را بجانب ری فرستاد و تجدید بیعت طبقات
لشکر بسلطنت و پادشاهی او منعقد شد و او خزاین
موروث و ذخایر مدفون برمو آمد و حکما و زهاد و علما
و انجاد و اجناد و قواد لشکر تفرقه کرد گوئی زبان اهل
زمان در بیان شان او نعت زمان در بیان میگفت

جهان خشم
نعت مکان او

شعر کان الله لم یخلقه الا ۞ لنشر العدل او بث الصلات ۞
پس باستحضار جمهور انام از خواص و عوام تا پوشندگان
معجر و خمار و منتعلان کلاه و دستار مثال داد و موبد
موبدان را بخواند و پیش خویش بر تخت نشاند و خود
برخاست و گفت ای قوم بدانید که هر کار بر راه حقیقت
و هر دعوی بر تحقیق که جز بدان نهج رفتن و سخن بیرون
ازان نمط گفتن بر مقتضای میل طبیعت رفتن است

بارها در خاطر آمد که عندلیب زبان را در ترنم آرم و
روایح نصایح در تنسم و از مستنبطات قریحت و مستبدعات ومبتدعات
فکرت جواهر کلمات روحانی بر مصیب و مخطی و اقاصی
و ادانی نثار کنم چندانکه طبع مستعجل بدمدمه و افسون ما خود
زمزمه میکرد چون در انخیال بحکم لکل مکان مقال سخن را
امکان محال نمود رغبت نفس فاتر و داعیه خاطر
قاصر میشد که گفته اند تا آینه نفوس مصقول نشود جواهر
کلمات مقبول نمود بنابرین موجبات امروز ملهمی از نیاید
ورای پرده غیب سر انگشت تنبیه بر پهلوی ارادت
میزند و متقاضی فکرت بزبان حال میگوید که چون
علمای معروف و حکمای فیلسوف حاضرند زقعر
قلزم دریای خاطر بغواصی برون آرم جواهر اکنون
شما هر قوم بر جای خود باشید و چشم و گوش ناظر
حال و حاضر مقال من دارید تا من لآلی متلالی مقال
در جیب جانها نهم و جواهر مفاخر در درج دلها تعبیه
کنم **بیت** حاضران از اشارت خرد پیر و برنا سخن
نیوش شدند بر مثال بنفشه و نرگس سرو تن جمله
چشم و گوش شدند و نخست بستایش یزدان افتتاح
کرد و گفت شکر و سپاس بیحد و قیاس مبدعی را
که نو عروسیان محدثات از معادن و حیوان و نبات

مظاهرت مصاهرت هیولی از حجره عدم و وجود مکان
بحجله وجود آورد و سلسله موجودات و مرسله مبدعات
را بواسطه ترکیب کاف و نون انتظام داد و مقدری
که جرمی منور در خیمه مدور برای نظام امور ممالک سماوی
و انضمام اشیا در مسالک ارضی مرکوز گردانید تا
قرب و بعد اجرام بتقادیر بطو و سرعت او منتظم باشد بطی
و اختلاف اشکال بدر و هلال و ما بینهما من سایر الاحوال
رجعت و استقامت او ملتئم **شعر** تفرد الله بالتقدیر
ما اشترکت فیه نجوم و لا شمس و لا قمر و الخیر و الشر منه
جاریان علی ما شاء لا حیلة تغنی و لا حذر و چون مساعی
اهل عالم مقصور است بر استطلاب معاش و در ان
هر یک را صولی و همتی و التی و جاده ایست که بوسیله سمتی
ان بر مقاصد فیروز گردد و صورت مطالب در کسوت
ظهور مشاهده نماید و هر که امزاج اصلی معتدل تر و بنیت
طبع قوی تر هر آینه که سعی و اجتهاد بیند تا خود را بمقامی
بلند و منزلی منیف رساند **شعر** یروم من المعالی
منتهاها و لا یرضی بمنزلة الدنیة پس بر خردمند واجبست
که یکساعت از اکتساب سعادات بر تقریر کسل نیاساید
و همت او بر هر چه رقم عدم دارد التفات ننماید و
چون داند که عاقبت وجود فنا است و خاتمت

زندگانی تعطیل حواس و فتور قوی عینی تمام و عیبی
تمام شناسد که وجود را بعدم و فانی را بباقی معاوضه
کند بیت زشت باشد نزد عاقل زر بدل کردن بخاک
غبن داند مرد دانا گل بدل کردن بخار ٭ هرچه بر روی
خط کشد دست فنا معدوم دان ٭ هرچه در پوشد
لباس عاریت فانی شمار ٭ و نیک بخت ترین پادشاهان
آنست که بمصداق اسعد الرعاة من سعدت به رعیته اوقات
و ساعات بر رعایت رعیت مصروف دارد و بهیچ وقت
رخصت اهمال در قضای حقوق ایشان جایز نشمرد و عوارف
او بموسر و معسر تعدی کند و منایح او بتوانگر و درویش
عاید گردد و نصرت مظلوم و معاونت ملهوف را بر خود
فرضی متعین و قرضی متوجه شناسد و با رعیت خرج
بر مال معین و قانون متقن خطاب نکند و رسمی نو و قرار
محدث که منال آن اندک و وبال آن بسیار باشد
ننهد چنانکه مؤلف کتاب گوید بیت بترس از حادثات و
رسم محدث ٭ منه چون بر ممالک یافتی دست ٭ امیری کو
بنهد بنیاد بدعت ٭ شد دست خود کند نیست ٭ و حقوق رعیت
بر ملک آنست که نفس و مال از و دریغ ندارد و در امتثال
اوامر و انقیاد حکم او غایت مجهود مبذول کند و طاعت و متابعت
او با تحری رضای الهی برابر داند و علی کل حال

بهیچ وجه ل

بنیاد خود ه

التحری القصد و الاجتهاد فی الطلب والعزم و فی الخبر تحروا لیلة القدر فی العشر الاواخر ای تعمدوا طلبها فیها

مراسم بندگی را متصل و شرایط وفاداری و حق گزاری
را متکفل باشد و در حین و زمان پای از سر حد بندگی
و جادهٔ صواب فرمانبرداری یکسو ننهد بیت ادای
خدمت سلطان جهان بجا آور ٭ که فرض طاعت یزدان
بجای می آری ٭ تو نیز کار رعیت چنانکه شرط بود ٭ بساز
ای که کنی دعوی نکوکاری ٭ پس چون شاه درج دهان
از جواهر کلمات بپرداخت موبد موبدان بر خاست
و گفت تا مدرکات عقول ذوات مجرده اند از سمات
و مدرکات حواس روایح و الوان و اصوات
بیت ای شاه تاج و تخت و نگینت خجسته باد ٭ ایات
از حوادث ایام رسته باد ٭ کیوان موافقان ترا گر جگر
خورد ٭ نسرین چرخ را جگر حدی بسته باد ٭ ور مشتری جوی
ز هوای تو کم کند ٭ یکباره مرغزار فلک خوشه رسته باد ٭
مریخ اگر بخون حسود تو تشنه نیست ٭ زنگار خورده مغفر و
جوشن گسسته باد ٭ ور در فتد بروزن بدخواهت آفتاب
گرد کسوف گرد جهانش نشسته باد ٭ ور زهره جز به بزم تو
خنیاگری کند ٭ جاوید دف دریده و بربط شکسته باد ٭
ور نامه دهد نه بپروانهٔ تو تیر ٭ شغلش فرو گشاده و دستش
ببسته باد ٭ ماه ار بخواهد آنکه بود نعل مرکبت ٭ از محق محاق
ابد چهره خسته باد ٭ هو الذی یدبر الامور من السماء الی

جهانداری نه

سموات ط

الارض ه

که غرمات را بتعقد دهد و مغالیق قلوب را از مفاتح
غیوب کلید فرستد داند که تا سامعه محل اصغا رسیاتست
و باصره متقرادراک الوان سخنی بدین لطف و عذوبت
نشنیده است و ترکیبی بدین فصاحت و بلاغت و
تلفیقی بدین عبارت و استعارت ندیده انت الّذی وضع
اسرار البلاغة بید و باع و ملک فی ساحة العبارة عطر
و باع و اکناف و ارباع احییت رمایم الآداب اثر
عطاءها و شیّدت ارکان الفضایل و طرزت اکمامها
بیت تو ئی امیر کرام و خدایگان سخن ٭ تو ئی که هست
زبان تو ترجمان سخن ٭ مجاهزان ضمیرت ز مصر جامع فکر ٭
بشرق و غرب روان کرده کاروان سخن ٭ چو سوسن
از نشو دده زبان بمدحت تو ٭ بریده باد ز نظم بیان با
سخن ٭ ما بندگان دولت همواره در شدت و رخا
و محنت و رجا بر دعای دولت تو فرموده ایم و بدین
جناب عالی که نقطه دایرهٔ معالی هست مستظهر بوده و
حصول آمال و ترفیه احوال خویش در حق گذاری این
آستانه شناخته و نهال خدمت و بندگی باید امت
شکر نعمت تازه و شاداب داشته بیت نصیحتهای
خسرو یادگار هست ٭ که در هر گوش همچون گوشوار است ٭
گرامند است کتاب جهان را ٭ بآب زر نوشت این

داستان را

داستان را ٭ بزرگانی که بر گردون رسیده ٭ بزر بر لوح
گردون می نویسند ٭ حاصل سخن و خلاصه غرض آنست
که چون منوچهر برین منوال صد و بیست سال بگذرانید
و اوان وفاتش نزدیک آمد جاء البحتون و اُنذر و
بتقارب اجله و انتهاء عمره فجمع الموابذه و الامراء و الاجناد
و دعا بولده نوذر فوعظه و نصحه و قال له انّ العاقل
لا یغتر بالامر و النهی و لا یثق بالملک و المال فانّی قد
شیّدت الدور و القصور و انقمت من سلم و تور و عمرت
المدن و البلاد و طهّرت العالم من العیب و الفساد
و ما انا کانّی لم اکن من اهل الدنیا و قاطنیها نظم و انّی
رایت الدهر یلعب بالفتی ٭ و ینقله حالان مختلفان ٭
فامّا التی تمضی فاحلام نایم ٭ و امّا التی تبقی له فامانیّ ٭
فلما فرغ من مقالته هذه جرت دموعه علی وجهه و
وقع البکاء و التشهیق علی ولده فتنفس منوچهر و غمض
عیونه و مضی لسبیله حمید الاثر مرضی السیر مشکور المورد
و المصدر و کانت مدة ملکه مائة و عشرین سنة در تاریخ
پادشاهان عجم مسطور هست که منوچهر ششم ملوک فرس
بود و در زمان او شعیب علیه السلام با اولاد مدین مبعوث
شد و موسی و هرون علی نبینا و آله و علیهم السلام ظهور
و گویند حفر نهر فرات او کرد و آب فرات او بعراق

آور د بیت این نهال از بوستان طبع معنی دار اوست
وین زلال از منبع گفتار گوهر بار اوست من تهوّر
فی الامور بغیر نظر فی العواقب تعرض لفادحات
النوائب وقال عفو الملک اعظم من ملکه وقال الحنبلاء
للسلطان کالاجنحة للطیر ذکر پادشاهی افراسیاب و شرح
کیفیت احوال و اخلاق او بعدا و بد اخبار کسری و جم چنین کرد
ذکر ملوک عجم که بعد از منوچهر والاخبات چو شد سلطنت
حق افراسیاب درشتی و بد خوی اغاز کرد در فتنه
بر مملکت باز کرد به پیدا و پنهان همی تا توان ستم کرد و
بیداد بر نا توان اگر کینه ورزید و گر مهر داشت نظر بر خلاف
منوچهر داشت ابن المقفع که مؤلف اخبار ملوک عجم است
می گوید که چون ایالت اقالیم سبع عالم و کفایت مصالح
بنی آدم بر تو در که ولی عهد منوچهر بود مقرر شد و او از عادت
خویشتن داری و نرم خوی و کم ازاری از عهدهٔ اهتمام
بصلاح حال رعیت و انتظام امور ایشان تقصی نتوانست
نمود و کارها از نظام و نسق بیفتاد و وهنی تمام و خللی
عظیم بارکان مملکت راه یافت و از اصلاح آن رای
او قاصر آمد و بسبب تقصیر و تهاون در کشادن این عقده
و بستن آن رخنه امارات ادبار و علامات زوال
اقبال بر صفحات احوال او ظاهر و لایح شد و از حقیقت

یقال تفصّی الانسان اذا تخلص من المضیق والبلیة

من

من طلب الریاسة صبر علی مضض السیاسة غافل ماند و
برمان این قول که بیت نه شاه و نه سالار لشکر بود
که نازک تن و نازپرور بود ترا افسر و گنج و فرماندهی است
اگر سر ببالین نهی طاهر و پیدا شد و ناگاه آوازه طمع
افراسیاب در ممالک ایران بتواتر پیوسته آتش
فتنه و نایره هجوم سپاه او اشتعال یافت و با لشکر
گران چون قطر و ذره بیکران که فضای جهان از کثرت
ایشان تنگ آید و بنان از ضبط عقد و احصای عدد
آن عاجز باشد بیت زیاده ز مور و فزون از ملخ گرفته
همه کوه و هامون و شیخ سرشال طوق پیرامن مملکت نوذر
درآمد و فذلک حال او بر موجب حساب اسلاف
بپایان رسید بیت دمی چند بشمرد و ناچیز شد نسخه جهان
نگفت گو نیز شد و چون خبر بطوس و گستهم امد که افراسیاب
نعش نوذر برآذر نهاد و رخت هستی او از منزل وجود بصحرای
آباد عدم برد فرقوا جیوبهم و قطعوا شعورهم و کانهم لسان
حالهم یقولون دریغ آن اختر چرخ پادشاهی که از برج
دولت و اقبال انتقال کرد و ماه آسمان شهریاری که
از اوج جاه و جلال بحضیض هبوط و وبال ارتحال یافت
بیت دریغا که سلطان کشور نماند دریغا که شهزاده
نوذر نماند دریغا که خالی شد از شاه تخت دریغا که شد

مفصص

نمود

ملک بشوریده بخت * دریغا که از باغ شاهنشهی * بناکام
بشکست سرو سهی * و چون افراسیاب دید که ملک ایران
را الملکی باستقلال منیت و ساحت آن از قصد منازع
و معارض خالی هست در مطالبت راه مغالبت پیش
گرفت و باندک زمان اغلب بلاد و امصار آن نوا
و اقطار در تحت تصرف خویش آورد و در هدم قواعد
دین و رفع معاقد یقین و نقض مبانی عدل و ابطال معالم
علم آنچه غایت جهد بود باقامت رسانید چنانکه از آثار
جور او پیدا داد اکثر ممالک ایران ویران شد کشواد را
از استماع این خبر شعله آتش غیرت در نهاد افتاد و کیفیت
حدیث این حادثه خبر تقهر و استیلا بمخلص نرسد و حسم این
ماده بی توسط شمشیر آبدار در خبر امکان نیاید حیاء السیف
عن مضاجعة القراب و معاذ الله ان یکون مثوای غیر صهوات
الجیاد و ان اقیل الا فی ظلال الرماح بیت شرم باداد
را زین پس گردن خبر عنان * تنگ باد ایغ را زین پس خود
در نیام * گر نهم یک لحظه برهم دیده تا ریزم بخاک * خون
دشمن خواب نوشین باد بر چشم حرام * قارن رزمجو که از
اسرار ملک آگاه بود و نیک و بد ایام دیده و شیرین
و تلخ روزگار چشیده حاضر بود گفت باصابت رای
و متانت حزم آن نزدیکتر مینماید که پیش از احتشاد لشکر

المریرة الحبل الشدید الشغل جمع مرار

واعتداد

واعتداد سپاه اغریرث را که برادر افراسیاب است
و گوهر ملک و دین را از افراسیاب خبر دهیم و سر تصمیم عزیمت
حرب و اندیشه بسیجیدن جنگ با وی در میان نهیم و از
رای باریک بین و حزم دوراندیش او در دفع این
حادثه و رفع این غائله مشورت خواهیم تا از فواید شعر
ان ابلغ الرای المشورة فاستعن * بحزم نصیح او نصیحة حازم *
محروم نشویم پس باتفاق رسالتی تبلیغ کردند محتوی بر
شکر حقوق نعمت و منطوی بر اظهار خلوص نیت و صفای
طویت و صحت عقیدت که امروز بحمد الله زال در
زابلستان بر سریر پادشاهی ممکن است و عرصهٔ آن ولایت
بفر و شکوه او و فرزن و حملهٔ امرای ایران زمین مانند
برزین و خراد و قارن و کشواد در ظلال رایات همایون
منتظم و ملوک اطراف و سلاطین آفاق بر منهاج
چاکری و عبودیت مستقر بیت نشسته است بر تخت دستان
سام * کمر بسته بر درگهش خاص و عام * همه زابلستان
بفرمان اوست * چه زابل که ایران زمین زان اوست مصرع
تجاوز اوج الشمس غرا و رفعة * و ذلک قدر الکل من
قد تملکا * هر آینه این ملک را در تصرف افراسیاب نگذارد
و آنچه از وظایف جد و جهد است در استخلاص و
استصفای آن بجای آورد فان رایت ان تمن علینا

تصمیم

معاشر الاساری بالاطلاق وتسترق رقابنا بالاعتاق
بیت همه شکر گوییم تا زنده ایم ❊ که ماییم شکر تو تا زنده ایم
اعز برش بعد از وقوف بر مضمون رسالت رسولان
را باز فرستاده و بزرگان سپاه و کماة لشکر را پیغام
داد که التماس شما بر سیاق در اطلاق اسیران
سبب اظهار معادات افراسیاب و موجب
اصرار نمودن بر مخالفت اوست و تنک نهال خلاف
پادشاه مثمر خزی و نکال و مثمر عذاب و وبال بود و
حکمای سلف گفته اند که مخالفة الملک نار فی الآجل وعار
فی العاجل لیکن اگر زال عنان عزیمت بطرف ری
والبخد و دمایل گرداند و بر منهاج یکدلی و جاده یکزبانی
متوجه حضرت سلطنت شود و تعلم اخلاص رقم اختصاص
بر جریده چاکری کشد امکان دارد که بعون عواطف
پادشاهانه و یمن عوارف خسروانه اسیران از بند اسر
و قید رقیت خلاص یابند و مراتب تبعات داهیه که
موجب بدگمانی و سبب ذهاب عرض و اهانت نفس
باشد هیچ آسیب نرسد بیت در حضرت ملوک درست
اعتقاد باش ❊ تا بر تو بدگمان نشود رای پادشاه ❊
زنهار چون قلم دو زبانی مکن اگر ❊ خواهی که سر بر نکنی
رخ سیاه ❊ پس چون رسول بازگشت و رسالتی که ادا

بگذارد

بگذارد و جمهور سپاه و کافه رعیت بر حسن آن تدبیر
روز افزون آفرین کردند و بر فور تحفی چند از خاصان
حضرت اعلی با بخای زابلستان فرستادند و زال را از آن حال
آگاهی داد فلما وصل الرسول امر باحضار الامراء
والقواد و اخبرهم من وقوع الحال وقال من یتکفل
بهذا الخطب الجلیل والامر الخطیر گشواد که استاد آن حرفت
و واضع آن صنعت بود برخاست و بعد خدمت
زمین حضرت بوسید و گفت من این شغل را متکفل و آن
مهم را متقبل میشوم که اگر مانعی پیش نیاید مگر دی رو بکی
نماید در تحصیل آن مطلوب و تنفیذ این فرمان هیچ فرصت
بحو و راه ندهم و چنانکه آن محب جانباز در جستجوی محبوب
دلنواز گفته است بیت زپا چگونه نشینم بدست نامده
یار ❊ بپای خود بیلا میروم زهی سر و کار ❊ بگردم قرار نکرم
پس با سپاهی نامعدود دکه گشت و گیفت آن خبر شاهده
راست نیاید روی بمقصد نهاد چون اعز برش از وصول
گشواد آگاه شد بر مقتضای وعده که داده بود در موافقت
گشاده اسیران را با سر هم اطلاق کرد و از سر رعونت رای
لی انکه پای در میان نهد روی بری نهاد و گشواد در
طلب تقایای اساری استادگی نمود و همکنان را جمع کرد
و بجانب زابلستان روان شد و چون خبر بزال رسید

که گشواد آمد و بندیان را از دام غربت بمقام قربت
رسانید خرم شد و باسپاه و لشکر باستعجال استقبال کرد
و ماتم نوذر را از سر گرفت و انچه تعلق برسوم عزا داشت
از ضرب خدود و قطع شعور و شق جیوب باقامت رسانید
و در اثنای آنحال از منهیان استماع افتاد که افراسیاب
بر برادر خود اغریرث خشم گرفته است و جهه او را انحرام
اطلاق ایران و کناره مواضعه با گشواد چون حروف تهجی
از یکدیگر جدا کرد زال را تباز کی از وقوع آنحادثه نوایر
غضب و خشم شعل و جمرات آتش ضجر و اسف ملتهب شد
و بترتیب اسباب حرب و استکمال آلت جنک اشتغال
نمود و هم در وقت مداخل و مخارج ان نواحی بمردان
کار و حافظان هشیار سپرد و خود چون سیل که از فراز
عزم نشیب کند در حرکت آمد و بمدت نزدیک راه دور
قطع کرد و از ان طرف افراسیاب نیز از عزیمت زال
و نهضت او بجانب فارس اگاه شد همچنین لشکری کوه
پیکری عفریت منظر اهرمن دیدار ابر خروش رعد خروش
صاعقه کوشش چنانکه گفته اند بیت لشکری ناکشیده قهر
شکست ٭ سپهی نا چشیده زهر فرار ٭ همه را تا ر رماح خطی شغل ٭
همه را با حسام هندی کار ٭ لقد انتضوا هندیة مصقولة ٭ حتی
وجوه الموت فیها سود ٭ که تعداد آن در حد اد هندسه

فکر نگنجد تا عقود ابهام و خنصر محاسبان متحصر در آن محصره
و معرض چه سنجد عرض داد و چون اتفاق محاذات
صفین و موازات طرفین افتاد و سبارزان در صف
نبرد آمدند و دلیران معرکه آهنگ جنگ کردند و مردان
روی بمیدان نهادند گردی و غباری برخاست که گوئی
بطانه نیلگون از اجزای خاک بر ظهاره افلاک دوخته اند
و ابطال در ظلمات معرکه بنور لمعان رماح و عکس مشاعل
سلاح استضائت نمودند بیت از غریو کوس شد
سقف هوا پر شعله ٭ وز فروغ تیغ شد روی زمین پر شعله ٭
و از بوارق سیوف رشاش و صواعق خون پاش رعدها
براندند و در اول وهله نواسم دولت زال وزیدن
گرفت و افراسیاب را حال و مآل با ختلال و اختزال کشید
و چون مخایل ادبار بر صفحات روزگار خویش مشاهده
نمود بعزم انهزام عنان بگردانید و تا بحدود ولایت ری
رسیدن در هیچ منزل مکث و لبث را مجال ندید بیت چنان
بجست که تیر از کمان چنان نجهد ٭ چنان برفت که باد صبا چنان
نرود ٭ زال چون صفحات رایات را بآیات و ان جندنا
لهم الغالبون موشح یافت و از فرار افراسیاب و انهزام
جیوش او اگاه شد زمام مراجعت برتافت و خواست
که تبدیر ملک و اهتمام مصالح رعیت و اسعاف مطالب
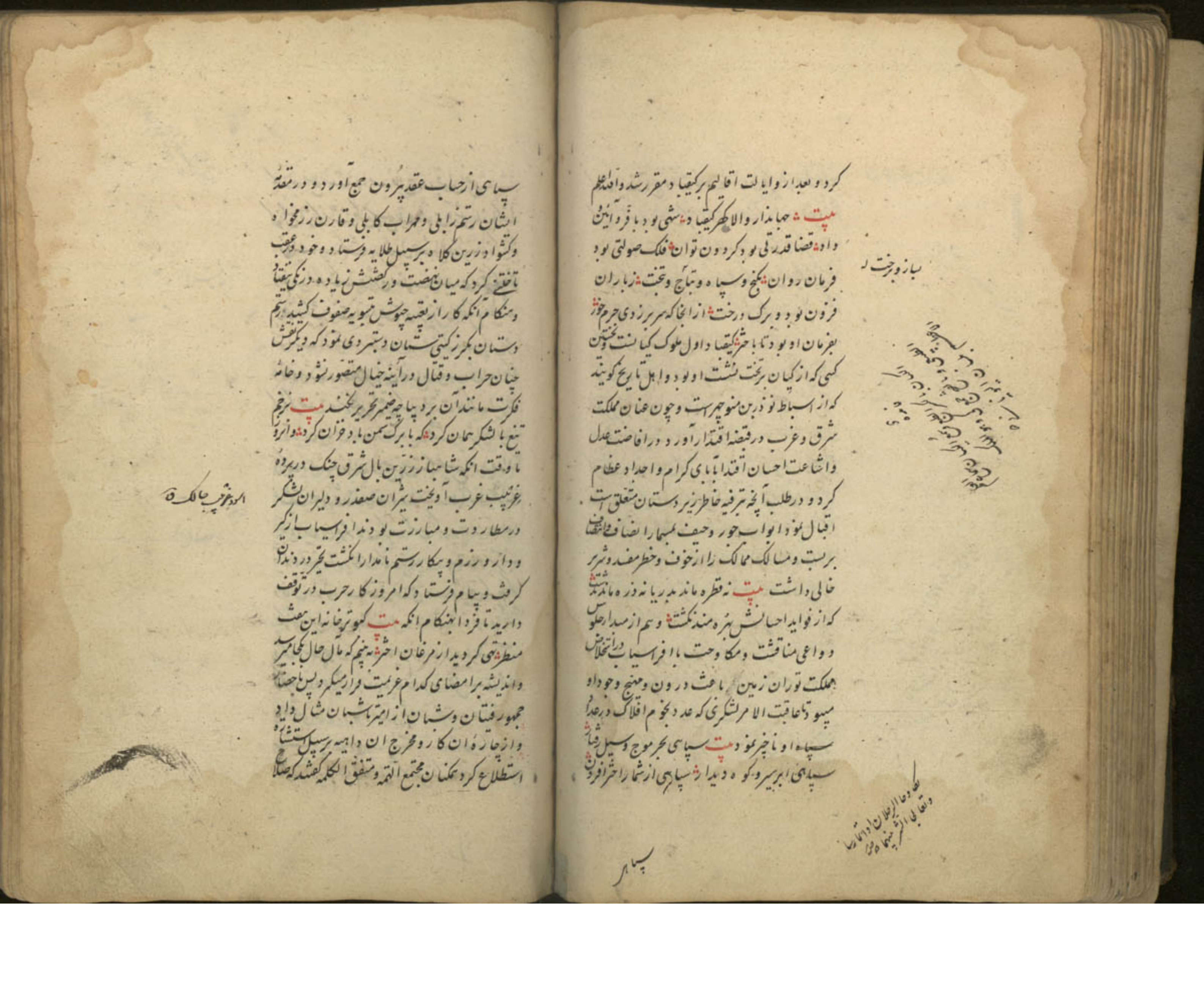
سطح فلک

سهام

الاروسة وتصنم الاهلة

خلق اشتغال نماید و یکی را از اروم سلطنت و کوه و مان
دولت که در ابهت و عدت پادشاهی فرزانه باشد و
در ملابست امور شهریاری مردانه بر سریر سروری و اریکه
خسروی قرار که جای دهد بیت بکشت ازان زمانکه
فلک طره رواح برتافت تا بروشنی غره صباح رهیاب
اندیشه حلیف فلک دوار و سیر اختر سیار بود و بالماس
فکرت جواهر انفاس سفت و اسمعی خویش میکفت
بیت للمولف ملک باغ ملک معمور هست بی ملک چشم ملک
بی نور هست کشور را که هیبت سلطانی قالبی دان که نیستش
جانی لابد لهذا الجمع العظیم والامر الجسیم من ملک یتسنم سریر الملک
حتی ینظر فی دقایق الامور و یکون جنابه موئلا للجمهور کیش
شجره که دستور آل فریدون بود و ایشان در کلیات
مصالح پادشاهی رجوع با وامر و نواهی ان کردندی
و معقول و منقول ان را مشابه وحی منزل و معجزه نبی مرسل
شمردندی در نظر آورد و تعداد اسامی احداث قوم
و نوخواستکان قبیله میکرد و میکفت بیت للمولف جهان را نباشد
ز خسرو کزیر خدیو نرا دار تاج و سریر کرا شنده باشیم و کردن
نهیم کرا تاج دهیم و افسر دهیم ز نوزستکان بر شمرد ندبیت
کز ایشان شاهی برازنده نیست تو کوئی یکی هاتف غیب
دان بد و کفت کای نامور پهلوان ز تخم فریدون فرخ نژاد

که شایسته تاج و تخت او ست ازان فکر و اندیشه چون
کشت باز جهانرا طلب کرد و بکشاد راز که از راه عقل و زر و تدبیری
خرد دور است انکه از خسروی برخورد شما را اکر هست
رائی دکر بباید زدن نیک باشد مکر سران حمله کفتند شایسته
او ست که عهدش درست و خویش نکوست پس انکه
بحکم سران سپاه همی زاو طهماسب شد پادشاه
بتوران زمین رفت افراسیاب جهان جملکی شد
مقرر براب و زو از اسباط منوچهر است و سال عمرش
بهشتاد رسیده بود که سریر سلطنت بنور طلعت او جمال
کرفت و خواست که تدبیر پیرانه شکستهای بیداد افراسیاب
را درست کرداند و اصلاح فساد و تلافی خرابی او توجهی
کند که رغبت رعیت در طاعت او هر ساعت زیاد تشود
سپاه دلی مر کرد کرد و روی بجانب افراسیاب نهاد و
او را تا بحد ود بلاد ترک و دیار شرق تباخت و باج مراد
و فتح ملاد بازکشت و صدقات و صلات بر درماندکان بخشید
و عوارف و منایح بر بلی توشکان صرف کرد و دور رود خانه
عراق آورده که انرا فراتین خوانند و مدت سی سال بی
تنازع و تعارض باستقلال سلطنت راند پس مملکت را برادر
زاده خود کرشاسف سپرد که مادرش دختر بن یامین
بن یعقوب علیه السلام بود و او نیز مدت سی سال پادشاهی


کرد و بعد از و ایالت اقالیم بر کیقباد مقرر شد والله اعلم
بیت ✽ جهاندار والا گهر کیقباد ✽ شهی بود با فر و آیین و داد ✽ قضا قدرتی بود گردون توان ✽ فلک صولتی بود
فرمان روان ✽ بگنج و سپاه و بتاج و تخت ✽ ز باران
فزون بود و برگ درخت ✽ از انجا که سر بر زدی چرم خور ✽
بفرمان او بود تا باختر ✽ کیقباد اول ملوک کیانست و نخستین
کسی که از کیان بر تخت نشست او بود و اهل تاریخ گویند
که از اسباط نوذر بن منوچهر است و چون عنان مملکت
شرق و غرب در قبضه اقتدار آورد در افاضت عدل
و اشاعت احسان اقتدا بآبای کرام و اجداد عظام
کرد و در طلب آنچه ترفیه خاطر زیر دستان متعلق است
اقبال نمود ابواب جور و حیف بمسمار انصاف و انتصاف
بربست و مسالک ممالک را از خوف و خطر مفسد و شریر
خالی داشت بیت نه قطره ماند بدریا نه ذره ماند بدشت ✽
که از فواید احسانش بهره مند نگشت ✽ و هم از مبداء جلوس
دواعی مناقشت و مکاوحت با افراسیاب در استخلاص
مملکت توران زمین باعث درون و مهیج وجود او
میبود تا عاقبت الامر لشکری که عدد نجوم افلاک در عداد
سپاه او ناچیز نمود بیت سپاهی بحر موج و سیل رفتار ✽
سپاهی ابر سیر و کوه دیدار ✽ سپاهی از شمار اختر افزون ✽

سپاهی

سپاهی از حساب عقد پروین جمع آورد و در مقدمه
ایشان رستم زابلی و مهراب کابلی و قارن رزمخواه
و کشواد زرین کلاه بر سبیل طلایه فرستاد و خود در عقب
تاختن کرد که میان نهضت و رکضتش زیاده درنگی نیفتاد
و هنگام آنکه کار از تعبیه جیوش و تسویه صفوف کشید رستم
دستان بگرز گیتی ستان دستبردی نمود که دیگر نقش
چنان حراب و قتال در آینه خیال متصور نشود و خامه
فکرت مانند آن بر دیباچه ضمیر تحریر نکند بیت بزخم
تیغ با لشکر همان کرد ✽ که با برگ سمن باد خزان کرد ✽ و از روز
تا وقت آنکه شاهباز زرین بال شرق چنگ در پرده
غژمیب غرب آویخت شیران صفدر و دلیران لشکر
در مطاردت و مبارزت بودند افراسیاب از کر
و دار و رزم و پیکار رستم نامدار انگشت تحیر در دندان
گرفت و پیام فرستاد که امروز کار حرب در توقف
دارید تا فردا هنگام آنکه بیت کبوتر خانه این هفت
منظر ✽ تهی کردید از مرغان اختر ✽ ببینیم که مآل حال بکجا میرسد
و اندیشه بر امضای کدام عزیمت قرار میگیرد و پس با حصافت
جمهور فتیان و شبان از امیر تا شبان مثال داد
و از جادهٔ ان کار و مخرج ان داهیه بر سبیل استشاره
استطلاع کرد همگنان مجتمع الهمه و متفق الکلمه گفتند که صلاح

کار در صلح است و امید فلاح در قبول نصح بیت
کنون از گذشته مکن هیچ یاد ٭ سوی آشتی باز باید گشاد ٭
افراسیاب گفت هر چند بی حصول مقصود بازگردیدن
و خود را در جنگ دشمن مغلوب دیدن رقم کم نامی
بر خود کشیدنست اما این سخن بر میزان عقل و معیار
صواب وزنی درست و عیاری نیکو دارد پس بر فور
نامه نوشت و در خلال آن فصلی بدین سیاق ایراد کرد
که ذکر عهدنامه منوچهر و پیغمبر که در قسمت ممالک ایران
و توران میان ما و ارش رفت و بشرایط ایمان
تاکید یافت از آن واضح ترست که هیچ آفریده را در آن
اشتباهی افتد و تواند بود بیت همانا که تاریخ این
سخن ٭ میان بزرگان نگردد کهن ٭ اگر بر همان قاعده
آینه اعتقاد از زنگار انکار زدوده است و مشرب
وفاق از شوایب نفاق صافی و در وثایق که بذکر
چگونگی آن ناطق است تزاحمی و تخالفی نه از فرود خطه خوارزم
و کنار شط جیحون تا وسط اقالیم خراسان و عرصه فارس
و کرمان و عراق و آذربایجان و سواحل دریای محیط
و اقصی بلاد روم و هند بر شما مقرر است و در تحقیق آن
حاجت به بیان و برهان حجت بیت از آن کین بگردیم و
جنگ آوریم ٭ جهان بر دل خویش تنگ آوریم ٭ و در خشم

شمشیر و خشم خدای بنیاییم نیکی بهر دو سرای و اگر بسبب تحریر
رستم و مهراب و تخلیط قارن و کشواد مزاج اصلی
و خوی غریزی شاهانه متغیر شده و اغراض نفسانی که
مهیج قوای روحانیست ماده لجاج در اختلاج آورد
سخن جمعی فضول سمع قبول اصغا نباید کرد چنانکه گفته اند
مصرع کلام العدی ضرب من الهذیان ٭ بعشوه ترهات
و نیرنگ مخارفات ایشان مغرور نباید شد که اهل خبرت
و تجربه گویند بیت خصم تا بر فسا دیاقه دست ٭ ز و امید
صلاح نتوان داشت ٭ همت اندر محال نتوان بست ٭
تخم در شوره زار نتوان کاشت ٭ القصه چون بر مضمون
رسالت وقوف یافت و دستور ملک در قضیه که میان
منوچهر و افراسیاب بفصل رسیده بود و بانقضا انجامید متیدد
تقریر کرد و صورت بیعتی که بر آن وثایق تحریر یافته بود
باز نمود عزمی که داشت بگردانید و از التزام جاده
انتقام نادم شد و گردن بر صلح نهاد و کمر کینه خواستن
بگشاد و گفت انصاف آنست که من درین اتفاق میل
بطرف نقض میثاق کرده ام و برذایم اخلاق دندان
فشرده و بیقین دانست که ارباب مکنت و خداوندان
شوکت چون در حال قوه و استیلا و قدرت و استعلا
جانب خصم مغلوب را مهمل نگذارند و ملتمس دشمن مقهور

جنبانیت ظ

بالفصال ظ

[illegible]

مبذول ندارند و با ایشان از منهاج مواسات مرافقت
یکسو شوند هر آینه دامیه روی نماید که تدارک ان در حیز
امکان نیاید بیت چو دشمن از تو بگفتار خوش شود
خرسند ۞ بلطف گوی سخن تا فزونش پیوند ۞ اگر برفق بگوی
چو قند گردد زهر ۞ و گر بعنف بگوی چو زهر گردد قند ۞ علی
الجمله با وجود انکه رستم دستان دست پیکار دراز کرده
بود و پای در رکاب جنگ و ستیز و برد آورده و بتعرض
و تفریح بیت همی گفت کای نامور شهریار ۞ مکن آشتی جنگ را
ساز کار ۞ گر ایشان بود آشتی رانشان ۞ بدین روز گرز
من آورد شان ۞ از انجا که اریحیت طبع و غریزت پاک
وکرم ذات وصفای صفات وسداد اعتقاد ان
پادشاه والا جاه بود دعوت افراسیاب را اجابت
و در اسعاف حاجت و انجاح مقصود او سعی موفور نمود
و رسول را با حصول مرام و شمول انعام باز گردانید و
پیام داد که هرچه مقدور بود در ایجاب ملتمس مبذول
افتاد و بهر حال از تحری رضا و خوشنودی جانب عدو
نمود و بر قانون ارش و وضع او در تقسیم مملکت
اختیار کرد اگر زیاده ازین متوقعی هست که تعذری دارد
عذر ما دران باب ظاهر شناسد افراسیاب را لازم شد
که بران اختیار از سر اضطرار رضا کردن و در مراجعت

بتوران زمین مسارعت نمودن پس خیل و سپاه را که دران
حوالی پراکنده بود باز خوانده و عنان عزیمت ببلاد شرقی مایل
گردانید و استرداد ختا کاری و خرجنا کار رهین بر صفحات احوال
خویش ظاهر دید و چون کیقباد از نهضت افراسیاب
و بقایای جنود او که هر جا متوقف بود اگاه شد سران سپاه
و رؤس اجناد را بخواند و بمزیت انعام و خلعتهای گرانمایه بنواخت
بیت درم داد و دینار و تیغ و سپر ۞ کرا بود در خورد کلاه و کمر ۞
بیاراست پیلان گردون شکوه ۞ بکتف آور چو ابر و بالا چو
کوه ۞ یکی جاره شهریاران برزه ۞ زیاقوت بر کرد دو در رو گهر ۞
فرستاد دستان نزد یک سالم ۞ که بخشش مرا اندرین فزون بود کام ۞
اگر باشدم زندگانی دراز ۞ ر آورد ارم اندر جهان بی نیاز ۞ و چون
تشریف شاهانه برستم رسید رهین خدمت ببوسید و بر عواطف
و شمول مکرمت شاه آفرین کرد و گفت من نهالی ام در زمین
باتب کرم پادشاه پرورش یافته و در چمن فضل و جود پادشاه افتقال
او شعب و اغصان باوج ثریا و فرق فرقدین پیوسته اگر هر
ثره خدمت بگذار دین محمود و مشکور باشد و اگر از تیغ بر اندازی
حاجزم آتش سازد دران معذور و مغفور بود بیت لبم قدای
زمین بوس حضرت شاه است ۞ اگرچه سر ز تفاخر بر آسمان دارم
و گرچه پایه گردون فرود قدر منست ۞ چو بندگان سر خدمت بر
آستان دارم ۞ و کیچه پس کیقباد به لی فارغ و صدری منشرح

افتاد که ایرن ...

کار ... ابن ... به ... چه ...
... دو ... بر ... ... بر ...
بگفت ... زین ... ... و کام ...

روی بجانب فارس نهاد و اهالی آن حوالی را از
حرکات اعلام فتح پیکر اعلام داد چنانکه فردوسی در
شاهنامه بدین توجه ایراد میکند بیت از آنجا سوی فارس
لشکر کشید که در پارس بد گنجها را کلید نشستنگه انگار
اصطخر بود کیان را بدان جایگه فخر بود جهانی سوی او نها
دند روی که او بود سالار دیهیم جوی و تمامی بیعت
طبقات لشکر بر سلطنت او منعقد شد و کلمه تمکین در متابعت
و مطاوعت او باتفاق پیوست و اعیان خدم و حشم
حشم با ذلالت اعدا و اذالت اولیا متکفل شدند و تا
آخر عهد و انقضای مدت عمر مشرب ولا و شرعت هوای
ایشان از شوایب مداجات و نوازع ممارات صافی ماند
و بسبب بسط بساط عدل و نشر صیت انصاف او اکثر اقالیم
عالم در حکم امر و نهی و حل و عقد او انتظام یافت و او بر
لطایف نعم و عواید کرم یزدانی شکر میگفت و رعیت را
در ساحت امن و حرم امان بنور احسان بی نهایت
می نواخت و چون خبر متعاقب شد که رعیت مازندران
سر از چنبر اطاعت و گردن از ربقه مطاوعت و متابعت
بتافتند و راه تمرد و عصیان و طریق بغی و عدوان طغیان
پیش گرفتند مثالی نوشت و این کلمات در ضمن آن
مندرج کرد طاعة الرحمن فرض ومطاوعة السلطان

اذلة اهنته ق الاذلة الغلبة ق

واجب ترا البعداوة ق

حتم

حتم ولا ینبغی للرعیة ان تغفلوا عن الاقتدار بالتمثل فی اعداد
الاقوات علی مقادیر الاوقات آورده اند که چون
روزگار دولتش بانتها و ایام حیاتش بانقضا نزدیک
شد اندیشه رحلت از دار دنیا و نزول در سرای
عقبی و وصول بحضرت مولی بر ضمیر او غالب شد و چنانکه
شیوه مقبلان و سنت صاحبدلان است بر ضیعت
عمر گذشته و تفویت ایام در غفلت گذاشته تأسف
و تلهف نمود و دست بدامن عنایت ازلی زده
بحضرت یزدانی پناهید و مدد و توفیق از او خواست
و از سر تضرع و انکسار بزبان اعتذار و استغفار گفت
بیت از او خود بگویم نیوشیدم هیچ سود آنچه کردم آنچه گفتم
هیچ بود چون توانستم ندانستم چه سود چون بدانستم توانستم نبود
آنگاه کاوس را بخواند و فصلی بر سیاق مواعظ
و نصایح با او براند چنانکه فردوسی در شاهنامه گفته بیت
صد و بیست سالش چو نزدیک شد زبان کند و چشمش
تاریک شد بدانست کامد نزدیک مرگ بپژمرد خواهد
همی شاخ برگ سر ماه کاوس کی را بخواند ز داد و دهش
چند با او براند بدو گفت ما بر نهادیم رخت تو بسپار تاج
بر دار تخت اگر دادگر باشی و پاک رای بیابی بگیتی
بهره و سرای وگر آز گیرد سرت را بدام برآری یکی

تیغ بر آز نیام ٭ بکشت این و شد زین جهان فراخ ٭ کزین
کرد تا بوت بر تخت و کاخ ٭ گویند که خضر و الیاس و
والیسع و اشمویل علیهم السلام در ایام دولت او برسالت
مبعوث شدند و او ملت ایشان قبول کرد و بمحوت
امور شرع و احکام دین و اذعان اوامر و نواهی
کوشش تمام و جهد وافر نمود و قیام بالتزام شرایع
بوجهی کرد که در امم سالفه و عهود ماضیه دیگر پادشاهان
از عهده عشر آن بیرون نیامدند **بیت** ٭ این عنبر از آن
مجمر وین نافه از آن آهوست ٭ وین بازه از آن ساعد
وین مهره از آن بازوست ٭ بنا کل ملک علی قدر خطره و
همته و من کلامه بمن لا ینفعک صدا قته لا یضرک عداوته
و زمان ملک و دولت و پادشاهی او صد و بیست
سال بود و بعضی از اهل تاریخ گویند که خرقیل پیغمبر علیه السلم
هم در زمان حکومت او برسالت مبعوث شد و الله اعلم
ذکر پادشاهی کاوس و احوال او ٭ بسر شد همی قصه کیقباد ٭
ز کاوس باید کنون کرد یاد ٭ کس از پادشاهان اقلیم
گرد ٭ چو کاوس کی پادشاهی نکرد ٭ قضا پیش حکمش سر افکنده
بود ٭ فلک بر در او یکی بنده بود ٭ همه داد کرد و همه داد
دید ٭ از یرا که گیتی همه باد دید ٭ صدای کوس و صیت
ناموس نو صرامت کیکاوس چون صبا ربهار در

غایت

غایت اشتهار و چون ضیاء نهار در نهایت انتشار
بهمت عالی و نعمت متوالی از شاهان جهان بی انباز و
بکنف رحیب و مرتع خصیب از سلاطین آفاق ممتاز
گویند پسر زاده کیقباد بود و ولی عهد او بود در روی خوب
و منظری محبوب و شمایلی مرغوب و هیکلی با شکوه و رای
حکمت پژوه داشت چنانکه هر مرکوب احتمال رکوب
او نکردی و هر باری که بر طاقت ران و رکاب او نهادی
بیت ٭ چو از برش تند کشتی سوار ٭ بلرزیدی از بیم کوه سار ٭
چو کردی عنان تکاور رها ٭ گرفتی غبار از سمک تا سما ٭ چون
بحکم ارث و اکتساب و وجوب و استحقاق و ملازمت
جد و مساعدت جد بر جای جد بنشست کمر رغبت بر مصالح
رعیت بربست و در تالیف اهوا و استمالت دلها و مراعات
طبقات لشکریه مضا نمود و در تنجز مواعید و انجاح حوایج
و لوازم قضای حقوق و تقدیم شرایط اختصاص و اعلای
درجات خدم و ارتقای مراتب حشم اقتدا باسلاف
عظام و اجداد کرام خویش کرد و همت بر اقامت
خیرات و اشاعت مبرات و اعانت مظلوم و اغاثت
ملهوف مصروف داشت و حیاتی تازه و عیشی نو مکان
او در اجرام اجسام زمره انام ظاهر شد فکم من غریب
لا وا اه اغاثه و من فقیر اغنا و احیانه **نظم** الو فر عند نواله

رحب بکرم و سیع ... ورحب ... وارحب وسعه

والنبل عند سواله والموت عند حیاله و فعاله کفعاله و
شماله کیمینه و یمینه کشماله چون شاه مازندران جانب
دین و مروت فرو گذاشت و پری از مخالفت بر روی
موافقت کشید و در انفاد وظایف حمول تقاعد و الطا
نمود هر چند او را بامثله و مخاطبات مشحون بانواع نصایح
و مقرون باصناف مواعظ تنبیه نمودند نافع نیامد و جز
اصرار بر لجاجت و استمرار بر سوی خلق و شرارت جوابی
نداد و بر قضیه عقل و منوال رشد سخن نراند و چون رسول
که ترجمان ضمیر و عنوان سریرت مرسل است بحضرت مراجعت
کرد و برخی از هفوات کلام و حصاید لسان او باز نمود
آتش کینه در سینه کیکاوس زبانه زد و آثار غیظ و
امارات غضب بر چهره او مشاهده افتاد و با حشاد لشکر
و ترتیب ساز و سلاح مشغول شد و سپاهی گران و لشکری
بیکران که اندام حساب و افهام کتاب از ضبط و شمار
آن عاجز آید از عرب و عجم در زمره حشم او منتظم شد بیت
جنگجویانی که گر با چرخ خشم‌اندی برند مرخ گردندی چو زن
بر روی سپهر لاجورد چون اجل مردم شکار و چون فلک
پیکار جوی چون قضا گردن گذار و چون هوا گیتی نورد
و با چنین لشکری که عادت ایشان بر قهر و قسر استمرار یافته
و با حرب و ضرب الف گرفته روی براه آورد تا باد
غرور بیخ استبدار از دماغ او بیرون کند و صلصل جام
بلندی دیو مکر و فسون او را در قاروره قهر مقید گرداند
و شاه مازندران چون از هجوم لشکر کیکاوس خبر یافت
دانست که با کوه مناطحت کردن و با سیل در مصارعت
آمدن مجال متعرض مخالب هلاک و دمار گشتن است عنان
دست فرار و انهزام بر تافت و بقلعه حصین که در حصانت
با سد سکندر لاف برابری میزد و در بلندی با چرخ اخضر
دعوی همسری میکرد بیت اذا ما سما برق بدا من
خلاله کما لاحت العذراء من خلل الحجب و در آستانه او آشیانه
ساخته نسر و فرود قایمه او وطن گرفته سماک و تحصن ساخت
غافل ازین معنی که ثعبان عقوب غضوب چون از سر خشم
آهنگ زخم کرد بی فایده تشفی دندان بر نکند و ببر برکشیده
دار چون چنگال بصید یازید بی حصول مقصود باز نگردد
کاوس در پای قلعه محاصره قیام و منجنیقها و عرادها
نصب کرد و قارورهای نفط بر شال تنورهای تافته
که بخوارهای هیزم مشحون باشد و از جوف تنور لهیب
جمرات و شعله شرارات در هوا منتشر شود از کفهای منجنیق
باطراف قلعه روان شد و چند روز برین هیات ارتبت
پادشاه دلوله و زلزله بر عموم آن قلعه مستولی بود اما امارات
فتح و فیروزی و امارات فتح الباب و ظفر ظاهر نمی شد

دو جوه لشکر و روس سپاه کاوس بر تحمل این تکالیف
و مقاساة این شداید مصابرت می نمودند و چند روز
در غصهٔ انخال متلهف و در بیرون شد انکار متحیر بودند
تا عاقبت الامور اندیشهٔ شاه و جمهور سپاه بران قرار
گرفت که چون غلبه جنود و اجتماع توم و کثرت حشم مانع
هیئت بلطایف شعبده و بدایع تمویهات گرد این غرض
بر توان آمد و دشمن را بحیل حیل بچاه بلا توان افکند که کان
گفته اند بیت چو دشمن نبرو راز تو باشد فزون ❊ مزن دست
خیر بر فریب و فسون ❊ که مکار کاری کند در نبرد ❊ که شمشیر
نتواند آن کار کرد ❊ و آوازه مراجعت در افکندند و اطناب
خیام بر کندند و رخت و بنه بر بست و چند مرحله باز پس نشست
و گروهی را برگماشت تا در زی اهل تجارت و شیوهٔ
بازرگانی اقمشه بسیار و امتعه فراوان باهم آوردند و رسم
کاروانی بقلعه بردند و با گندم و جو و حبوبات معاوضه
کردند و شبی آتش در انبارها زدند و چنان نمودند
که ما ازین حال غافل بودیم مگر کسی قصدی کرده است یا
دشمنی کیدی اندیشیده و بدین سبب غله تنگ شد اهل
قلعه ازنا یافت قوت استغاثه کردند و بنا چار جهة احتیاز
کاروانها که مطعومات و ماکولات آورند و فروشند
دروازه بگشادند و از احتیاط جانب خصم و التفات

مَوَّهَ الخبرَ علیه اخبره بخلاف ما سأله عنه
والشئ طلاه بفضة او ذهب و تحته
نحاس او حدید ق

بطرف

بطرف حزم غافل شدند ناگاه لشکر کاوس کالسیل
النایح والبحر المایج فرو ریختند و بیک ساعت حصار نامون
و صحرا از خون جیحون کردند و بوجوه حیل و انواع علل
سلک جمعیت ایشان را از هم فرو گشادند و آن قلعه
با توابع و لواحق و اعمال و مضافات و نظامات متخلص شد و مال
و معاملات آن ولایت در حوزهٔ دیوان خاص آمد
و همگنان این رای صواب را از اثر کفایت و درایت او
دانستند و کاوس را پسری بود سیاوش نام و بحسن
و دلبری و دلیری و مردانگی از مردان جهان و خوبان
آفاق طاق بیت صورتی از پای تا سر جمله روح ❊ لطف
در لطف و فتوح اندر فتوح ❊ اگر چه از رستم دستان
تربیت یافته بود و آداب طعن و ضرب و رسوم رزم
و خرم ازوی یاد گرفته اما بحقیقت رستم غاشیه او کشیدی
خوب اهوی
و جهان روشن بروی او دیدی زن کاوس تهمتی
بروی نهاد و پدر را با او متغیر شد و سیاوش ازان تهمت
بترک مسقط راس و منقطع سره بگفت و مملکت پدر بدرود
کرد و پیش افراسیاب رفت و دختر او را خطبه کرد
و در حضرت او بمزید قربت اختصاص یافت و چون
در وی صلاحیت کارهای بزرگ مشاهده میکرد هر
روز گرو ترفع منزلت و بلندی مرتبت و محل او می افزود

چنانکه محمود و معبود قرآن واکفا شد برادر افراسیاب
از راه رشک بسعایت او برخواست و چنانکه نزغات
شیاطین در افساد معاقد وداد و هدم قواعد اتحاد
اثری تمام دارد سخن او پیش افراسیاب در گرفت و چون
در پی انجام کار سیاوش کشته شد و دختر افراسیاب
که زن او بود بعد از میعاد وضع حمل پسری آورد نام او
کیخسرو نهاد و در زمین ترکستان نشاة یافت و میان
ترکان پرورده شد تا بحدی بلوغ رسید چنانکه پس
ازین در ذکر حال کیخسرو بیان کرده شود گیو بن گودرز
اصفهانی برفت و او را با مادرش بفارس بیاورد
و گویند موی باز کردن و مردان و زنان را کبود پوشیدن
هنوز بسبب عزای سیاوش باقی مانده است و آن
قاعده هم بران قرار مستمر شد و کاوس در بلخ مقام
داشت و از اقالیم عالم مقام در خراسان اختیار
کرده بود و تابستان و زمستان در سردسیر و گرمسیرات
آن ولایت مقام ساختی و چون در مجلس عشرت نشستی
حاضران را از محاورت شیرین و کلمات عذب او فواید
جانی و لذات روحانی حاصل آمدی **بیت** این نکته
از نتایج طبع و بیان اوست ❊ وین رقعه از بدایع کلک و
بنان اوست ❊ احسن الاشیاء اصحها و اطیبها العافیة

نزع پنهم افسر و افزی در گوش (margin)

واتقها

واتقها الامن واللذها الغنی واغرها الدین واصفاها
العدل ومن کلامه الاعمال ثمار النیات والبر دافع
البلیات والامور مرهونة بالاوقات و از پیغمبران
که در عهد دولت او بدعوت و نبوت مبعوث شدند
داود عم است و سلیمان و لقمن علی نبینا و آله و علیهم السلام
و از آثار او رصدی در بابل است که آن را تل عقرقوف
خوانند و مدت عمر او و ملکش صد و پنجاه سال بود عاقبت
کار چنان شد که مؤلف کتاب گوید **بیت** بجاه ارچه
بر آسمان تخت برد ❊ بچاه لحد عاقبت رخت برد ❊ اجل
خانه تن بپرداختش ❊ وزان تخت بر تخته انداختش ❊
جهان کار ازین گونه بسیار کرد ❊ نه تنها نخستین نه این کار
کرد ❊ یکی را ز زر بر سر افسر نهاد ❊ یکی را مغاک سیه در نهاد ❊
یکی را بعزت نواز دهمی ❊ یکی را بخاری گذارد همی ❊ یکی را دهد
تاج و دیهیم و گنج ❊ یکی را دهد درد و تیمار و رنج ❊ نه کس را
مجال سخن گفتن است ❊ نه زین غصه یارای آشفتن است ❊ ببایه
بزدان رها کرد کار ❊ که حکمت بود کرد گار ❊ **شرح پادشاهی
کیخسرو که اول ملوک کیانست** پس از وی کیخسرو تاج بخشش
رسید افسر و گنج و اورنگ و رخش ❊ جهاندار گشت و
شهنشاه شد ❊ فلک حشمت و آسمان جاه شد ❊ بنام
نهم قلعه مینوی ❊ شد آوازه عدل کیخسرو ❊ نژادش

کردم (margin)

رند وشاه فرخنده پی : زافراسیاب ذرکاوس کی

کیخسرو پسر سیاوش بود و دختر زاده افراسیاب

همتی داشت که با چرخ اثیر و فلک تدویر برابری کردی

ونفاذ امری که باصابت تدبیر شاه راه تقدیر بستی و

اگر دعوی کرده شود که چرخ مقوس کردن و سقف

مقرنس نیلکون بر مثال چنبر دیادشاهی سایه افکنده است

و در سکنه ربع مسکون و فضای عرصه هامون همتای

او خسروی نشسته بدلایل مبین مثبت شود و بحجتهای

مبرهن مسجل کردد بیت حدث بوقره الجی فکانه : اخذ

الوقار من المشیب الکامل : واو در ترکستان نشاره تافت

ومیان ترکان پرورده شد وچون از پایه طفولیت

بدرجه رجولیت رسید ترقی کرد و در جبین مبین او

اثار انکه وارث ملک شود وسبب بقای خاندان

کردد مشاهده افتاد مردانه وموقب ومبارزروزنان

آور وسخندان خاست کیو بن کودرز اصفهانی از اصفهان

برفت بترکستان واو را با ما در بجانب فارس آورد

وچون آوازه وصول او باصطخر که مقر سریر سلاطین

بود متعاقب شد سلاطین اطراف و ملوک آفاق

در ظلال رایات او جمع شدند وصادر و وارد اختیار

واضطرار ا سر بر خط فرمان او نهادند و بادی وحاضر

برفت

رغبته ورهبته ربقه بندکی او را کمر دلها دادند بحکم استحقاق تاج

از بزرجمهر رو کافل مصالح امور و ثغور رشد و در استمالت — کردن[2]

واستعطاف جوانب جدی بلیغ وسعی بلیغ نمود و رعایا را

که زیر دست عنا و پایمال بلا بودند از مخالب جور و حیف

برهانید و فراخور حال ولایق قدر هر یک لطف کرامت

وحسن رعایت لازم شمرد و در رسوم ولایت داری

عادت اسلاف خویش را منقد اساحت علی الجمله

هر مبالغه و تاکید که در ابواب مناقب ومفاخر او

تقدیم افتد هنوز از حد وخوب قاصر آید شعر مناقبه الجز

نی عن بیانها : ومنقبة الاعجاز اعلی المناقب : وچون ارکان

مملکت پرداخت ومصالح سپاه و رعیت بساخت

دواعی انتقام ومطالبه خون سیاوش از افراسیاب

مهیج در دن ومحرک ضمیر او کشت فرمان داد تا قرب بحاو

هزار سوار از لشکر عراق وخراسان وانجاز ومازندران

شعر کماة اذا تدعی نزال لدی الوغا : اتیهم رحلی کانهم — النزال بالکسران ینزل الفریقان عن ابلهما الا خیلهما فیتضاربوا

رکب بیت همه رزم خواه وهمه رزم جوی : همه کینه

دار وهمه تندخوی : در رزمه دیکر چشم منتظم شدند وطوس

را که پشت سپاه ودر اسل لشکر کیکاوس بود در ستان

سپه سالار کرد وباعم خویش فریبرز در مقدمه نهاد

ومبالغه کرد که هنکام وصول توران زمین که مستقر افرا

خاک هر شهر که بر ممر سپاه افتد بر باد دهند و بآتش
تیغ آبدار دمار از دیاران دیار بر آورند و از انسان
و حیوان دران زمین اثر نگذارند و درانوقت که
سیاوش از پدر اعراض کرده بود و بحصن حمایت
افراسیاب تحصن نموده کریمه از خدر پیران که لشکر
کش افراسیاب بود در ربقه نکاح آورده بود
و از وی پسری حور پیکری ماه منظری متولد شده
که عقل بر صورت زیباش آفرین میکرد و روح بر تناسب
اعضاش معوذتین و تیس میخواندند و اورا فرود نام
نهاده بود و چون اتفاق خطبه دختر افراسیاب افتاد
اورا با مادر بخانه پدر فرستاد و کیخسرو دانسته بود که
برادر پدری دارد که طرفی از بلاد شرقی در تصرف
دیوان اوست طوس را گفت زینهار تا در وقت عبور
لشکر بر حوالی مملکت او نشود شطط واقع نه پیوندد و بر
عرصه که مخیم سپاه و مرعی و چراگاه او باشد نزول نکنی
و طریق مواساة و مراعاة مرعی و مسلوک داری که چون از
داعی عزیمت ما آگاه شود و معلوم کند که سبب رود
سپاه بر آنجانب چیست جانب اخوت فرو نگذارد
و بقصاص خون سیاوش مراسم عصبیت بجای آورد
و خود نقش کعبتین اجرام سماوی و مستقر به شطرنج این فلکی

دان یکادخله

عکس

عکس تصورات ضمایر و خواطر بود و نرا د قضا بحرب
دستی و دغا نرد نبرد را بوضعی در ششدره انداخت که متفاوتان
هفت کردون انگشت تحیر بدندان گرفتند بیت للمولف چو نرد
ورد و چو شطرنج رنج خواهد یافت حریف دهر مقامر
برین بساط کبود نه رای مردم فرسوده سود خواهد
داشت نه فکر تیز مهندس مفید خواهد بود فرزانه (چون)
آوازه آمدن طوس بشنید از سرطیش و حدت جوانی
و سخافت رای و نادانی لشکر و سپاهی بسیار و عددی
بیشمار بیرون فرستاد و بنیاد جنگ نهاد و طوس را
اندیشه که در اهتمام او بود دگرگون گشت و از درشت
خوئی و ازار جوئی او خشمناک شد و از وقاحت بی سامان
و جرات نابرجای خود زمام تمالک و تماسک از دست
بداد اما بمتانت حزم و رزانت عقل عنان نفس از جنگ
قوت غضبی بر بود و در کار جنگ مبادرت نمود
و رسولان فرستاد و پیغام داد که شاهزاده خصوصیت
از نهال کیانی و قوی از نخیل کیخسروی و برادر بمثابه شکوفه
باغ عیش و عده ایام عمر است تنازع و تخاصم که ادعیه گفتگوست یکباره
و چون موافقت نمودی مخالفت نیز منمای که اگر از من غباری بر دامن
نو نشیند سبب تغیر ضمیر و موجب توزع خاطر شاه گردد بیت
هنگام هنفت شه داده رزش زما عهد بستند برین لوم و مرزش که ما نجوره
برین لوم و مرزها شاه داد و رزمها

القنوان نخلتان من اصل واحد

القنو عنقود النخلة

راستی

نپیرم زکفتار وکردار او بگذریم فرود از روی کودکی
نه از روی و رای ذکی بر مجادلت اصرار نمود و سخن
طوس را وزنی ننهاد و پندی او را نبند و نصایح او را
قبایح شمرد و متهورانه در صف مصاف و قلب هیجا
بایستاد و بیک صدمه در گرداب حرب و آتش کارزار
زار چون باد خاکسار شد و دران مرز و بوم جرذ و بوم
و هوام و سباع و ذئاب و ضباع را از لحوم اطفال
و شحوم کماة و جثمان شجعان و اشباح مقدام و مطعام
خوانی مهیا و مائده مهنا طاهر گشت و چون خبر بکیخسرو رسید
که فرود بر دست طوس کشته شد خون در تن او
چون شاخ بقم رنگ بگردانید و گونه رویش زردی
زعفران گرفت و بر فوات برادر اضطراب و زاری
و تفجع و سوگواری نمود و نامه نوشت پیش عم که سپهسالاری
لشکر بر تو مقرر است و کسی را دران منصب با تو نزاعی
و انتزاعی نباید که طوس را بند کرده و پالهنگ در
گردن نهاده با موکلان درشت خوی و نگاهبانان
کینه جوی بفرستی و خود با سپاه که در عهده اهتمام تست
روی بجانب ترکستان نهی و دل از کار افراسیاب
فارغ گردانی که من نیز در عقب با لشکری خونخوار چون
تلاطم امواج بحار بیشمار عنان حرکت بدان صوب خواهم

تافت

تافت و چون برق و باد شتافت و فریبرز بحکم فرمان
طوس را در قید سلاسل و اغلال و ذل خزی و نکال
کشیده بدرگاه شاه فرستاد و خود راه ترکستان
پیش گرفت و پیک رکضت بر سر افراسیاب تاخت
و افراسیاب را چون از ورود لشکر فریبرز خبر شد پیران را
که پرورنده کیخسرو بود بیرون فرستاد و فریبرز گودرز
را بمبارزت او نامزد کرد و چون بهم رسیدند از طرفین
کوشش سخت رفت چنانکه روز روشن از تراکم غبار
قتام تاری شد و ستاره از تلاطم طلاطم متواری گشت
بیت زگرد سواران فضای جهان : چنان شد که پیدا
نبود آسمان : سیوف با حکاد هم از و رماح با اکباد دو تاز
صوارم را قراب از رقاب دلیران مصاف دشمنان
را نیام از خناجر شیران روز کارزار خواه الامر سپاه ترکان
ظفر یافتند و آفتاب فیروزی از برج رایت پیران
طالع شد و گودرز کشواد با هفت پسر هر یک چون نخلی
تناور و فحلی دلاور پیش رو لشکر بودند چون فریبرز
علم بگردانید و راه فرار پیش گرفت هر هفت پسر او
با هفتاد تن از اهل بیت و نزدیکان او کشته شدند و گودرز
تنها از میان معرکه بمردی و حیله بر کناره افتاد و بفریبرز
ملحق شد و با بقایای سپاه خسته و خون آلوده بسوی

چکاد بالا پیش

کشت



کیخسرو آمد تاختند بیت همه تن چو پرده بیرون آثار زخم تیر
همه رخ زانده بسان زریر ٭ یکی خورده بر فرق گرز
گران ٭ یکی را شکسته بکوپال ران ٭ یکی را شده خشک
بر چهره خون ٭ یکی خسته از خنجر آبگون ٭ و کیخسرو را چون آن حال
مشاهده افتاد مایه سکون از دست بداد جهان
روشن بر چشم او تاریک شد فریبرز را پیش خواند و زبان
ملامت بروی دراز کرد و گفت سبب وقوع این حادثه
و حدوث این واقعه ناشنودن فرمان و اهمال در
امتثال امر من بود که با طوس موافقت کردی و مراسم
وصایای من قیام نمودی و اهل خبرت و خرد ارباب
بصیرت و بصر گفته اند که چون بندگان از حکم و فرمان پادشاه
عدول جویند مزاج عالم تباهی گیرد و کار جهان فساد
پذیرد و نظام حال لشکر مختل شود و امور مصالح رعیت مهمل
ماند در اثنای آن حال گودرز آمد و شکایت کرد که فریبرز
در جنگ ثبات ننمود و فرار بر قرار اختیار کرد و زود
علم انهزام بگردانید کیخسرو گودرز را بنواخته و عدهای
خوب داد و گفت سوابق حقوق تو بر من زیاده از آنست
که به بدیهه تدارک آن توان کرد اگر دهر غدر بیچ روز عمر
مسامحه نماید آنچه از شرایط جزا و پاداشت لایق تقدیم افتد
پس در گنج بگشاد و خواسته بسیار بوی داد و گفت

ازمال

از مال و لشکر چندانکه خواهی دریغ نیست هر چند زود
تر باید رفت و خون فرزندان خویش از افراسیاب
خواست و دل و درون از انتقام او صافی کرد گودرز
شاد شد و بر شاه آفرین خواند و خاک بارگاه ببوسید
و پای در رکاب ادهم زمین پیمای در آورد و عنان
تا بند شرنگ شهاب رفتار داد و با سپاهی ستاره
فوج دریا موج که مصاحب او بودند بر ظاهر صحرای
بلخ نزول کرد و کیخسرو در عقب او روانه شد و چون
بیکدیگر ملحق شدند باتفاق عزیمت طرف ترکان کردند
و افراسیاب را از وصول کیخسرو و هجوم لشکر او خبر شد
خورشید رای او در عقده کسوف وسواس افتاد
و خضر تدبیر او در تیه تفکر شاهراه صواب گم کرد و
باحتشاد لشکر و سپاه و استکمال آلت حرب مشغول شد
و سپاهی عرض داد چون ذرات آفتاب فراوان
و چون قطرات سحاب بی پایان بیت لشکری سیل
موج بحر شکوه ٭ ثابت و پایدار همچون کوه ٭ همه بهرام طبع و
کیوان هوش ٭ همه پولاد ترک و آهن پوش ٭ غافل از آن
که چون اقبال با دبار بدل شد و سعادت بنحوست عوض
گشت کثرت عدت و فرط اهبت و بسیاری مال و انبوهی
رجال نافع نیاید مصرع الجند ما لم یعنه الجد غدار نظم مالم

یعنک الجد فالجد باطل ⁂ وسعیک فی ما لم تقدر مضیّع ⁂

بیت هر کرا بخت رهبری نکند ⁂ کوشش و جهد با وی
نکند ⁂ و کیخسرو از چهار رکن عرصهٔ افراسیاب چهار پهلوان
نامدار با چند هزار سوار که هر یک در صف هیجا با پیل
دمان و شیر ژیان برابر بودند برنشاند تا پیرامن مرغی
و مخیّم او چون دایره بر مرکز و هاله بر قمر محیط شدند و هنگام
موازات صفین و محاذات طرفین نخستین کسی و اوّل
سواری که در میدان ماحت پیران یل بود که حقوق
بسیار بر کیخسرو داشت و آلدن تصیف بزد همان بود
و بردست گودرز کشته شدن همان و چون وقدهٔ حرب
و جمرهٔ طعن و ضرب ملتهب و دلهای شیران بیشهٔ جنگ و
دلیران میدان مصاف در سینه چون شعشعهٔ افتاب
مضطرب گشت مبارزان نخجیر چهار پر و زوبین سینه
دَرِ و کوپال تارک شکاف صحرای معرکه را از خون همرنگ
طبرخون کردند و سه روز برین منوال قتل عظیم واقع شده
چنانکه از خسته و کشته فضای هامون حکم کوه و پشته گرفت

بیت ⁂ بدانسان که گل شکفد در بهار ⁂ ز شاخ درختان
گل آید ببار ⁂ گرفت از سر تیغ نیلوفری ⁂ همه رزمگه چیگر لاله زار ⁂
و بقصاص هر سر موی سیاوش صد هزار سر بر سر هر کوی
چون گوی گردان شد و روز چهارم بیت چو ناکه تیغ

زد خورشید روشن ⁂ جهان در سر کشید از نور جوشن ⁂ منوّر
گشت ایوان معنبر ⁂ فلک نیلی شد و گردون معصفر ⁂ از
لشکر افراسیاب پانصد و شصت هزار مرد کشته شده
بود و سی هزار اسیر گشته برادر افراسیاب گرسیوز
که قاتل سیاوش بود زنده در قید اسر گرفتار شد او را
بسته بیاوردند و بعد از خطابهای فاحش و عقوبتهای
سخت بتیغ بیدریغ سر از تن جدا کردند و افراسیاب
کرت ثانیه شده پسر خویش را با لشکری جرار بهزیمت
و او نیز چنانکه خیل نجوم از انسلال خنجر خورشید فرار جویند
روی بانهزام نهاد و کیخسرو در عقب او چون برق و باد
بشتافت و افراسیاب را در حدود روم دریافت
و چون از جای رجای نداشت بآخر گرفتار شد و او را
خسته و بسته پیش تخت آوردند کیخسرو با وی گفت که سیاوش
را بچه جرم کشتی و بکدام گناه که از وی صادر شد خون او
بر خاک ریختی و مادهٔ حیات چنان جوانی که رشک جهانی
بود و عالمی از محاسن آداب و بهری از مکارم اخلاق
منقطع کردی افراسیاب چون زبان مکالمت بسته داشت
هیچ پاسخ نداد و از ذمایم افعال خویش متأسف وار
سر در پیش انداخت کیخسرو بفرمود تا او را در عقابین عقاب
و فرق او را که زینت تاج بود هدف آماج کردند بیت

آماج گاه که هرف ... نمی کنند

چو کیخسرو او را چنان دید گفت ۞ بباید کنون رخ ز شادی نهفت ۞ سپاس فراوان ز یزدان پاک ۞ که دشمن کنون گشت در خون و خاک ۞ آنگاه روی بلشکر و جمله سپاه و اعیان مملکت و کافه رعیت راجع کرد و گفت معلوم و محقق است که هر که از کتم عدم قدم در سکینه وجود عالم نهاد بداغ داهیه موت موسوم شد و هر که در ولایت خلقت خلعت بقا پوشید عاقبت در معرض فنا افتاد بر عرصه که عرصه فنا است چه اعتماد و بر مملکتی که قابل مهلکت کدام استظهار صراط مستقیم و منهج قویم آنست که نیت در وحدت صافی کنم و در کنج انزوا و اعتزال نفس شهوت پرست را بتازیانه ریاضت چنان رام کنم که در وی نه داعیه حرص مجال یابد و نه اختلاج شره صورت بندد و چون وقت استرداد امانت نزدیک شد و زمان بازسپردن ودیعت فراز آمد پیش از آنکه متقاضی بی رشوت اجل نزول کند خود را بجبل حبل از غیابة الجب حب دنیا خلاص دهم مگر بجواذب الهامات غیبی و بوارق واردات قدسی و تناجی با مقربان ملأ اعلی قرین سالکان خطه ملکوت و رفیق مجاوران قدس شوم بیت تا مرا سودای تو خالی نگرداند ز من ۞ با تو ننشینم بکام خویشتن بی خویشتن ۞ خار راه خود منم خود را ز خود فارغ کنم ۞ تا دوی یکسو شود

هم من تو گردم هم تو من چون از تقریر این کلمات بپرداخت لهراسب را ولیعهد خود کرد و رعیت و کافه خلق را از وضیع و شریف بر ترغیب در مطاوعت و امتثال اوامر و نواهی او مبالغت عظیم و تاکید بلیغ نمود آورده اند که هم در آن روز بیت بوقت آنکه طاوس انجم ۞ بگسترد بر گردون پر و دم ۞ جهان را رخ بقیر اندوده کردند ۞ ز ماهی تا به پروین دود کردند ۞ جراب اغتراب بر دوش بست و از میانه قوم کناره گرفت از آن پس کسی او را نیافت و کافی گرجی در حسب حال او بیتی بر زبان اهل گرج گفته است چون موافق بود ثبت افتاد بیت غلام کیخسرو هون که نکش اندیشه نکرد ۞ از ین میانه تورت نحرمتش کالا و داد ۞ و گویند سلیمان علی نبینا و آله و علیه السلام آهنگ گرفتن او کرد و از اصطخر بکر تخت و بلخ رفت و آنجا هلاک شد و از مشاهیر حکما که معاصر او بودند فیثاغورث حکیم بود و او تلمیذ لقمان علیه السلام بود بیت این عجب از تاک اوست ۞ وین رطب از نخل او ۞ وین شکر از مصر اوست ۞ وین عسل از نحل او ۞ الالهیة ربوبیة سماویة والسلطنة ربوبیة ارضیة فیجب علی المستحق لهذا الاسم ان یلزم تدبیر احکام الخلایق فیما یجری علی یده من امور الخلایق وقال ایضا ان قوام الملک بالمال الذی جعله الله لاستصلاح المعاد والمعاش

بیت المولف چو صد سال کیخسرو نامدار ؛ بهرچه اندر کرد شد کامکار
بدانست آخر چه فرزانگان ؛ که گیتی سرایست و ما تشنگان
همی تشنه چندانکه بی بیشتر ؛ نهند باشدش تشنگی بیشتر
واداد فر خسروی ولی عهدی و تاج کیخسروی

در شرح پادشاهی لهراسب و ذکر احوال او

چو لهراسب شد در جهان
پادشاه ؛ به نیروی یزدان و فر اله ؛ جهان آفرین را ستود
از نخست ؛ بدرگاه او بست عهد درست ؛ که جز راه دین
خرد نسپرد ؛ ز فرمان کیخسروی نگذرد ؛ وفا کرد بر عهد یزدان
بار ؛ بیاراست گیتی چو باغ بهار ؛ لهراسب نبیره برادر
کیکاوس بود است و از نژاد کیان پادشاهی بتهور
و تمرد و مردانگی و فرزانگی و فصاحت بیان و سماحت
بنان و رزانت وقار و طلاقت گفتار او برخاست
لیکن با چندین خصایص و مناقب درشت خوی
و کینه جوی بودی و بر مجرم ابقا کردی و از اراقت
دماء و آفات بی باک نداشتی و تادیب و تعریک
او حد حسام قاطع و نوک سنان ساطع بودی چون
از منزل فرمانبری بمنزلت فرمان دهی رسید و از ادنی
روایت طاعت داری باعلی مراتب شهریاری ترقی
کرد و حضرتش کعبه وار مطاف اشراف اطراف شد
و درگاهش قبله سان قبله گاه ملوک آفاق و

و ذلاقت در

لغزنة الروم و اسکاته ؛ بطبقة الترک و الروم و پسر او گشتاسب
سروی بود بر کنار جویبار دولت بالا کشیده و ماهی
بر افق آسمان سلطنت بحد کمال رسیده فر الهی و شکوه
پادشاهی از طلعت منیر او لایح و نواسیم مهتری و روایح
سروری از ناصیه مبین او فایح بیت المصنف چو گیتی بحشمت
چو گردون بکوشش ؛ چو کیوان برفعت چو دریا بجوشش ؛
همه عز و تمکین همه جاه و رفعت ؛ همه جود و مردی همه دین و
دانش ؛ از آنجا که غفلت کودکی و غرور جوانی است اندیشه
بر آن عزم داشت که در امور مملکت مدخل سازد و آن
شغل بمساعدت گروهی که با او متفق بودند با تمام رساند
لهراسب از آن سگالش آگاه شد و گشتاسب را حال
خشونت طبع و حدت نفس پدر معلوم بود از خانه پدر
آمده با رفقه از خدم قدم در راه نهاد و غربت را بر وطن
اختیار کرد و چون باد که محیط مرکز غبرا پیماید مراحل و منازل
بپیمود و چند سال منقطع الخبر شد و لهراسب را عطوفت
پدرانه در جنبش آمد و از تقصیر در بذل ملتمس او نادم گشت
و چون بغیر از وی قایم مقام و ولی عهدی که خاندان مملکت
بدو تفویض کند نداشت متأسف و متلهف ماند و از هر
طرف منهیان برگماشت و هر جانب قصاد بفرستاد
تا تفحص حال او شوند و از مکان و مستقر او اعلام دهند

پس از مدتی خبر آوردند که ورتستری از بلاد روم که
چون روضه ارم دلکشا است و چون بهشت روح
افزا ترا بها اطیب من النسیم و ماؤها الطف من التسنیم مدام
بمعاقرت مدام و معاشرت با سقاة گل اندام مشغول
و او را از ملک و پادشاهی استیفای خط ملاهی و مناهی العقار
مامول طهراسب را ازین بشارت سلوتی و سکونی حاصل
آمد و سینه او که سفینه دریای اندیشه بود منشرح گشت
و هم در وقت رسولان فرستاد و با اسب و خلعت خاص
و پیغام داد که هر چند قرة عین از منهاج مطاوعت
ابوین انحراف نماید و حقوق والدین که حکم ولی الدین دارد
بعقوق مجازات کند و وفا را بجفا و ترک ادب مقرون
دارد بر مقتضای اولادنا اکبادنا مهر ذاتی و شفقت
جبلی و حفاوت غریزی مقتضی عفو و اغماض کرد و پرده
عفو و مغفرت برگرد او بپوشد اکنون مهمات و مصالح
بسیار بفرط کفایت او منوطست و اهمال جنبت او اهمال
آن مهام را مستدعی دل فارغ و خاطر آسوده دارد
که بعد ازین ملتمسات او باجابت مقرون میگردد و آنچه
مامول و مسئول باشد مهیا و مبذول و من خود رغبت
بر امضای آن عزیمت مقرر کرده ام که از اعتناق شواغل
استعفا جویم و از اعمال و اشغال دیوانی دامن فراهم

کرم و طریقی که بصلاح و فلاح اخروی نزدیک باشد
مسلوک دارم و این چند روز که در خانه شش جهت
بشری بر چهار بالش امتزاج عناصر مجال تکیه و استنادی هست
بسته شرک شیطان شره و خسته چنگل باز آز نگردم بیت
روزی سه چار و پنج که در شد رحبات * از هفت عضو
بسته این شش منظرم * جهدی کنم مگر دل گمراه خویش را *
در حلقه ارادت اهل دل آورم * چون رسول شرایط رسالت
بگذارد گشتاسب را ادای حقوق پدری محرک ضمیر و مهیج خاطر
شد و از کرده پشیمان گشت و زبان بتمهید معذرت گشاد
و روی خدمت بر زمین نهاد و گفت غرور شباب که شعبه ایست
از جنون مرا بر باره خذلان سوار ساخت تا سر از ربقه
مطاوعت و گردن از طوق متابعت به پیچیدم و پای
از حد بندگی و دایره فرمان برداری بر داشتم اما بر صبی
مرفوع القلم رقم تکالیف عقلی نکشند و چون اسلاس کرفی
بقبیح او لا یقبح در محل خلافت هیچ بر نگیرند خرده هم بروی نگیرند
و اگر در سخن قراضه حرفی از کفه میزان دهان بیرون افتاد
چون زر در خلاص خدای فعل خود دیدم و تا با آتش عرق
کشیدم و چون رسول باز گشت و طهراسب را از کیفیت
حال گشتاسب خبر کرد و قصه تضرع و تمهید معذرت که از سر
عجز گفته بود باز گفت خوشدل شد و نیت با او صافی کرد
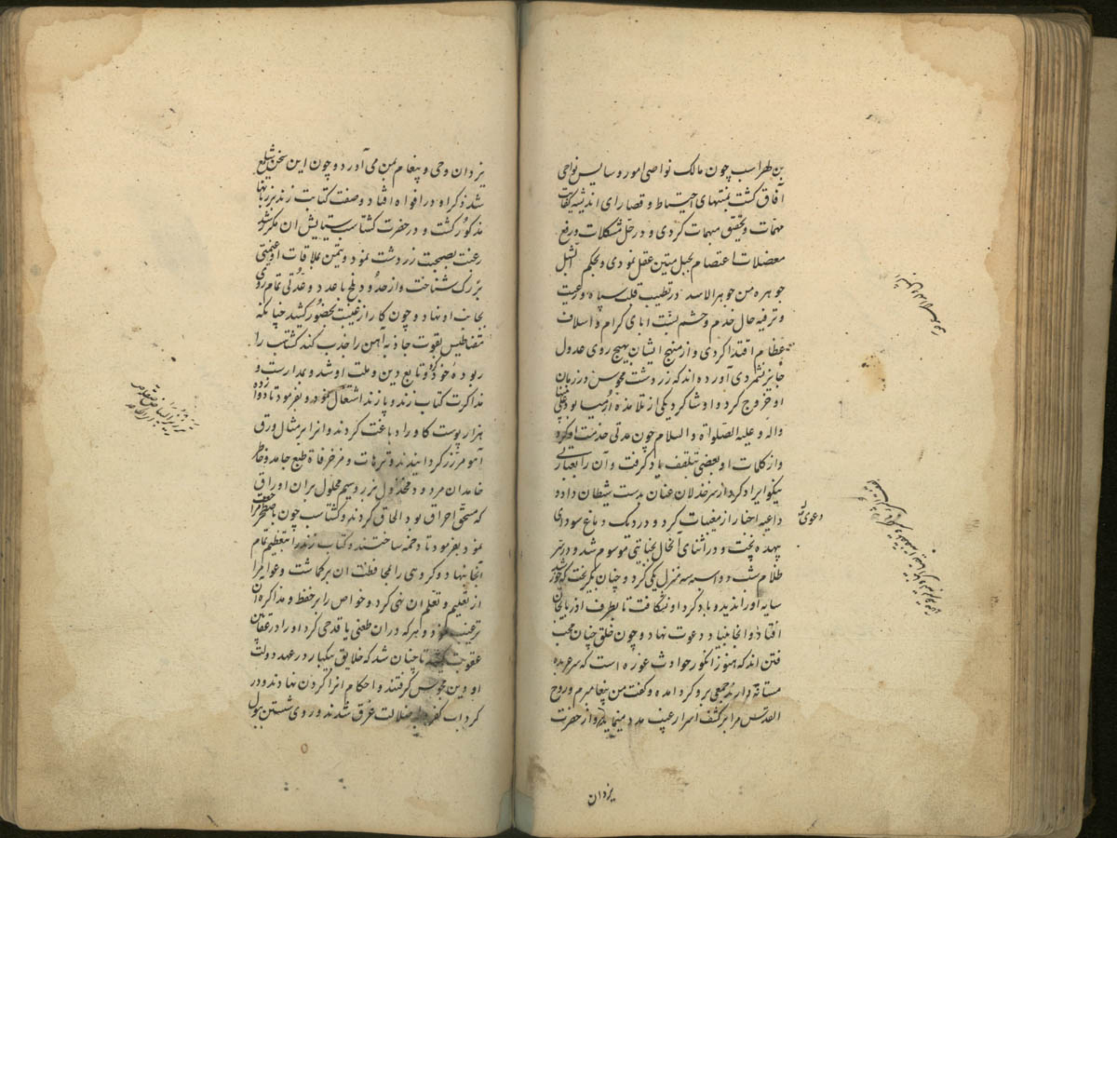
هست که

بیرون نهادم که

وگشتاسب عنقریب شرف دست بوس پدر دریافت
وسورت خمار حوادث را بکاس استیناس حضرت
او تسکین داد و کمر خدمت و ملازمت او بر وجهی بربست
جان بست که آثار نیک خدمتی و بلواحظ ادتصامر موفق
گشت و از حضیض مذلت باوج عزت رسید و لهراسب
هم در انسال مجمعی ساخت و بحضور اعیان دولت و اعوان
مملکت او را ولی عهد و قایم مقام خود کرد اینده و در حل
و عقد امور و رتق و فتق مصالح جمهور دست او را مطلق
داشت و خویشتن در کنج انزوا و معمورهٔ اختفا به تکمیل
فضایل نفس و تحصیل ماثر ذات و اقتنار ذخایر خیرات (مطموره زد)
و ارتقا بمعارج درجات نجات اشتغال نمود و معنی
این دو بیت بر لوح خاطر ثبت کرد **بیت** عقل جهان
طلب در آلودگی زند ❊ عقل خدا پرست زند در که صفا ❊
در دل مدار نقش امانی که شرط نیست ❊ بتخانه ساختن بنظر
گاه کبریا ❊ و مآل حال او بآن انجامید که مؤلف این کتاب (پادشاهی)
و محرر این مقالات گوید **بیت** چو پیری اثر کرد لهراسب را ❊
ولی عهد خود کرد گشتاسب را ❊ بدو باز گفت ای سرافراز
مرد ❊ ز راه و ز رسم نیا بر مگرد ❊ چنان زند کانی کن اندر
جهان ❊ که گردند پیش از تو فرمان دهان ❊ مرا او دشاهی و
گنج و سپاه ❊ تا ایران و توران بدم پادشاه ❊ بفرمان

(من)

من بود گردان سپهر ز ایوان من تافتی ماه و مهر کنون
مرغ عیشم فرو ریخت بال فتاد اختر دولتم در وبال جوانی
کو پال و نیرو نماند ز من هیچ جز نام نیکو نماند تو نیز از کنی
نام نیکو هوس ز ره نیکنامی همین است و بس گویند عزیر
و دانیال علیهما السلام معاصر مدت و معاضد دولت او
بودند و او دعوت ایشان قبول کرد و در دین و ملت
و مذهب و شریعت مرتبه بزرگ و درجه بلند یافت و علم
نجوم و تنجیم و هیئات افلاک بواسطه ریاضت و فکر ملکه
نفس او شد و از مخترعات ضمیر روشن و مستنبطات قریحه
صافی معانی روحانی اظهار میکرد و سخنان دلاویز و کلمات
حکمت آمیز میگفت **بیت** این نهال بلند از آن چمن است ❊
وین نگین عقیق از آن یمن است ❊ العفو عند الاقتدار من علو
الاقتدار و من کلامه الجود اعز من الذخر والقناعة احسن
من الغنی و زمان دولت و اوان پادشاهی او صد و بیست
سال بود در شرح پادشاهی گشتاسب و کیفیت احوال او
چو گشتاسب بگرفت جای پدر ❊ نهاد افسر پادشاهی بسر ❊ نمود
تا هر کجا صفدر نیست ❊ سزاوار شاهی و لشکر کشیست ❊ ز ایران (و سر لشکر بیست ...)
زمین تا بتوران زمین ❊ ز حد حبش تا باقصای چین ❊ یکایک
بدرگاه حاضر شوند ❊ بر تخت فرمان او نو شوند ❊ ملوک جهان جمله
بشتافتند ❊ زمین بوس گشتاسب دریافتند ❊ گشتاسب



بن لهراسب چون مالک نواصی امور و سایس نواحی
آفاق گشت بمنتهای احتیاط و قصارای اندیشه کفایت
مهمات و تحقیق مبهمات کردی و در حل مشکلات و رفع
معضلات اعتصام بحبل متین عقل نمودی و بحکم الشبل
جوهره من جوهر الاسد در تطبیب قلب سپاه و رعیت
و ترفیه حال خدم و حشم بسنت آبای کرام و اسلاف
عظام اقتدا کردی و از منهج ایشان بهیچ روی عدول
جایز نشمردی آورده اند که زردشت مجوس در زمان
او خروج کرد و او شاگرد یکی از تلامذهٔ ارمیا نبی علی نبینا
و آله و علیه الصلوات و السلام چون مدتی خدمت او کرد
و از کلمات او بعضی تلقف یاد گرفت و آن را بعبارتی
نیکو ایراد کرد از سر خذلان عنان بدست شیطان داده
داعیه اخبار از مغیبات کرد و در دیگ دماغ سودای
بیهوده پخت و در اثنای آن خیال محالاتی موسوم شد و در تیره
ظلام شب در اسپه غزل یکی کرد و چنان بگریخت که جز
سایه او را ندید و باد گرد او نشکافت تا بطرف آذربایجان
افتاد و آنجا بنیاد دعوت نهاد و چون خلق چنان مجب
فتن اند که هنوز انگور حوادث غوره است که سر غوغا در
مستانه دار بجمعی بر و گرد آمده و گفت من پیغامبرم و روح
القدس مرا بر کشف اسرار غیب مدد مینماید و از حضرت

یزدان

یزدان وحی و پیغام بمن می آورد و چون این سخن شایع
شد ذکر او در افواه افتاد و صفت کتاب زند بر زبانها
مذکور گشت و در حضرت گشتاسب ستایش آن مکرر شد و
رغبت بصحبت زردشت نمود و بیمن ملاقات او عظمتی
بزرگ شناخت و از حد و دلیج با عدد و عددی تمام روی
بجانب او نهاد و چون کار از غیبت بحضور کشید چنانکه
مقناطیس بقوت جاذبه آهن را جذب کند گشتاسب را
ربوده خود گرد و تابع دین و ملت او شد و بمدارست و
مذاکرت کتاب زند و پازند اشتغال نمود و بفرمود تا دوازده
هزار پوست گاو را دباغت کردند و از او بر مثال ورق
آمو مرز زر کردانیدند و ترهات و مزخرفات طبع جامد و خاطر
خامد آن مرد و دمخذول بزر و سیم محلول بر آن اوراق
که مستحق احراق بود الحاق کردند و گشتاسب چون با حقیقت مرا
نمود بفرمود تا دخمه ساختند و کتاب زند را بتعظیم تمام
آنجا نهادند و کروهی را بمحافظت آن برگماشت و عوام را
از تعلیم و تعلم آن نهی کرد و خواص را بر حفظ و مذاکره آن
ترغیب نمود و هر که در آن طعنی یا قدحی کرد او را در عقابت
عقوبت کشید تا چنان شد که خلایق یکبار در عهد دولت
او دین مجوس گرفتند و احکام آن را گردن نهادند و در
گرداب کفر و ضلالت غرق شدند و روی شستن بول

چهار پایان و جمع آمدن با مادران و خواهران از قبیل
مفروضات و مسنونات شمردند و این چند کلمه از مخترعات
رای تیره و ضمیر مکدران ملعون مطعونست که حق سبحانه و تعالی
مدتی دراز تنها بود و چون زمان تنهائی او امتداد یافت
از طول مدت و حدت ملول شد و فکرت بر نهاد و غلبه
کرد و اندیشه بر ذات او استیلا یافت و از ضجرت در آن
فکرت ابلیس موجود شد چون هیکل زشت و هیئات نفور
داشت از کدورت صورت او نفرت گرفت و خواست
که او را قهر کند ناچار بگریخت و مردود شد تعالی الله عما
یقول الظالمون علوا کبیرا و چون ارجاسب را دیو طمع
بیضه در دماغ نهاد که ملک گشتاسب بگیرد لشکری عظیم
عرض داد و معمورهٔ مملکت او را بسم ستوران خراب کرد و
دختران گشتاسب را در قید اسر و ذل رقیت آورده
ترکستان رفت و ایشان را با خود برد گشتاسب را آتش
غیرت در نهاد افتاد و خواست که بانتقام مشغول شود
بیت پسر را دل چابک اسفندیار ؛ که هم تهمتن بود و هم شهریار
طلب داشت و با لشکری انبوه بفرستاد تا با ارجاسب
جنگ کرد و او را بکشت و خواهران را از بند اسر او خلاص
کرد و پادشاهی را یکی از فرزندان اغریرث بن پشنگ
برادر افراسیاب که او را از پیغمبران شمرده‌اند و گویند از

ترکستان

ترکستان جزوی رسولی برخاست ارزانی داشت و منصب
سلطانی در خاندان او بماند تا بزمان اسکندر فیلقوس و
اسفندیار چون از کار ارجاسب دل فارغ کرد با مستقر
خویش آمد و جمعی از کمات سپاه و حمات مملکت را بر
گماشت تا شفاعت کنند و از پدر اجازت اشتغال ملک
و مباشرت اعمال دیوان خواهند گشتاسب از این سخن
در تاب شد و آتش خشم در نهاد او زبانه زد و کس فرستاد
و با حضار او مثال داد و اسفندیار ترسان و لرزان
بحضرت آمد و خاک بساط بارگاه را بوسیده به تقبیل
منقش گردانید و پورش خواسته شاه را از جمرات الغضا
غیظ و غضب با سر رضا آورد و پس از چند روز بجنگ رستم
نامزد شد بشرط آنکه اگر مظفر و منصور باز گردد تخت
پادشاهی و سریر سروری بروی مقرر شود اسفندیار بزابلستان
رفت و با رستم حرب کرد و آخر الامر بدست دستان هلاک
شد چنانکه در شاهنامه فردوسی گوید **بیت** چو رستم
کز اندر کمان راند زود ؛ بدانسان که سیمرغ فرموده بود ؛
بزد تیر بر چشم اسفندیار ؛ سیه شد جهان پیش آن نامدار ؛ خم
آورد بالای سرو سهی ؛ از و دور شد اختر فرهی ؛ نگون شد
سر شاه آتش پرست ؛ بیفتاد چاچی کمانش ز دست ؛ چنین
گفت رستم باسفندیار ؛ که ای تیغ زن پهلو نامدار ؛ هم اکنون

غیظ و غضب شاه را تسکین نموده

بخاک اندر آرم سرت ٭ بسوزم دل مهربان مادرت ٭
تو آنی که گفتند روئین تنست ٭ بلند آسمان بر زمین افکنست ٭
بیک زخم برگشتی از کارزار ٭ بماندی چنین بر زمین
سوگوار ٭ ز گفتار رستم دل تهمتن ٭ بپیچید چون مار بر خویشتن ٭
چنین داد پاسخ که گردان سپهر ٭ از اینگونه بسیار ورزید
مهر ٭ جهان یاد دارد از این صد هزار ٭ فلک را نخستین همین است
کار ٭ بگفت این و رفت از تنش جان پاک ٭ تن خسته افکند
بر تیره خاک ٭ و چون این خبر بگشتاسب رسید از فرستادن
او پشیمان شد و بر جوانی و حسرت او تضرع و زاری و تفجع
و سوگواری نمود و لشکری بسیار آراست و از ترکان مصاف
خواست و بارها میان جانبین پیکاری هولناک و کار
زاری مهیب رفت و خلق بسیار و عددی بیشمار در آن
عرصه دمار و خسار شدند و چون از آن جنگ مظفر و منصور
بازگشت پادشاهی را به پسر اسفندیار بهمن که مادرش
از اولاد طالوت بود مقرر داشت و او را ولی عهد
خود و صاحب عهده ملک و فرمان و کارفرمای سپاه
و حشم گردانید و معنی بهمن بزبان یونانی نیکو نیت است
و او در زمان پدر دانا و بزرگ و با تمیز بود و چون
پدر را شاهده کرد شکسته شد و غلبه وسواس و سرگردانی
و خاطر او استیلا یافت و همه روز میگریست و میگفت دریغ

یونانی دل

انکه

آنکه روز سپاه بد و آل فراک کردن تا مو بر چنبر گردون
بستی و هنگام مصاف دندان خود در دهان خاور گسستی
بیت
دریغ آنکه چون راندی بارگی ٭ نهادی زمین تن
به بیچارگی ٭ دریغ آنکه چون برنشستی برخش ٭ زدی برق تیغش
بگردون درخش ٭ جهانگیر بود و جهاندار بود ٭ پدر بر پدر
شاه و سالار بود ٭ ز رستم فزون بود و از سام بیش ٭ بمردی
ز گودرز و کشواد بیش ٭ از او به سپهر چرخ مینو نداشت ٭
جهان طاقت کینه او نداشت ٭ و گشتاسب چون از کار
بهمن و تفویض ولی عهدی بوی فارغ شد بساختن زاد
معاد اشتغال نمود و روی بعبادت حق آورد و گفت بیت
مرا گنج غاری و قرص جوی ٭ به از مرزبانی و کیخسروی ٭ بی آز
چند آنکه کردم بسیج ٭ ندیدم بجز رنج و تیمار هیچ ٭ لب نان
خشک و دم آب سرد ٭ از آن به که در خواستن روی زرد ٭
اگر قابل عمر جاوید نیست ٭ کم از ملک دارا و جمشید نیست ٭ مکن
تکیه بر تاج و تخت و سپاه ٭ مشو شیفته دولت و مال و جاه ٭
که دوران بسی چون تو دارد بیاد ٭ بسی چون تو داد است
گیتی بباد ٭ و از آثار او ولایت بیضا است عرصه مرغزاری
که طول او ده فرسنگ است و در نواحی محروسه شیراز فضایی
بدان نزاهت و نزهتگاهی بدان طراوت نیست و همواره
آن ولایت منشا و مولد فضلای دهر و علمای عصر بوده است

مثل قاضی ابوبکر بیضاوی که در فنون علم ید بیضا دارد
و ابو عبدالله محمد که شیخ ابو اسحق فیروزآبادی ذکر او
در طبقات فقها ایراد کرده و از حکمائی که در عصر او بوده‌اند
سقراط عابد بوده تلمیذ فیثاغورث و جاماسب حکیم که
در علم نجوم یگانه عهد و مشهور زمانه بود و مدفن او در قصبه
خفر است از اعمال فارس و از حوادث که در زمان
او واقع شد آنست که تیغ بر ملک یمن استیلا یافت
و کنعان بدست فرو گرفت گویند او در دین آتش پرستی
بر اهل مجوس پیش دستی گرفتی و بواسطه ریاضتی که می‌کشید
و در تقلیل طعام و شراب میکوشید روشنائی در خاطر
خود می یافت و از استنباط خاطر خویش سخنان معنی‌دار
میگفت بیت للمولف این خوشه از آن خرمن وین جرعه از آن
صهبا است وین ذره از آن خورشید وین قطره از آن
دریا است احق الناس بالتواضع من احسن الله تعالی الیه
و بسط یدیه بالقدرة و من کلامه لا تنحرف عن مسلک النصح
فان منهاج النصیحة فسیحة و پادشاهی و مدت صد و شصت
سال بود و بقولی صد و پنجاه سال در شرح پادشاهی
بهمن بن اسفندیار و ذکر احوال او فلک مرتبت بهمن نامدار
گلی بود از باغ اسفندیار گفی داشت چون ابر بهمن سخی
از و یافتی اختر فرخی بدانش بزرگ و بعقل ارجمند

ابوالحسن در

مجوس آتش پرستان را گویند یعنی آتش پرستی کردن

تهد پر بر و بکوهر بلند بهمن بن اسفندیار بن گشتاسب
از ملوک عجم بحیا و وفا و عدل و سخا مستغنی بود و از مواهب
تائید یزدانی و از منابع افضال سبحانی با خط مستوفی سرعت
و کامی داشت که در مضمار اندیشه بر مثال برق خاطف
جولان کردی و رزانت رائی که ثمرات خاطر و نتایج ضمیر
او مثل زند دی و ما در او از اولاد طالوت بود و زن او
از قبایل رحیم بن سلیمان علی نبینا و آله و علیه السلم و او را دو پسر
بود ساسان و دارا و سه دختر فرنکیس و بهمن دخت
و خمانی و ساسان هم در زمان پدر شیوه زهد و ترهب
پیش گرفت و از خلایق اعتزال نمود و دارا هنوز در دل
بود و چون تخت سلطنت بمکان بهمن آرایش یافت و از رزانت
رای و رزانت فکر و اشاعت عدل و افاضت بذل او کار
عالم بنظام رسید و امور مملکت بر منهاج استقامت مستمر
گشت بعد از قیام باستمالت قلوب و استعطاف جوانب
همت بر انتقام پدر خویش از تخم دستان و خراب کردن
ملک زابلستان مقصور گردانید و لشکر منصور بعذاب شدید و مشعر
تهدید و وعید بفرستاد چون طلایه سپاه بحد و دسیل رسیدند
خبر شنیدند که سطوت تند باد موت نهال حیات رستم را از
چمن زندگانی فرو شکسته است و برادرش بر سریر خسروی نشسته
و چون خبر متواتر پیوست و بهمن از حقیقت آنحال آگاه شد ناچار

مستشنی را

زبانه آتش سوزان

زبان آرمیده دگران مر

سیل را

برعقب لشکر با گروهی انبوه شتافت وخیل وسپاه را در
زمین زابلستان بیافت ومیان برادر رستم وبهمن جنگی سخت
رفت واز جانبین خلقی تمام کشته شد چنانکه صحرا وهامون
از کشتها پشتها شد ودران جنگ برادر رستم کشته شد وبهمن را
ملک زابلستان در تصرف آمد وبغرل لهراسب تخت نصر که بران
ولایت امیر بود مثال داد وکرش علیمی را که از اسباط لهراسب
ومادرش دختر یکی از انبیای بنی اسرائیل بود بعوض او نصب
کرد واو را گفت تا اهل اسرائیل بزمین بیت المقدس فرستند
وکسی را که ایشان خواهند بایالت موسوم کنند کرش علیمی را
جمع کرد وباتفاق قوم ملکی شام بدانیال ع داد وبیت
المقدس را معمور کردانیند وبهمن چون عنان عزیمت از
زابلستان بمخیم خویش معطوف کردانید خمانی را بخواند و
شغل مملکت بوی ارزانی داشت وسبب ملک را بخمانی
ارزانی داشتن وبساسان نداد این بود که بهمن
خمانی را عظیم دوست داشتی ومشعوف ومعطوف ملهوف
کاردانی وکفایت وبودی وگفتی او زینت که بخدمت دانا
وصفای بهمن ونورد کا از مردان پیش بست واز برادران بیش وبعضی گویند
که از بهمن بدارای اکبر آبستن بود وهنوز او را در شکم داشت که از پدر التماس
پادشاهی او کرد وساسان نه از خمانی بود وحتم بعهد داشت که ملک از
بهمن بدو رسد وولی عهد وقایم مقام پدر شود وچون کار نه بر

وفق مراد او بود از انجا باصطخر هجرت نمود وبصرورت
انقطاع از خلق اختیار کرد وطریق زهد وعبادت
پیش گرفت واز گوسفندی چند که شیر ایشان دوشیدی
وجه معاش خود ساختی وبنفس خویش راعی وشبان
ان گوسفندان شد واین دو بیت را از شعر امرء القیس
ورد زبان ساخت وگفت شعر اذا ما لم تکن ابل
فمعزی ۞ کان قرون جلتها العصی ۞ فتملأ بیتنا اقطا
وسمنا ۞ وحسبک من غنی شبع وری ۞ ودر تاریخ سلیمان
شاهی که ترجمه تاریخ ابن جوزیست مذکور است که چون
دارا از خمانی در وجود آمد ازو نفرت گرفت واو را
با جواهر بسیار در صندوقی نهاد ودر رودی از رودهای
اصطخر وبقولی از رودهای بلخ انداخت والعهدة
علی الراوی ناگاه آسیابانی ان صندوق را بر کنار
رود بیافت وبرداشت وبگشاد چنانکه گفته اند بیت
روزی نگر که طوطی طبعم سوی لبت ۞ بربوی پسته آمد
بر شکر او فتاد ۞ گمان برد که زر است یا جوهر خود وبشش
بود وقمر سیری دید با فر وبها وحسن جمال او را بخانه
برد وتربیت او اقامت نمود تا بحد بلوغ رسید آثار
پادشاهی وشکوه شهریاری در جبین مبین وی نهاد او
اغاز ظهور نهاد وذکر ان حال در افواه افتاد و

وخمانی ازان بشارت شادمان گشت و از کرده نادم
شد و اسیا باز احاضر نمود و خلعت و بخشش داد و با انواع
عطایا و مواهب اختصاص یافت خمانی تاج از سر خود
برگرفت و بر سر دارا نهاد و بوجود او استبشار و استظهار
نمود و ملک و سلطنت بروی مقرر شد و مقال مولف
وصف الحال او گشت **بیت** چو بگذشت از عمر بهمن دو هشت ۞
ورا افتاد ناگه چو ماهی بشست ۞ هنوز ار چه دارا پسر بود خورد ۞
ولی عهدی خود بدارا سپرد ۞ و گفت ملکی چنین نامدار ۞ که هست
از ملوک جهان یادگار ۞ بفرزانگی کردم داوری ۞ در انگشت
تو همچو انگشتری ۞ ترا نیز آیین خردست و رای ۞ بجا آر تا در جهانی
بجای ۞ وگر خود بدین رسم و آیین روی ۞ نزیبد ترا ملک کیخسروی ۞
و گویند از آثار بهمن در فارس بندگوار است که بر رودخانه
که تهکان معروفست بسته است و امیر سعید مقرب الدین رحمة الله
علیه که از امرای اتابک مغفور ابوبکر بن سعد بن زنگی بود
انار الله برهانهم از اثر رباطی که بر سر راه بغداد ساخته است
در صحرای زریان وقف کرده و از اساطین حکما که در عهد
دولت او بوده اند یکی بقراط طبیب است و دوم بقراطیس
حکیم و این بقراط آنست که مصنف کتاب فصول است و بهمن
ایشانرا معزز و مکرم داشتی و از انوار علوم و آثار روان
ایشان اقتباس نمودی و گاه گاه نکتهای غرا گفتی

و معا

و معانی غریب ابداع کردی **بیت للمؤلف** این قدح را ساقیان
مجد او داده اند ۞ وین خلف را دختران فکرت او زاده اند ۞
الانصاف من احسن الاوصاف واللجاج آفة الرای کما
ان الهوی آفة العفاف ومن کلامه الشجاع یختار حسن الثناء
علی طول البقاء والجبان یختار طول البقاء علی حسن الثناء
و مدت ملک و پادشاهی او صد و دوازده سال بود
و گروهی گویند که عمارت بعضی از اصطخر او کرده است
و در مواضع دیگر عمارت دارد که اکنون مطموس شده است

در شرح پادشاهی دارای اکبر و شرح احوال او

جهاندار دارای اکبر که تخت ۞ شد و بود نازنده هم تاج و تخت ۞
بلند اختری بود فیروز روز ۞ کمند افکنی بود بدخواه سوز ۞ چو بر
هفت اقلیم شد پادشاه ۞ بیاراست گیتی بگنج و سپاه ۞
همان رسم و آیین بهمن گرفت ۞ ستم را و بیداد و دشمن گرفت ۞
پر آوازه عدل او شد جهان ۞ نهادند سر بر خطش خسروان ۞
دارای بن بهمن پادشاهی بود صاحب حزم و کشورستان
صاحب عزم (شوکت و دولت) در مدتی اندک سپاهی بسیار گرد کرد و بنیروی
صرامت و بازوی شجاعت و شهامت ملک عالم و ملوک
آفاق را در تحت تصرف خویش آورد و او را پسری بود
صاحب جمال چنانکه در حسن و خوبی بیمثال و در لطف
و زیبائی بی همال بود و از غایت محبت که با او داشت

[illegible]

[illegible]

او را هم دارا نام نهاد و ولی عهدی خود بوی داد و
از انجا عزیمت فارس کرد و داراب جرد که از مضافات
ایج و شبانکاره است بنیاد نهاد و مدت ملک او
دوازده سال بود و از حکما که در عهد دولت او بودند
افلاطون الهی است که تلمیذ سقراط عابد بود و دارای اصغر
نیک بدسیرت و بی رحم و از منهاج خرد و جادهٔ عقل دور
بود و چون بر تخت سلطنت نشست و قایم مقام دارای
اکبر شد زمام خویش بدست شیطان نفس داد و عنان بکف
جهل نهاد و چون بحکم اذا لم یکن لک واعظ من نفسک فلا
ینفعک الوعظ مواعظ ارباب حزم و خرد و نصیحت اصحاب
بصیرت و بصر در وی اثر نمیکرد و خلایق از خشونت طبع
و درشتی خوی او ستوه شدند بخت و زیر که مشیر ملک بود
بر وی متغیر شد و باتفاق سران سپاه و وجوه لشکر بسوی
نامزد کرد و با تحف و هدایای فراوان بحضرت اسکندر
فرستاد و از صادرات افعال و شطط و اقتحام او در اغلب
احوال نمونه باز گفت و او را بر قمع و استیصال دارا تحریص
داد و اسکندر بطمع ملک با لشکری نامعدود قصد دارا کرد
و چون باد عرصهٔ خاک در نوشت و در حدود جزیره بدارا
پیوست و میان ایشان محاربهٔ عظیم رفت و مدتی رایت
حرب منصوب بود و هر دو روز از جانبین بهم تاختند

وازانجا عزیمت روم کرد و با فیلقوس ملک روم
او را حرب افتاد و بار صلح کرد و دختر فیلقوس را
بخواست و او را حامله بروم باز فرستاد و پارسیان گویند
که اسکندر از اوست
کتبه
و در روزگار او را ال برد در ایام دارا شور جلال
بروان شه زدنیا جهان دیده نال

[illegible]

وخلقی را در دم نهنگ تیغ و دهان ثعبان رمح می انداختند
و بعضی گویند فیلقوس پدر اسکندر هر سال خراجی معین
بدارا میفرستاد و بتعهد معذرتی میکرد و دارا از وی
بدان مقدار خوشنود میبود و چون فیلقوس درگذشت
و ملک از راه وراثت باسکندر مقرر شد در ارسال خراج
تقصیر نموده جانب دارا را مهمل گذاشت و دارا بروی
خشم گرفت و خواست که او را مالش دهد تخت رسولی
فرستاد با چوگان و گوی و قدری کنجد که اسکندر منکوب گشت
و بحال او همان لایق‌تر که در میدان گوی بازد و با مردان
پنجه نینداخته و اینمقدار کنجد نمونه ایست از عدد لشکر و شمار
حشم ما که هر دانه از ان هزار مرد تیغ زن و سوار شیر افکن
دارم اگر باعث کلی در تاخیر خراج تاکید عداوت و انگیختن
فتنه و طمع در مملکت ازین اندیشه دامن خاطر فراهم گیرد
و ازین خصومت سر پیچند که مالبر پنجه دولت و زور بازوی
اقبال چنانکه گوی در خم چوگان عاجز است و سرگردان او را
ذلیل و حیران و مضطرب و بی سامان کنیم اسکندر در جواب
نامه نوشت که ما را از صورت اینحال فال نیک و بشارت خوب
چنانکه دایرهٔ صولجان حاوی کرهٔ گوی است حکم ما محیط مرکز
ملک او خواهد بود و در مقابلهٔ ان قدر کنجد توبره حنظل فرستاد
یعنی زود باشد که مذاق ترا از چاشنی حنظلهٔ قهر ما تلخی تمام

بکام رسد و زمین بارگاه تو از مصادمه سنابک خیول با
باسرمه و توتیا برابری کند القصه چون روزگار نخوت
که سلک ملک دارا بر قرار معهود منتظم ماند و قضای
مبرم و اجل مقدر همت بران داشتند که عده او منقضی
و دولتا و منتهی گردد ناگاه روزی که دارا خفته بود
و درگاه او از خدم و سپاه خالی مانده دو مرد همدانی
هم از لشکر او در خیمه دویدند و اندام نازپرورده اورا
بزخمهای پیاپی پاره کردند و در میان لشکر سکندر گریختند
و چون خبر با سکندر رسید که چنین حالی واقع شد تعجیل نمود
و اورا دران حال دریافت و چون هنوز رمقی باقی بود و
صورت شماتت دشمن بر مصداق شعر و ان حیات المرء
بعد عدوه و ان کان یوما واحدا لکثیر بر صحیفه حال خود مشاهده
کرد آهی سرد برکشید و سکندر سر او را بر کنار گرفت و دارا
دران حال تصور کرد که مگر کسی طمع در افسر او کرده سرش را
بر میدارد چشم باز کرد و گفت بیت اگر تاج خواهی ربود از
سرم یکی لحظه بگذار تا بگذرم چو من زین ولایت ببندم کمر
تو خواه از من افسر ستان خواه سر چندان مهلت ده که
که تن از روان پردازد پس ازان هرچه خواهی بعمل آر چه
این سر هرگز بی افسر نبوده اسکندر بهایهای بگریست و خروش را
بر وظاهر گردانید و سر و رویش ببوسید و پورش خواست

و بایمان

و بایمان مغلظه سوگند خورد که من از انحال بی گمان بودم
و بدین قصد رخصت نداده ام دارا چون زخم سخت خورده
بود و طمع از خود منقطع کرده و امارات ضعف و علامات
موت مشاهده نمود التماس کرد که دختر او را در حباله
خویش آورد و کشندگان او را باز کشد و بیگانه را حکم
امالت بر ملوک فرس نگمارد و سکندر وصایای او را
متکفل شد و باسعاف آنچه ملتمسات متقبل شد و دارا نفخی
خندید بشمرد و گفت پذیرفتگاری کنون میکنی که از
ملک خویشم برون میکنی گر از گوهرم بر سر افسر نهی نه این
این فرماندهی مرا دست قدرت بر ایام بود چنینم ز
گیتی سرانجام بود مکن شادمانی که دارا گذشت ازین انجمن
دارا نه تنها گذشت پدر چون همی کرد ازین رهگذر مرا گفت
ای نور چشم پدر ترا مردن من نصیحت بس است جهان
یادگار رفتگان کس است **در شرح پادشاهی سکندر**
و ذکر احوال او سکندر بر آفاق چون دست یافت پی آیین
نیکنامی شتافت بروزش همه معدلت کار بود پیش
تا هیچش نکرار بود ببزم ار چه کوشش نمودی و رزم ندانسته
همی فخر کردی و ورزرم بغزا نکان سیم دادی و زر فرومایگان را
براندی ز در هنرمند را همچو جان داشتی زنه را ایمنش
برتر افراشتی اهل تاریخ چنین آورده اند که اسکندر

الا لعافیه اکثر ما یقال

ابن فیلقوس بن مصرم بن هرفر بود از اسباط عیص بن
اسحق ابراهیم علیه الصلواة والسلام و او را ببب ان
ذو القرنین گویند که شبی آفتاب را در خواب دیده بر
مثال اسپی در زیر ران کشیده و بر پشت او سوار شده و
هردو پای در گردن او درآورده از قیروان تا قاف
شتافتی و از خاور بباختر تاختی بیت چنان دید یکشب
سکندر بخواب ٭ که در زیر ران داشتی آفتاب ٭ بروز آن
جنگ میساختی ٭ ز ایران بتوران همی تاختی ٭ ناگاه از
خواب بیدار شد و همه شب باستکشاف و استعلام
موجبات این منام حریص بودی تا بامداد که دست
صبح بمقراض اشعه تباشیر گیسوی شب دیجور ببرید و ترک
یکسواره مهر بخنجر زرین جگر سحر بشگافت شعر والشمس معرضة
نور کانها ٭ ترس تقلبه کمی راح ٭ از مهاد استراحت ببارگاه
خرامید و مثال داد تا جمله حمله علم و ارباب دانش در
حضرت او حاضر شوند و صورت منام را با علمای معتبر
که در علم تاویل اعجاز یوسفی مینمودند و ملیحه شرمن ابن سیرین را
در خوی خجالت غرقه میکردند عرض کرد گفتند بیت
بدان ای شهنشاه گیتی جناب ٭ فلک مرتبت خسروی
کامیاب ٭ خیانت تعبیر تاویل خواب ٭ چو در زیر ران
داشتی آفتاب ٭ که زیر پی آری جهان ربع ربع ٭ بگردی

بگرد اقالیم سبع ٭ بگیری بشمشیر کشورستان ٭ ازین قیروان
تا بآن قیروان ٭ دلیل بر تحقیق این معنی و برهان بر تصدیق
این دعوی آنست که پادشاه کیوان درگاه ساحت
ربع مسکون میل بمیل به پیمایید و عنان اوامر و نواهی اطراف
و نواحی آن برا و بحرا در قبضه اقتدار آورد بیت اقلیم
هفتگانه بگیری بزیر تیغ ٭ آری جهان به تیغ زدن گیرد آفتاب ٭
احکام منجمان و تعبیر معبران با طالع او موافق افتاد
و بمدت سیزده سال بر سهل و حزن و کوه و دشت کره
خاک بگذشت و شامخات اطواد و راسیات جبال
را بجوافر باد پیمایان خاک بوزد و آب بیر آتش نعل در
نوشت چنانکه محرر این کلمات گوید نظم روز دیگر
بود و شب دیگر نهند ٭ شام در شام و صبح در نوشاد ٭
رخش او در دور رود خوردی آب ٭ شط جیحون دجله
بغداد ٭ و چون سعادتی که ثمره آن در مصالح پادشاهی
از نهال هدایت الهی است در شان او ظهور یافت و امور
دولت او در سلک ارادت و نجح آمال منتظم شد در انصاف
وداد بر کافه خلق بگشاد و ندای یا ایها الذین آمنوا ادخلوا
فی السلم کافه بعالم و عالمیان داد و چاشنی امن و
سلامت بمذاق خاص و عام رسانیده و مقیم و طاری
و حاضر و بادی را در مرتع خصب عدل و کنف رحیب

رحمت جای کرد بیت آرام رفت در حرم امن وحش و
طیر واسوده گشت در کنف عدل انس و جان گردون
فرو گشاد کمر از میان تیغ و ایام برگرفت زه از گردن
کمان از غصه خون گرفت چو می ظلم را جگر وز خنده باز
ماند چو گل عدل را دهان عزم استخلاص ممالک روم لشکر
را عرض داد هزار بار هزار و چهارصد هزار مرد تیغ زن
در شمار آمد و چون بملک روم رسید آن بر و بوم را
بهجوم لشکر بحد خراب کرد و بیوتات ملوک قیاصره را بسم
ستوران سپر ساخت و مملکت ایشان را بسوخت و آنگاه
رایات ظفر بخش را بصوب ولایت چین در حرکت آورد
و چون آوازه حشمت و صیت عظمت سکندر بملک چین
رسید بنفس خویش با تنی چند از خواص بیرون تاخت
و آوازه در انداخت که رسولیست که برسم رسالت پیش
سکندر میرود سکندر چون رسول را دید بشناخت که
ملک چین اوست و تجسس و استکشاف احوال آمده است
خواست که پرده از روی کار برگیرد و با او خطاب
شنیع کند اما عنان خشم بدست حلم داد و همگنان را از حوالی
مجلس براند و با او خلوت ساخت و گفت چه چیز ترا بدین
دلیری داشت تا بی وسیله معرفتی و ذریعه صداقتی چنین
جسارت نمودی و از باس و سطوت و شکوه و هیبت

ملک چین خود

من اندیشه نکردی ملک چین گفت کفایت و کاردانی
و حصافت و خردمندی تو مرا ایمن گردانید و آنکه
میان ما پیش ازین هیچ عداوت و دشمنی نبود و آنکه
ارباب دانش ترا از کشتن من چو فایده بتو عاید شود
ملامت کنند و رعیت ملک چین از نصب کردن ملکی
دیگر عاجز نیایند سکندر را آن کلمات پسندیده افتاد
و بحضور او مستانس شد و میان ایشان بیعتی وثیق رفت
و هر سال بر مالی تمام و خراجی وافر قرار افتاد و آواز
حضرت سکندر باز گشت و روز سیوم با لشکری که عدد
آن در شمار نیاید مراجعت کرد سکندر چون عالم از سپاه
سیاه دید عنان تمالک از دست بداد ناچار مستعد
کار و متوجه کارزار شد و چون صفها آراستند و از هر دو
سوی مبارزان خواستند ناگاه پادشاه چین با تنی
چند از خواص حضرت خود پیاده شد و خود را در عداد
حشم اسکندر منتظم گردانید و زینهار خواست اسکندر
گفت نقض پیمان نه از شان ملوک بلکه نه شیوه مملوک باشد
معاودت را سبب چیست و مطاردت را موجب چه ملک
چین گفت خواستم تا ترا کثرت جنود و شوکت و نفوذ من
معلوم شود هرچند که اینقدار حاضرند عشری از معشار دیگر
از هزارند دیگر آنکه بدانی که من از عجز و ضعف ترا گردن

حیف ای اسکندر عقلو

معاون بود

نهادم ولیکن چون اجرام علوی ترا معین یا قسم خدمت
نشناختیم که سر با سنگ زدن و کشتی با پیل کرفتن و بذر بر
سیل رفتن و آهن بشره سفتن محض نادانی و حماقت است
و عین کمراهی و ضلالت نظم واجهل الارض من بات
حاسداً لمن بات فی سلطانه یتقلب بیت با سنگ
تخت پنجه میفکن که هیچکس با نیکبخت پنجه نخصمی نکند حاسد
چو آبگینه و محمود الهست شعر آهن آبگینه زنی خورد شکنند
سکندر چون این کلمات استماع نمود و تامل در باب صحبت
او که آثار بزرگی و فرّ الهی داشت نگاه کرد و تحسین
تدبیر او در کار جهانداری و وقوف با قف کشف بر چهره
از اختصاص معنوی و خصایص انسانی در طینت اکابر
وجبلت اکارم سرشته اند ذات ترا در اول رضاع
بفطرت مادرزاد از قوت بفعل آورده اند و تصدیق
اقوال و تحقیق افعال تو از محل شبهه گذشته بیت نسبت تو
با دگر سلاطین چون بیضه عنبر است با طین از مثل تو پادشاه
که با کمال خرد و حصافت و غایت کاردانی و کفایت
موصوف باشد خراج طلب کردن و بمواخذه باج و خراج
معین تکلیف نمودن از مذهب مروت دور و در شرع
فتوت محظور باشد و ملک چین با خلعت ثمین و احترام
تمامات و عطایای بی پایان و انعامات و صلات

اهل

وخصایل

مقتضی

فراوان بازگشت و چندان زرهای مضروب و جوهرهای
مرغوب و نافه های مشک اذفر و بیضهای عنبر و اسبان
راهوار و غلامان کلعذار بدرگاه شاه فرستاد که
وهم دور اندیش از ضبط آن قاصر و فهم باریک بین
از حصر آن عاجز شد و اضعاف مضاعفه آنچه از محصول
و غنایم آن ولایت تعلق داشت در خور خزانه آمد
و چون دل از کار آن ولایت فارغ کرد و رایت
فتح پیکر از ممالک چین بعزم حرکت یونان زمین معطوف
شد و با نجح مرام و تحصیل مراد در مستقر عزت و مامن کرامت
قرار گرفت و هر روز هنگام آنکه شاه سیارگان
از ایوان شرقی بافق غربی روی نهادی و جمال دلفروز
روز در نقاب شب تاری متواری شدی با فیلسوف
اعظم و حکیم مسیحا دم ارسطاطالیس که در عهد خویش
سر دفتر صوفیان خطه خاک و مشوای قدسیان صوامع
افلاک و غواص دریای حکمت و نقاد معیار معرفت
بود بیت للمولف آنکه از و تازه گشت نام سکندر و آنکه از و
تازه شد روان فریدون و آنکه طبیب نفوس بود بحکمت
و آنکه علاج قلوب کرد تقانون و آنکه دمی داشت
در افاده دانش چون دم روح القدس مبارک و میمون
خلوت ساختی و تا بوقت آنکه نسیم زار آسمان درشکفتن

ترفع

و نسمات صباح در وزیدن آمدی باستفادت از
سعادت مشاهدهٔ منظوری نیکو منظر و اجتنا از ثمار رحات
معشوقی زیبا مخبر که سواد زلف غالیه سایش گلستان
حسن را حروف و اسماست و سلسلهٔ خط عنبر بارش
معانی و الفاظ اشتغال نمودی و از درج طبع و بحر خاطر
مختاری این ابیات مختار که هر بیت از آن بر مثال
در شب شاهوار بر حاضران مجلس و مجاوران منزل خود
نثار کردی بیت ای چون زمانه روز و شب مایهٔ خبر
تو مختصر جهان و جهان در تو مختصر از آفتاب یعنی فی الکسوف
کسوف اجزای سایه را بهم آورده بر قمر ان عالمی که
شکل تو بر عکس عالم است فرزانه را هم از تو عیان گردد
این خبر زیرا که جوهرت بعرض قائمست و هست
از روز روشنت شب تیره منیرتر از نور روز تو بتوان
دید نیک و بد و ز ظلمت شب تو توان یافت خیر و شر
برج سپهر عقلی و داری چو آفتاب در هر دقیقه بر شعاع اختر
دگر گنگ سخن سرای و کر سخن پذیر بی عقل رهنمای و بی علم
راهبر شمع دلی و چون تو بسی از صفای تو روشن شوند
و ز تو اثر نماند از کدر هم تک دیدهٔ و گرامی چو دیدهٔ
و ز دیدن رخ تو بیفزایدم بصر بر صفحهٔ چو روی سطر لا
حل شود تا ز خط استوات مقادیر چرخ کجر بس عاشقت

نهد لو
بر کل تو باغبان تو کا بت دهد زچشم و نهالت دهد لبشر
دانا چو دید روی نکوی تو در شکم رفت و نوشت
کوی کرباسش برکمر در نو بهار فایده و باغ هدایتی ابر است
شاخ و تخت و خورشید برگ و بر در عشق چون توی
نتوان زیست بی بلا هو ندچون توی نتوان جست بی خطر
تا مباهی جد و میامن جد که من طلب شیئا وجد وجد
بفنون علوم و اصناف آداب از اخراب و اتراب
بر سر آمد و هنوز در حجر صبی و کنج کودکی بود که با فحول
علما و اعیان حکما باصدار لفظ و ایراد معنی لاف برابری
میزد و از راه فصاحت بیان و ذلاقت لسان نظم
و کلام لو ان للدهر سمعا مال من حسنه الی الاصغا سحبان
سحبان اعراض کردی و بقراط را بقراطی نشمردی روزی
در محفلی غاص بعوام و خواص این خطبه انشا کرد الحمد
لله الذی استخلص الحمد لنفسه و تعزز بالکبریا دون خلقه
و قهر الملوک بدوام ملکه و اذل الجبابرة بوفور عزته
و دان ما بین الخافقین لعظمته احمده علی ایادیه و منته
و استعینه علی اداء شکر ما انعم علینا من فضله و اساله
ان یشرح قلوبنا لمرضاته و یعصمنا من تکثات ما یسخط
ایها الناس ان اقل ما ادعوکم الیه خلع هذه الاوثان
التی تعبدونها من دون ربکم و الاصنام التی لا تنفعکم

اصغی ای استمع والیه مال بسمعه

ارکتاب ۱۵

ولا تضرکم فعلتکم بالطاعة والانابة والاقرار بقضائه وقدره
وخیره وشره ونفعه وضره وحسنه وقبحه فانه الحی الممیت
الباعث الوارث الذی لیس له ند ولا کفو ولا صاحبة
ولا ولد فکونوا ایاه تعبدون وعلیه متوکلون واعلموا
انی ملک مؤید من عند الله واعطانی ربی ما وعد لی
من النعمة والقوة والنصرة ولیس لمن خالفنی الا السیف
فاتقوا الله فی انفسکم وکونوا اعوانا لدینکم فقد اعذرت
الیکم وانذرت فیما بینی وبینکم واقول قولی هذا واستغفر الله
لی ولکم حاضران مجلس که مبارزان میدان براعت
وچابک سواران مضمار بلاغت بودند بلکه هر یک در
کمال درایت رایتی ودر حلبه حکمت آیتی چون این تصنیفات
منثور ومنظوم وتلویحات منطوق ومفهوم استماع نمودند
وتبحر او در فنون علوم وتغلب او در اسالیب سخن مشاهده
نمودند گفتند **نظم** سبحان من جعل الفضایل کلها مجموعة
فی فطرة الانسان **شعر** در عالم فصاحت حقا که مثل تو
سر بر نزد کسی ز گریبان نظم ونثر خواص بحر عقلی وصراف
نقد فضل معیار نحو وصرفی ومیزان نظم ونثر واز جمله غرایب
حکایات او یکی آنست که چون اندیشه بر قلع وقمع دارا مقصور
گردانید وعزیمت حرکات رایات بر صوب ولایت
او مصمم گردانید آنجا که وجوه لشکر ورؤس سپاه بودند گفتند

شرح کفایت لشکر دارا بجنابت راست نیاید وعدد
وفود وشمار جنود او در حوصله بیان ووعای بنان
نگنجد **بیت** برعد لشکرش وقوف نیاید۰ چهره گشاینده
نقش وگمان را۰ طاقت یک فوج او که داشت که طوفانش
صد یک او بود وغوطه داد جهان را۰ عقل با مقابله
چنان لشکر متردد هست ومقاتله با چندان عسکر در قوت
بشری متعذر هر چند از راه تمثیل میگویند لا یکون عن
توار والمعرکه واما در مثل آمده ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة
نخندید وگفت اگر دارا بلشکر انبوه مارا انذار کند فرعون
وار بخوت الیس لی ملک مصر وهذه الانهار تجری من تحتی
اصرار نماید وابرهه کردار از اصرار الم تر کیف فعل
ربک باصحاب الفیل ودقیقه کید وتضلیل آن غافل ماند
وانای مدرک وفاضل محرک داند که چون باز بلند پرواز
شرقی پر وبال ضیا بر عرصه افاق بگستراند وشاهین زرین
چنگل سیمین زنگل خاوری از آشیان آسمان در طیران
آید نعاث نجوم طیار وفراخ کواکب سیار را نوری
نماند **بیت** چو خورشید جرم افکند در جهان۰ شوند اختران
از نظرها نهان۰ خورشید ماه چندان بود۰ که خورشید
تابنده پنهان بود۰ مثال حیلت ایشان با حمله من چنان
بود که دوک بیوه زن با رمح ذو الیزن ورو غان روباه

محتال بار ریبال اهنین چنگال کفند باصابت رای چنان لایقتر که یک سریه از سرایای لشکر نیکل شما نان وشه کلاهان در فلان مرغزار بعلت علف خوار اقامت نمایند وجاسوسان وار مترصد راه وترقب حال باشند تا لشکر ترک سپاه وساقه لشکرها با ایشان ملحق شوند وما درعقب تاختن کنیم وبوقت انکه چهره اسمان از سایه زمین مظلم شود وسپاه زردم از هجوم لشکر زنگ منهزم کردد

شعر ولیس کان الشمس ضلت ممرها ولیت لها نحو المشارق مرجع

معنی خویش آشکارا کنند بعزم شبخون پرون شتابیم ومفاقصه ایشان فرو کیریم وصحرا از خون همرنگ طبر خون کنیم

بیت زان پیشتر که خصمان برما خورند چاشت ما برعدوی مملکت خود خوریم شام

اسکندر ازین سخن جبین درهم کشید وکفت شب دار الملک سلطان خواب وخلوتسرای استراحت بدنست بهنگام انکه هندو بچکان کشمیری نژاد مردمک در مهد دیده بحکم آیه ومن آیاته منامکم باللیل میل خواب کنند

بیت وین دو کلالای سیه در حرم خیال اشتغال نمایند

ودر شبستان خواب که از شراب رقدت خرابند

شعر فان الکری عند الصباح لطیب

بظهور پیوندد واشارت کرده فتنه را میان نکیختن وارا قت دما رعیده وامارات تیغ زدن وفجاءة نعبة چند خفته سر در جیب نهفته را طعمه تیغ

وعلف شمشیر کردن منافی ملت کرم ومغایر مذهب مروت باشد

بیت للمولف چو دشمن بود خفته وبیخبر ⁂ تو ناگاه بروی شبخون مبر ⁂ که اینها بدشمن شبخون بند ⁂ که از دشمن خفته عاجزترند ⁂ بردی توان خشم کرد راهیت ⁂ کرت هیبت مروی برابر بهایت ⁂

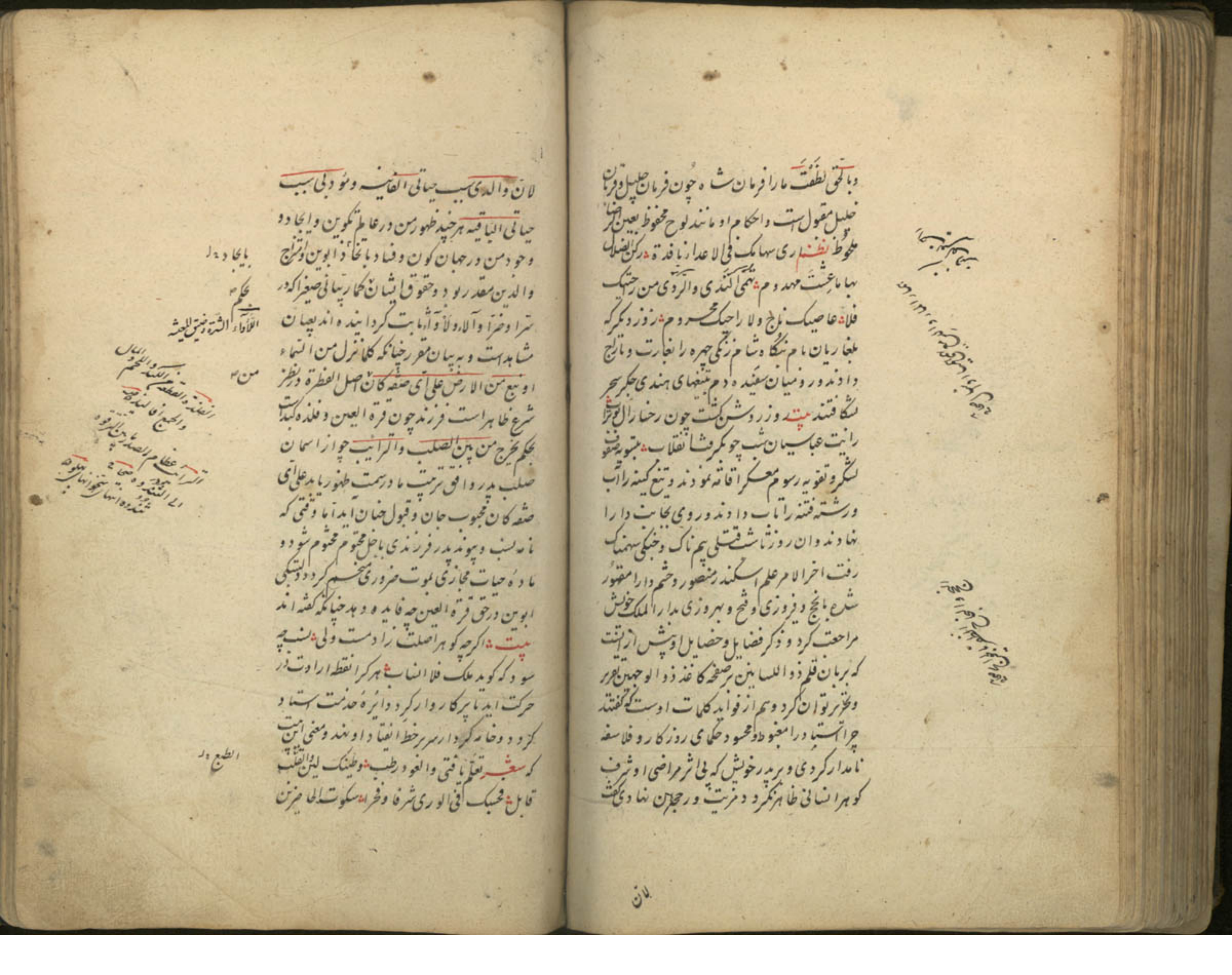
پس کفت صواب انست که بامداد چون خروسان سحرخوان بنواکرده البانه کروهی الباز که خروشان شوند وبلبلان خوش الحان صبوحی از اطراف ونواحی نشید

نظم بکرا اصاحی قبل الصحی ⁂ بکرا فالنجاح بالبکیر ⁂

درحرم فقر شتید اندراز مخرام حزم بر مرکب عزم استوار کنیم وبا شیران قتال ودلیران ابطال روی بقهر وقمع دشمنان آریم وهوای معرکه وزمین رزمکه را به ارواح واشباح کشتکان شبخون کردانیم تا مضغه هر شجاع که استماع این رزم کند وهر مبارز که ذکران نبرد برزبان راند چون از مبارزت ومردانگی ما سخن رانند تحسین کنند وافرین کویند ودرانه حضرت واراء دولت آن تدبیر را عین صواب ومحض حکمت شناخته کفتند صدقت

چند انکه

در قصه ناجاه



وبالحق لطفت مارا فرمان شاه چون فرمان جلیل وقرآن
خلیل مقبول است واحکام او مانند لوح محفوظ بعین اعتبار
ملحوظ **نظم** اری سهامک فی الاعداء نافذة ✽ رکن الضلال
بها ما عشت منهدم ✽ تهمی اکفك والردی من رجفتك
فلان ✽ عاصیك ناج ولا راجیك محروم ✽ روز دیگر که
بلغاریان بام نیلگون شام زنگی چهره را بغارت وتاراج
دادند ورومیان سفیده دم تیغهای هندی جگر سحر
شکافتند **بیت** روز روشن گشت چون رخسار الوترک
رایت عباسیان شب چو بگرفت انقلاب ✽ بتسویه صفوف
لشکر وتقویه رسوم معسکر اقامت نمودند وتیغ کینه را آب
ورشته فتنه را تاب دادند وروی بجانب دارا
نهادند وان روز تا شب قتلی بیم ناک وجنگی سهمناک
رفت اخر الامر علم اسکندر منصور وحشم دارا مقهور
شد باج دیروزی وفتح وبهروزی بدار الملک خویش
مراجعت کرد وذکر فضایل وخصایل وپیش از انست
که بزبان قلم ذو اللسانین بر صفحه کاغذ ذو الوجهین تحریر
وتقریر توان کرد وهم از فواید کلمات اوست که گفتند
چرا استاد را معبود ومحمود حکمای روزگار وفلاسفه
نامدار کردی وپدر خویش که بی اثر مراضی او شرف
گوهر انسانی ظاهر نگردد در رتبت ورجحان نهادی گفت

لان والدی سبب حیاتی الفانیه ومؤدبی سبب
حیاتی الباقیه هرچند ظهور من در عالم تکوین وایجاد و
وجود من در جهان کون وفساد باتخاذ ابوین اتزاج
والدین مقدر بود وحقوق ایشان بکمار بیانی صغیرا که در
سرا وضرا والاء ولاؤ اثبات کرداینده اند بعیان
مشاهد است وبه بیان مقرر چنانکه کلما نزل من السماء
او نبع من الارض علی ای صفه کان اصل الفطرة ونظر
شرع ظاهر است فرزند چون قرة العین وفلذه کبد است
بحکم تخرج من بین الصلب والترائب چو از اسمان
صلب پدر واقف ترتیب ما درست ظهور یابد علی ای
صفه کان محبوب جان ومقبول جنان اید اما وقتی که
ماده نسب وپیوند پدر فرزندی باجل محتوم مختوم شود و
ماده حیات مجازی بموت ضروری منحسم گردد دلبستگی
ابوین در حق قرة العین چه فایده دهد چنانکه گفته اند
بیت ✽ اگرچه گوهر اصلت ز رادست ولی ✽ نسب چه
سود که گوید ملک فلا انساب ✽ هر گرا نقطه ارادت در
حرکت اید تا پرکار روار گرد دایره حدثت استاد
گرد دو خامه کرد ار سر خط انقیاد او نهد ومعنی اینست
که **شعر** تعلم یا فتی والعود رطب ✽ وطینك لین والطبع
قابل ✽ فحسبك یا فتی فی الوری شرفا وفخرا ✽ سکوت الحاضرین

وانت قایل ؁ بر لوح خاطر نقش کند بر آینه دست برت
در کمند جوزا و حمایل اکلیل زند و بپای رفعت مسند سری
و سروری بفرسا ید و ذکر آثار ستوده و اخبار پسندیده
او با قاصی و ادانی جهان و مسامع جهانیان رسد بیت
ای پسر ار اگر بدرت نان و آب داد ؁ استاد در نهاد
تو علم و ادب نهاد ؁ حقا که نام و نان ندهد هیچ فایده ؁
تا علم دین و شرع نخوانی بر اوستاد ؁ من سعی بردم و خون
خوردم لاجرم نام پدر زنده کردم و اقالیم عالم را در تحت
تصرف و دایرهٔ حکم آوردم بیت تمتعی که من از فضل در
جهان دیدم ؁ ز همان خطای پدر بود و سیلی استاد ؁ آورده‌اند
که چون از روم باقصای ترکستان رفت و زمان غیبتش
متمادی شد حکیم بارع و فیلسوف ناصح ارسطاطالیس آنچند
کلمه برسبیل نصیحت و موعظت بحضرت او فرستاد ایها الملک
العادل العالم اجعل الدین موضع ملکک فمن خالفک
فی هذا الامر فهو عدو لک ولدینک ای ملک اخذ من
ملکه دینه فهو مستحق للسیاسة وای ملک اخذ من دینه ملکه فالملک
له اقتصر دنیاک وقایه لآخرتک ولا تقتصر آخرتک فی وقایه
لدنیاک ای ملک عادل بنیاد ملک خویش بر دین نه
پس هر که درین معنی مخالف تست او را دشمن خود شناس
و هر پادشاه که اهتمام مصالح دین جهة انتظام مفاسد
ملک

ملک مهمل گذارد پادشاهی بروی آشفته شود و چون
رعایت مهمات دین داری برای کفایت مقاصد
ملکی در توقف دارد سلطنت او را آفت رسد و در
دفع خلل دین مجد و مجتهد باش و دنیا را بر آخرت مکن
نه آخرت را بر دنیا تا عاقبت تو در عافیت منتهی شود
و او آخر حال از اوایل پسندیده‌تر آید اسکندر چون بر
مضمون کتاب اطلاع یافت با تأمل فکرت پیشانی حیرت
خاریدن گرفت و گفت اگر نه اختلاف لیل و نهار و
عوارض دهر روزگار مرا در طی و نشر با پروا داشتی در
ملازمت خدمت حکیم که سبب اقتنا فضایل و اجتناب
از رذایل است هیچ دقیقه مهمل نگذاشتمی بیت بازار فضل
کاسد و ما چون متاع مد ؁ در من یزید کلبه بزار مانده‌ایم ؁
اما چون مقتضی فکرت فطرت و خو اصلی و مشتهای او و از فلکی انست
که هر صنفی را از اصناف بانچه موافق حال و ملایم طبع
ایشانست مایل گردانند و آن میلان ضمیر و توقان خاطر
ایشان را از مقصدی که مطلوبست مانع آید مرا در کار
سلطنت و شهریاری و مباشرت اعمال جهانداری که ار
تکاب خطری عظیم و امری جسیم است مفتتن و ناپروا کرده‌اند
تا قدم در میدان غفلت نهادم و عنان بدست اهرمن
دادم و سررشته سداد گم کردم و روی براه غی و ضلالت

تا قدم بر صراط الشرع و ملک مستقیم داشت
معقوده الناصیه العقل

آوردم بیت دل بسودای بتان درماندهام بت
پرستی رامیان دربستهام گوش بنهادم تا واز صبوح
وز دم سبوح خوان دربستهام وچون این عبارات
شیرین و اشارات رنگین که بر نسخ فصحای دهر خط نسخ
کشیده ایراد کرد روی توجه بحاضران آورد وگفت توسل
بمقامات وتوطد بمحاذات بی تعب درطلب ممکن نباشد
وخوبانخراط درسلک سالکان مسالک استفادت و
انتظام درصف واردان مورد سیادت میسر نشود
بیت کس باستایش نرتن فاضل و فرزانه نشد مرد فرزانه
فاضل زپس رنج شود گرکسی یافته باشد بمثل نام گنج هم
بسی رنج کشد تا ببر گنج شود چوب بیجان چماد ارچه بحرک
نکند سختی خرط کشد تا شه شطرنج شود گویند در وقت وفات
اسکندر ارسطو را بخواند وگوشه مسند نشاند وگفت ای
حکیم مرشد واستاد مشفق مرا پندی ده و منت ان بر
همت من نه گفت لست باول ملک یموت قال زدنی
قال ان فی الآخرة لموضعین الجنة والنار انظر ایهما موضعک
منهما اسکندر ازین حکایات گریان شد ونامه بمادر نوشت
و وصیت کرد که من از مدارج خاک بمعارج افلاک میروم
و رخت از فضای خشتی بحجره هستی بردم واز فنا بفنا
تقار رسیدم بیت شدم از کوی گل بمنزل دل رفتم از

ملک تن بعالم جان تا برستم زظلمت ظلمات راه بردم
بچشمه حیوان شد حقیقت هرانچه بود مجاز گشت پیدا هرانچه
بود پنهان انی اعزیک یا کرم میتک و هو الصبر اکنون
کسی را بعزای من دعوت کن که هیچ مصیبت از مصایب
این جهان مبتلا نبوده است و هرگز بداغ فراق عزیزی
موسوم نگشته ما در بحکم وصیت فرزند هرکرا بعزا دین شرط
استدعا کرد جواب داد که کم عافیة من ذی عزة و سلطان
وجنود و اعوان تمکن فی دنیاه و نال منها مناه کنفستهم
الایام و تغالتهم الحمام بیت کفی کل در همه روی زمین است
که در روی خون چندین آدمی نیست هر ذره که آرد تندباد
فریدونی بود یا کیقبادی گو هوشنگ هوشمند و طهمورث
دیوبند و جمشید خورشید رای و فریدون فرخ رخ و ضحاک
افلاک قدر و منوچهر مهرچهر و کیکاوس با ناموس و
افراسیاب با فر و سیاوش و کیقباد با عدل و داد
وار وشیر درنده و شیر دیار رسم خالیة و عظامهم بالیة و رسوهم عفت
و رسومهم قد بعثت شعر فاضحوا ارمیما فی التراب و اقفرت
منازلهم قد عطلت و مقاصر هرزن چون جواب سخن بر جمله
شنید بحکم المصیبة اذا عمت طابت اندک مایه تسلی یافت
و بر مفارقت فرزند دلبند مصابرت نمود اسکندر در قصبه
شهرزور از جهان رحلت کرد و جمعی گویند در زمین بابل و

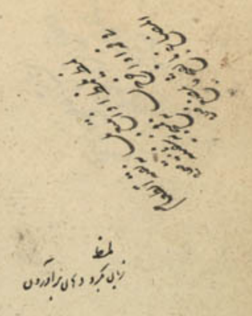


بعد از وی سلطنت را بر پسرش عرض کردند
قبول نکرد و بخواندن علوم و مدارست حکم
مواظبت نمود و طریق زهد و عبادت و تبتل
و انابت پیش گرفت و گفت بیت سکندر
که از علم با بهره بود ⁂ بدین و خرد در جهان شهره بود ⁂
بعقل و به انس برافراز بود ⁂ ز شاهان بانصاف
ممتاز بود ⁂ چو در جنگ بردی بشمشیر دست ⁂
فتادی بر اجرام اختر شکست ⁂ شدی تیره چون
عرص وادی سپاه ⁂ ز گرد سواران رخ مهر و ماه
برفت از جهان با هزاران دریغ ⁂ نه او را سپه
مانع آمد نه تیغ ⁂ اگر دافع مرگ بودی سپاه
سکندر بماندی بجهان پادشاه ⁂ سکندر
بسی گرد گیتی بشتافت ⁂ ولی چشمهٔ زندگانی
نیافت ⁂ چو او را چنین بود انجام کار ⁂ مرا
حال چون باشد از روزگار ⁂ گرفتم که عالم گرفتم
تمام ⁂ جهان گشت چاکر فلک شد غلام ⁂
نه آخر چو کوس اجل کوفت مرگ ⁂ بریزد گل
زندگی بار و برگ ⁂ حیاتی که او را ممات
از قفاست ⁂ اگر آب خضر است بس بی صفا
است ⁂ و از آثار او سد یأجوج و مأجوج است

و شهرستان مرو و مدینهٔ هرات و بعضی
گویند اصفهان هم از بناهای اوست بیت
این زر از آن معدنست وین هم از آن گوهرست ⁂
وین گل از آن گلشنست وین می از آن ساغر
است ⁂ حسن الذکر و دوام الثنا ⁂ بالسیرة المرضیة
والاعمال الصالحة و من کلامه انوار فی وقت ظفر پرسیدند
از او که ملک و سلطنت را بکدام خصلت یافتی
قال بتقدیم المراسم العدل و مکافاة المحسن قبل
احسانه و مدت عمرش سی و شش سال بود
این فصل مشتمل است بذکر اسکندر با بعضی از فرزندان
ملوک طوایف در تاریخ ملوک عجم مسطور است
که سکندر چون بر ممالک فارس دست یافت
جمعی از ابنای ملوک را بگرفت و در حبس
کرد و فصلی بحکیم ارسطاطالیس نوشته که فتح
ابواب ممالک آفاق عموما و استخلاص
خطهٔ فارس خصوصا نه بزور بازوی مردانگی و حسن
تدبیر و فرزانگی من بود بلکه بتایید آسمانی و
توفیق ربانی این سعادت مساعدت نمود و اهل
صلاح را بنهج مستقیم ترغیب کردم و اهل جهل
را بر اشراق صباح هدی تحریص نمودم و در

توانین رعیت نوازی و آیین زیردست پروری ناستار
محل اقتدا واجب شناختم و هرگز از همت خود رخصت
نیافتم که بر فعلی نکوهیده اقدام نمایم اکنون در مواخذه
این چند ملک زاده متردد مانده‌ام که اگر ایشان را از قید
و بند خلاص دهم و جانب حزم را فروگذاشته باشم تا بد
که خللی بارکان مملکت راه یابد و اگر همچنین محبوس دارم
لمعه زبان و مضغه دهان اهل جهان گردم ارسطو در جواب
نوشت که بمجرد استشعار ایشان را نتوان کشتن و لی خیانت
خون جمعی نشاید ریختن که اگر در هلاک این قوم سعی کنی حق
غرشانه یکی را برگمارد تا تلافی آن در استیصال خاندان و
قلع شجره دودمان تو سعی نماید پس صواب آنست که هر یک را
بصوبی نامزد کنی و بحوالت ایالت طرفی از اطراف اختصاص
دهی تا بمباشرت بدان شغل خیال معظمات امور را از دماغ
بیرون کنند و بامل مکذوب که حجاب عقل و رای انست مغرور
نشوند سکندر امتثال امر حکیم را از واجبات شناخته ممالک
را بر ایشان قسمت کرد و هر یک را طرفی فرستاد و فارس را
که دار الملک اصلی بود با عراق و جزیره بدیگری داد و مدت
چهار صد سال در تصرف او بماند و ملوک طوایف بمجازات
آن حقوق قیام نمودند و در هر حال دم مخالفت و لاف
مصادقت زدند و بعضی از اهل تاریخ گویند که مدت پادشاهی

ملو



ملوک طوایف دویست و پنجاه سال بود و بزعم قوم دیگر
چهار صد و سی سال و ویس و رامین که قصه ایشان مشهور است
هم از قبایل ملوک طوایفند در شرح پادشاهی اردشیر بن
بابک و بیان احوال او شیردل شهریار دلیر خداوند گنج و سپاه
اردشیر بلند اختری بود فرخنده بخت شیر اوار تاج و
سزاوار تخت که بزم دستش زر انداختی که زرم تیغش سر
انداختی اردشیر بن بابک پنبره ساسان بن بهمن بن
اسفندیار بن گشتاسب است ائمه تاریخ گویند از ملوک
چهارگانه که ربع مسکون را در تحت تصرف آوردند و هیچ
نوبه ورشش جهت اقالیم سبعه زندگی او بود چون ذکر
شجره انساب او باطناب می کشد حالی بر مقدار اختصار
افتاد و او در عهد شاه اردوان اصغر بکرفت و سبب
انکه تختگاه پدرش بود انجا مقام ساخت و خوابی که بابک
دید و تعبیر آن از معبران پرسید و گفتند ترا فرزندی آید که
حکم او در اقطار زمین نافذ گردد درست و راست آمد
واو را جهة اقدام در تهور و تمرد سباسان که جد او بود نسبت
کردندی چنانکه روزی تنها با چند مبارز بر در اردوان اصغر بمحاربه
قیام نمود و همه را منهزم گردانید و سوگند خورد که از تخمه
ملوک طوایف یکتن زنده نگذارد مؤکد این حکایت انست
که دختر شاه اردوان بعد از ایام واقعه پدر در زمره بر

پرستاران خانه از دختر منتظم بود و هیچکس بر آن حال
اطلاع نداشت روزی نظاره دختر روی قباد صورتی
دید که قلم ابداع مثل آن بر لوح ایجاد رقم نکرده بود و
نقاش قدرت مانند او بر دیباچه فطرت نرنگ نزده
بیت بخنده هر دو یاقوتش شکر ریز و بادامش
ز مخموری بحر خیز قمر همشیره‌ای کوکب او شکر همشیره
لعل لب او نظم طاغرة من تحت شعر کانها تبلج صبح
تحت جنح مسا فلو انها فی عهد یوسف قطعت قلوب
رجال لا الکف نسا دختر مفتون حسن و زیبائی و
مجنون کرشمه و رعنائی او شد شبی فرصت جست و با او
جمع آمد گوئی صعود و سعود فلکی از رصد کردن ناظر بودند
و استاد خلقنا النطفة علقة در کارگاه تکوین حاضر دختر
بعد از چند روز امارات آبستنی در خود احساس کرد
و چون میان ایشان پیش از آن یگانگی که بود صحبت زیاده شد
روزی بر سبیل مباسطه گفت که دختر شاه ارد وان
صدف دردانه از در شهوت اوست و خود عداوت ذاتی
با ارد وان داشت از این سخن بر خند و پیشانی در هم
کشید و از و نفرت گرفت و اشارت کرد به یکی از وزرا
مملکت که در خفیه او را در گرداب هلاک غرق و از شراب
منیّت مست کند وزیر چون از امتثال امر چاره نداشت

دختر

دختر را در پیش گرفت و با خود گفت بیت ان دو تیغ کرم
خیانت زچه بود وین دشمنی سرو چنین زچه خاست
و چون دختر نقاب از چهره بگشاد و رخسار او که مخایل ازرا دکی
و شمایل شهزادگی داشت مکشوف شد بیت گواهی همیداد
آسای او سخن گفتن و فر و بالای او که شاخش زیخی است
والا گهر کشی زناموس بر افلاک سر دختر دریافت که حال
در چه موجب و ترسید که ناگاه قضا بروی نازل و بلا
گرد او محیط شود صورت نسب خویش و سر حملی که از ارد شیر
داشت با وزیر در طبق عرض نهاد وزیر را بر حال او رحم
آمد و دانست که در هم شکستن بنیان خدای که الانسان بنیان الله
مبادرت چنین جستن و با اراقت دما استعجال نمودن موجب
ملامت و مثمر ندامت باشد و او را در حرم با چند محرم نهان
داشت و بحریم حضرت آمد و گفت که از مهم او دل فارغ
کردم و بر مقتضای فرموده شاه کارش ساختم و چون
میعاد وضع حمل فرا رسید و وقت بار نهادن او تنگ
در آمد قابله بفرستاد که بشرایط ولادت قیام نماید و سر
این مثل که اللیل حبلی لست تدری ما تلد روشن گرداند و از
اتفاقات حسنه پسری ماه منظر و مولودی مشتری محیا در وجود
آمد که با پرتو خورشید آسمان نام ماه را بر طاق نهادی رنگ
و با عارض گل رنگش نقش بند گلستان از بیرنگ گلهای نگار

نا دم گشتی نظم عذارک الطراز علی الطراز و بدر
فی الحقیقة لا المجاز فلو جاز السجود له سجدنا
ولکن لیس ذاک بمستجاز و اورا شاپور نام نهاد و
چون روزگاری برین واقعه گذشت و شاه را آن حال
فراموش شد روزی دستور ملک را بر خواند و در باب
ولی عهدی خود و کسی که بعد از وی آیین جهانداری داند سخنی
چند براند و گفت پیوسته این اندیشه مرا ناپروا میدارد که بعد
از من وارث خاندان که باشد و این شغل را باستحقاق کفایت کفالت
که کند و بر عدم نسل و انقطاع فرزند متاسف میبود وزیر زمین
خدمت ببوسید و گفت بشارت پادشاه را بفرزندی دلپسند
و مولودی مبارک چون در شرح حال و خبر ولادت شاه پور
یک یک بیان کرد و شاه از شادی چهره چون لاله برافروخته
بفرمود تا شاه پور را حاضر کردند چون نظر او بر وی افتاد
دل بر اثر نظر فرستاد و مشغوف شکل و شمایل او شد ولیکن
خواست که امتحان کند تا کمال پدر فرزندی تعیین کرده دگر
تا گوی در میدان انداختند و چوگانی بدست شاه پور دادند
و عمدا گوی را بسرا پرده انداختند شاه پور دواند و چون گوی در سرای
حرم افتاد همچنان پای بازکشید و کودکان را یارای آن نبود که قدم
در ساحت حرم نهند الا شاه پور که بی وحشت و حجاب رفت
و گوی را بیرون آورد و دوباره دیگر را بدین آزمایش برد که

و نقاب

و نقاب ظن از پس جمال رای رویت برخاست و یقین دانست
که شاپور از پشت اردشیر است پس اعیان ملک و خواص
حشم را حاضر کرد و بحضور ایشان ولی عهدی را بر شاپور
مقرر گردانید و دست او را در حل و عقد اشغال جهانداری
مطلق داشت و چون روز بروز آثار نجابت و فرزانگی
و نشان رجولیت و مردانگی از صفحات حال او مشاهده
می نمود هر روز از پایه ادنی بدرجه اعلی ترقی میکرد و ارادت
او زیادت میشد تا کار بجایی رسید که تاج از سر برگرفت
و بر فرق او نهاد و انتظام امور عالم و التیام مصالح بنی
آدم را بکف کفایت او تفویض کرد و خویشتن را از اعتناق
شواغل ملک داری استعفا طلبید و بحبل متین دین مبین
اعتصام نمود و صلاح کار و حال در امتثال اوامر شرع
و اقتدا بنوامیس عقل و دین شناخت و این ابیات را
هم از زبان خود ساخت شعر هون الامر تعش فی راحة
ان تهون والا سیهون : لا یکون الامر سهلا
کله انما الامر سهول و حزون : تطلب الراحة
فی دار الفنا : خاب من یطلب شیئا لا یکون : و
از شهریار بابک از ملوک عجم بود جهان بانی بالغ و سیاستی
اختصاص داشت و فواید کلمات او در کتب مسطور است
و غرایب سخنان او در افواه مذکور بیت این طوطی

شکرشکن از ایشان اوست * وین ماه مشتری نظر از آسمان
اوست * لا ملک الا بالرجال و لا رجال الا بالمال و لا مال
الا بالعمارة و لا عمارة الا بالعدل و السیاسة و من کلامه
سلطان العادل خیر من سحاب وابل و گفت ملک و دین
توامانند و دو برادرند چون شکم زاده که قوام هر یکی بدان
دیگر باشد و گفت دین اساس است و ملک عماد و اساس
بی عماد پایدار نبود و گفت بر سلطان واجب است که آنچه مصالح
رعیت باز گردد شعار روزگار خود سازد و گفت هیچ حال
ملوک را فاحشتر از آن نیست که اظهار اسرار مملکت با عامه
خدم و رعیت کنند و گفت هر سلطان که روزگار خویش
بفراغ و عطلت و کاهلی و بطالت مستغرق دارد هر آینه خلل
آن عطلت و کسل بمملکت و سپاه او عاید گردد و مورخ
تاریخ تقریر میکند که کوره اردشیر از اعمال فارس از جملهٔ بناهای
اوست و در قدیم او را شهر جور میگفتند و امروز بفیروز
آباد موسوم است گویند در جوار جور وقتی شهرستانی بود
که سوری مهیب و خندقی عظیم داشت چون اسکندر بر آن
شهرستان بگذشت و حصار استوار و اساس پایدار آن
بدید داعی گشادن و عزیمت خراب کردن آن بنا در
خاطر او ظاهر شد چندانکه جهد نمود و سعی کرد نتوانست گشود
آخر الامر بلطف صنعت و حسن حیلت آب رود خانه مایل

که بر در آن شهر بود در عمارت بشهر انداخت و چون منفذی
نداشت و آب بتدریج جمع میشد بحری زخار و دریایی
خونخوار گشت و مدتی مدید آن زمین دریا بود و چون
شاه اردشیر در عهد سلطنت خویش بسبیل اتفاق بدان حدود
بگذشت و طایفه که بر آن سواحل متوطن بودند ذکر کیفیت
عبور اسکندر بر آن زمین و خراب کردن شهرستان تقریر
کردند از آنجا که همت بلند و وفور خرد آن خردمند دهر و فیروز
بخت بود خواست که قعر دریا تیمم گاه مسافران و نزهت
خانهٔ سیاحان باشد و صیت و آوازهٔ آن عمارت
باقصی بلاد شرق و غرب رسد پس استادان مهندس
و غواصان مجرب را بفرستاد تا نشیب آن طلب کردند
و باز کوه مقداری تمام بریدند آب از دریا در آن شعبها افتاد
و نهری عظیم از آن منشعب شد و تا مستکی آب از دریا خالی
گشت و عمارتی نو بنیاد نهاد چنانکه سیاحان و مختاران
ذکر آن عمارت را بافواه میگفتند و حال آن شهر از عجوبهای
دهر مشهورند و گویند گواشیر از اعمال کرمان و اهواز
از ولایت خوزستان و جزیره از مضافات موصل مستحدث
از آثار اوست و جفره و سوخانه مشرفان که از تواریخ او بها
شوشتر بهم او کرده و زمان پادشاهی او چهل سال بود
در شرح پادشاهی شاپور بن اردشیر و کیفیت احوال او

جهاندار شاپور بن اردشیر پلنگ افکنی بود درنده شیر چو
بر هفت اقلیم شد پادشاه بیاراست گیتی بگنج و سپاه
همه رایت نیکنامی فراخت همه داد کرد و رعیت نواخت
رسا سایبانان این درست و راست که زو زادتر پادشاهی
نخاست شاپور بن اردشیر بن بابک از پادشاهان فرس
بداد گستردن و رعیت پروردن مخصوص بود و در جهات
بدان مثابه که از شکوه او زهره در تن شیر آب گشتی و مهره
در سر مار گداختی اثر عنف و کینش شرر نار جحیم و عذاب
الیم و نظر لطف و مهرش نمونه از ریاض بهشت و نعیم
مقیم شعر اذا عدّ المکارم کان فیها بمنزلة الجبال علی الوهاد
وان ذکر المکارم کان جمرا مضرّمة وکانوا کالرماد و چون
جوایز و صلات و عوارف و هبات او حکم اکثر من امواج
البحار و امواه الامطار داشت و جمعی از وزرای دون
همت نسبت آن عطایا و مواهب با سرف و تبذیر کرده
و گفتند مال عزیز است و تحصیل آن دشوار و اتلاف آن
محض اسراف و برا مثال دارد که الاسراف فی الخیر و ش
الاسراف علی الاسراف و خردمندان تاکید بلیغ در حفظ
آن نموده اند و احتیاط از فواید این نصایح که گفته اند شعر
اشفق علی الدرهم والعین تسلم من الغبنة فی الدین فقیمة المرء
باخشابها و قیمة الانسان بالعین اختیار کرده اند این سخن

العبنة ـ ل

بسمع شاه رسید جبین از خشم در هم کشید و فرمود که ان الکریم
المختار من استوی عنده الذهب والاحجار نظم
یقولون ابق المال واجمعه ممسکا فعز الفتی فی ان یجم ثراه
فقلت کلا ما لا محالة مالک فاهون عندی من فنائی فناه
وان ثراء المال بعدی نافع لمن کان بعدی فی الزمان تلاه
ثراء الفتی من دون انفاقه له فساد و انفاق الثراء نماه
فارفق فان العین ترکد ماؤها فیاسن والمنزوح یعذب ماؤه بیت
قرار در کف آزادگان نگیرد مال چو صبر در دل
عاشق نه آب در غربال و در عهد دولت خویش عزایمت
بر استخلاص قلعه که میان دجله و فرات واقع بود و سلطانی
جابر بر وی والی که دفاین بی پایان و خزاین فراوان داشت
مصمم گردید و لشکری فزون از ذرات چرخ اخضر و ذره تو
اغبر بدان حدود کشید و قرب چهار سال آن قلعه را که حصین
از برج حمل لا بل رصین تر از سد سکندر بود در حصار گرفت
و چندانکه کوشش و سعی نمود امکان فتح الباب نبود و والی
قلعه دختری داشت که بسحر غمزه مهره ماه را در ششدر محاق
انداختی و منصوبات بیا و کرشمه آفتاب را که شاه عرصه افلاکست
فرزین بند کسوف مات کردی ملک حسن و جمال بید بیرنگین
غنج و دلال تعبیه کرده و دولت خوبی و دلبری در تحت تصرف
زلف و خال آورده شعر بها طرّة مفتونة فوق غرّة کلیل
مفتوله ـ ل

فاتفق ـ ل

اذا نعشی وصبح اذا جلی لها وجنة لو اعطی النور ذبوله اذا
لتمنی ان یکون له مثلا روزی از روزنه بام قلعه نظرش
بر منظر زیبا و شمایل مطبوع شاپور افتاد و بهزار دل عاشق آ
و کل او شد بیت چنان سودایش در دل محکم افتاد که برنگ
انچنان نقشی کم افتاد و شاپور نیز شفته جمال و بسته زلف و
خال و تشنه زلال وصال او گشت دلاله چرب زبان و طوطی
سخن دان که دله محتاله را در شطرنج حیل فرزین طرح دادی
از خدر کریمه بخلوتگاه شاه آمد و بعد از مقدمات اشتیاق
و موجبات زبان زمان فراق پیغام آورد که اگر من فتح در
فتح الباب این حصن حصین تو آموزم و بحسن تدبیر و لطف
حیل طریق گشادن این باره استوار باز نمایم در حق من بجمیع
نوع اکرام کنی و از عهده آن منت چگونه تقصی نمائی شاپور
گفت اول نوازشی که در حق تو تقدیم افتد اقامت شرایط
زوجیت بود و چون کار بعقد و تزویج انجامد بر ملتمس که در
خاطر آید و هر آرزو که بر دل گذرد اسعاف بدان مقرون
گردد و چون خبر بدختر رسید عشق شاپور در جان عزیز ... کاغذ
پاره جز توام بخطی نامفهوم بفرستاد که این سواد را بچون حصن
دختر دوشیزه از زرق چشم نوشته ام و ما بیاموز در حل کار رمزهای مشکل
ان را تجربه کرده و فواید نتایج آن مشاهده افتاده شاه دانا
کبوتری طوق دار طلب دارد و این رقعه را بر پر و بال او بندد

زهی شبی از آن شب درگذشت

و بسوی برج قلعه پرواز دهد که بی توقف مقصود حاصل گردد
شاپور آن رقعه را بر جناح حمامه مطوقه بست و بسوی برج
قلعه پرواز داد و نشستن کبوتر بر برج حصار همان بود و بهدم
بنیان و سقوط جدار همان و چهار دیواران حصن محکم و ارکان
چنان سدی معظم که نشیب و فرازش ثری و ثریا رسیده بود
و پایان خندق و سر کنگره ماهی و ماه پیوسته و فتحنامه آن
نه دیده دیده بان وهم و نه طلایه خیال بخواب و بیداری
دیده از ثلمه و رخنه چون چشمه زره و خانه زنبور شد و لشکر
منصور در ظل رایت شاپور بقلعه در آمدند و بر خیل و سپاه
و سراپرده و بارگاه ملک کالهاله علی القمر و الاکمام علی الشجر
محیط شدند و بغارت و تاراج و سبی و نهب و اسر که عادت
معهود ایشان بود مشغول گشت و دختر هم در شب بادلی شاد
و سینه آباد بخوابگاه شاپور و صبح جدال را بشام وصال و روز
مضاف بشب زفاف بدل کرد و در اثنای شب پس از انکه
بلطف بمیم بوت و علم از شهرستان بگذشت دختر از ناهمواری
بستر و خشونت مضجع بنالید و گفت گویا خاری در پهلوی نشسته یا
سوزنی در سینه شکسته چون احتیاط کردند یک برگ ورد خشک
در اندام او نشسته بود و از درد آن فغان و ناله با سماک بلند
پیوسته شاپور از آن حال تعجب نمود و از آن صورت متحیر گشت
و از وی پرسید که غذای معهود و خورش هر روزینه چیست گفت

کفت از مبادی ولادت و اوایل رضاعت تا امروز که قلم
تکلیف بر من کشیدند حب البوج قند با مغز استخوان کوسفند
تناول کرده ام و بجای آب شراب معصفر و کلاب معطر
خورده و به پر لحم حمل حولی و شراب مطیب ریحانی و بالوده
نبات مصری از برای مطبخ و شرابخانه من مرتب داشتی و کدام
که خبر بدین دو چیز دهن بیالایم و بمطعومات دیگر که قوت همگنانست
التفات نمایم شاه را ازین حکایات آتش غیرت در سینه زبانه
زدو دود فکرت بگنبد دماغ ترقی کرده کفت کسی که
پاداش حقوق مدری چنین باچندین دلبستگی و شفقت و مهربانی
و حفاوت بر نوحه نماید شوهر از وچه توقع خیر و طمع نیکی دارد
و هم در وقت بفرمود تا او را بیرون کشیدند و هر دو گیسوی
آن نوعروس را بر دنبال اسب شموس بستند و سر بصحرا دادند
و جزای فعل نکوهیده و مکافات کردار ناپسندیده بروزگار
او لاحق شد و ترا ازین سخن که اصحاب درایت و ارباب تجربه
کفته اند که بر کمال عیار زر بعون و عنایت آتش وقوف توان
یافت و ستور را در احتمال بار گران بقوت دلیل توان گرفت
و مرد را در داد و ستد با ما حقیقت توان شناخت و هرگز علم
بنهایت احوال زنان و کیفیت بد عهدی ایشان محیط نتوان
شد چنانکه درین دو بیت مذکورست شعر فان تسئلونی بالنساء
الفیان فانهن بصیر... من خلا لها ستیلهن و ان حلفت لا ینقض

الحول السنة
و کل ذی حافر اول سنة حولی
و الانثی حولیة

عطلک له

الغار عهدها فلیس لمخصوب البنان یمین روشن اسکار
کشت و هنر و آداب شاپور زیاده از آنست که عبارت
بیان و اشارت زبان مدرک آن احاطت یابد و فواید
کلمات او در کتب مدونست و بر صحف مسطور و اهل دانش
از مطالعه آن مستفید شوند و حفظ آنرا فضیلتی شمارند بیت للمولف
این زلال از منبع آن خاطر دریاوش است وین گهر از
از مجر آن طبع همچون آتش است لا عصمة الا بتوفیق الله و لا حلم
الا بتنبه و لا صدقة الا بنیة و لا رای الا بالمشورة و از آثار
او یکی شهر شاپور است که طهمورث دیو بند او را بنا کرده
بود و اسکندر رومی در وقت عبور بران صوب چنان
خراب کرد که جز رسمی و طللی نگذاشته بود و شاپور در عهد
دولت خویش بران رسوم و اطلال بگذشت و تامل بادشاهانه
نمود و از سر تغیر و سریر سلطنت ملوک سالفه یاد آورد و قطرات
عبرات بر صفحات وجنات روان کرد و کفت شعر یحی
المقابر بعد الاثر و الطلل مخربات بان القوم قد رحلوا و بعد
تا آنرا تجدید نیکو کردند و باز بحلل عمارت آوردند و اکنون
در شعبی که بر صوب قریه نسا ... غارست مهیب و
صورت شاپور را از سنگ تراشیده اند و بشکل ستونی در
میان آن غار ایستاده و از طرف دیگر هم چنین شعبی است و صور رجال
بر آن نگاشته اند و تمثال ها انگیخته و بیان ... شاپور از جبل ...

که آن هم از مضافات و اعمال فارس است و قصبه جند شاپور
که از نواحی خوزستانست و شادروان شاپور که مشهور است
جمله از آثار و بناهای اوست و گویند که چون ببغداد رسید
و چند روز آنجا اقامت نمود روزی آوازه در افتاد
که جمعی مردمان از دجله میگذشتند و از ازدحام اقدام و
انبوهی خلق مجال گذار نبود و در دجله افتادند و غرق شدند
فرمود که دو جسر بندند تا یکی ممر روندگان باشد و دوم راه
گذر آیندگان و این اختراع از جمله اندیشهای صواب
او دانستند و او مدت سی و یکسال و چند ماه پادشاهی
کرد و نام نیک و ذکر جمیل و آثار خیر یادگار گذاشت بیت
چو نیک و بد بخواهد هر دو بگذشت * خنک آنکس که نیکی کرد و بگذشت

در شرح پادشاهی هرمز بن شاپور بن اردشیر و مدت ملک او و پسر او بهرام

پس از شاپور پسر او هرمز وارث مملکت شد
و مدت ملک او یکسال و شش ماه و کسری بود و بقولی دیگر
دو سال و رامهرمز که از اعمال خوزستانست بساخت
و آنجا مقیم شد و چون کوس رحلت فرو کوفت و دانست
که کل دولت ذبول خواهد یافت ولی عهدی بفرزند خویش
بهرام داد و او در پادشاهی شیوه معدلت ورزیده و راه
مرحمت با خلق در پیش گرفت و مانی نقش بند که ذکر او بجهت
صورتگری مشهور است در عهد سلطنت او ظهور یافت و بهرام

در اول

در اول حال زمانی پی مانی بود و شیعه او را مکرم داشتی
چنانکه مانی قوی واثق شد و بتدریج اتباع و اعوان خود را
بحضرت بهرام آورد و تعریف هر یک علیحده تأکید نمود
و چون بهرام معتقدان و داعیان او را شناخت روزی
همه را جمع کرد و علمای ملت خود را نشاندند تا با مانی بحث
کردند و مانی در ادله دینی و براهین یقینی از جواب ایشان
عاجز آمد و بهرام اعتقاد در حق او فاسد گردانید و چون
ملزم گشت و کفر و ضلالت او معین شد بفرمود تا توبه بروی
عرض کردند و او بقبول توبه تن درنداد بهرام بفرمود تا
پوست از تنش کندند و پر کاه کردند و اتباع و پیروان
او را بیکبارگی مستأصل گردانیدند و او سه سال و سه ماه و
چند روز پادشاهی کرد گویند در شناختن رنجهای اسب
و معالجه و مداوات دواب و علم بیطره مشار الیه بوده است
و گفتی چنانکه از دانستن علوم طبی که موضوع آن بدن انسانست
گزیر نیست چه علمی است محتاج الیه از معرفت امراض خیول
و دوای رنجهای ایشان هم چاره نیست چه هیچ حیوان
بعد از انسان آن حسن ندارد و شکل مطبوع و هیأت محبوب
و بهر جهت مشی در طی ارض و صعود و هبوط او را در فراز و نشیب
بدیگر دواب نسبت نتوان کرد و ملوک و اشراف اطراف
گرفتن ممالک بواسطه مرکوب ایشان دست دهد و میسر نبودن

راهبهای صعب ومنزلهای دور بحرکات او منوط باشد و این
فایده از کلمات اوست که کفت رکوب الفرس احب
منی من رکوب عنق الفلک ومن کلامه ایها الناس تواصلوا
الیّ نسخه
وتوازروا وتعاطفوا وکونوا اخوانا مترادفین واصحابا متصادقین
الموازرة
المعاونه والتوازر التساعد
ولا تنکبوا الحسد فانه یورث التهم واجتنبوا البغی فانه یرجع الی نفسه
ایضا من کلامه لا سرور الا مع الامن ولا لذة الا مع العافیة
وکویند مقام بهرام بن هرمز تا انجام کار در جندیشاپور بود
وپس از وی مملکت به بهرام بن بهرام رسید واین بهرام
بهرام بن بهرام
دوم بجای او بنشست واورا اشکان خواندندی ودر زمان
پدر پادشاهی سجستان وان ولایت داشت وبذات خویش
در امور سلطنت ومملکت مستقل بود وپدر او بهرام بن هرمز
جهة تعلق خاطری که بوی داشت اورا بسم نام خود کرده
مدت ملک وزمان دولت او هیزده سال وشش ماه بود
وجمعی کویند کمتر ازین بود وفی الجمله اختلافات اهل تاریخ در
کم وبیش وزیادت ونقصان ملوک عجم وزمان مملکت ایشان
بسیار است ونسخه معتمد علیه مطالعه نیفتاده که صواب وخطای
توان دانست
آن محاکمه الوقت را انچه در تاریخ محمد بن جریر طبری وجمعی که
ابن جوزی کرده وتاریخ سلیمان شاهی ومختصر التاریخ ثابت
التواریخ
ثبت افتاده بود والعهدة علیهم وبعد از وی مملکت به نرسی بن بهرام
شد

در شرح پادشاهی نرسی بن بهرام بن هرمز

چو نرسی ولی عهد بهرام شد ※ جهانش مطیع وفلک رام شد
جوان بود وخوش طبع ونیکو نهاد ※ بملک اندرون
رسم نیکو نهاد ※ ولی داشت بیدار ورای صواب ※ کفی
همچو دریا وطبعی چو آب ※ از اطراف ارباب دانش همه
در کنج بخشاد وکوهر فشاند ※ نرسی بن بهرام بن هرمز چون
وارث ملک شد وبسیط زمین در قبضه ایالت او آمد
ممالک را قسمت کرد وهر طرفی را بعاملی کاردان کافی
داد ومردمان اصیل را نوازش فرمود ودر تربیت ایشان
مبالغه نمود وبعزل طایفه که در زمان پدرش مباشر
اعمال دیوان بودند مثال داد ورعیت را بنواخت و
تلافی احوال ایشان بوجهی کرد که مدعا دولت ودوام
حشمت او یک زبان شدند وبسبب اشاعت عدل و
افاضت احسان روزکار دولت او امتداد یافت
ومدت پادشاهی او بسی وشش سال رسید واورا
مختارات سخن ومنتخبات کلام بسیار است بیت لمولفه این
می از خمخانه اسرار اوست ※ وین زلال از ساغر کفتار اوست ※
الجود افضل الذخر والقناعة افضل الغنی والمودة افضل
القرابة وقیل لما ملک خطب وقال ایها الناس اقبلوا
علی مناهجکم وصونوا احسابکم بصیانة اعراضکم وتخلقوا
باخلاق ربکم ودر وقت فرزند ولی عهدی که پسر خود



هرمز بن نرسی را و خود با نابت مشغول شد و همت بر قضای
ما فات مصروف داشت و از صدمات حزان احزان
در ظل رایت ربیع احسان یزدان گریخت و ابیات مولف
رهینه روزگار او گشت بیت شنیدم که چون شاه را
تب گرفت ز اندیشه انگشت بر لب گرفت بد و گفت دستور
والا تبار که ای از بد روز بنیاد کار چه چیز است اندیشه
پادشاه ز تاج و کمر تا گنج و سپاه چنین داد پاسخ که راه
دراز همی رفت باید نشیب و فراز ندانم بدین راه چون جان
برم چنین راه را چون بپایان برم بگفت این سخن وز جهان
در گذشت و ز نو ماند افسانه و سر گذشت در شرح پادشاهی
هرمز بن نرسی بن بهرام و پسر او شاپور ذوی الاکتاف چون نرسی
ز گیتی کرانه گزید ازو تخت شاهی بهرمز رسید اگر چند بد خلق و
جبار بود ولی داد ورزیدنش کار بود تهی دست را
سیم دادی و زر بگردی بمرد توانگر نظر ائمه تاریخ متفق اند
که هرمز بن نرسی بن بهرام مردی بود کینه جوی و بد خوی با تجبر
و تکبر اما عدلی شایع و عطایی واسع داشت بر ضعفا و رعایا
ببخشودی و در ترازوی همت او خاک و زر و یاقوت احمر
و حجر یکسان بودی و طالع او با عمارت موافقتی داشت
بر هر خراب که همت مصروف کردی آبادان شدی و بر هر زمین
بایر که بگذشتی از اثر کفایت او معمور گشتی و چون مدت

شش سال بگذشت و پادشاهی کرد و بقولی هفت
سال و هفت ماه ناگاه رنجور شد و روزی چند حلیف
الفراش گشت و هم دران مرض از مکمن فانی بمامن باقی
پیوست حلیله جمیله او حامله بود و خداوندان علم نجوم حکم
کرده بودند که ازو پسری متولد شود لایق جهانداری و گیتی
شهریاری که عرصه آفاق شرقا و غربا مسلم گرداند و اقالیم
عالم را ارثا و کسبا در تحت تصرف خویش آورد نظم نابت
تدبیرا علیه فهی تنهی فی یدیه یصبح الجود و یمسی عاکفا فی راحتیه
ز بهر طغرل او آفتاب زرین چشم بر تند و بر آرد ز کوه شکین
سر ز بهر سنقر او بفگنند ز بهر شکار کلنگ موزه و هدهد کلاه
صعوه کمر پس امرای دولت و ارکان حضرت جمع آمدند و
تاج مکلل شاهی و افسر زرین خسروی از بالای سر مادر او بیاویختند
و همچنین بمراسم خدمتی که ملوک را در وقت جلوس اقامت
کنند تقدیم نمودند و مترصد و مترقب میعاد وضع حمل بودند
تا شاپور بوجود آمد و صیت مقدم و آوازه وصول او بجا
و ارجای ممالک رسید و طایفه که اختصاص بهواخواهی
داشتند متوجه حضرت شدند و شرذمه از صحرانشینان روم
بسبب آنکه هنوز شاپور کودک خورد و در بند عهد و فدا نظام
مانده گردن طمع دراز کرده پای در راه طلب ملک نهادند
و مدتی سلک مملکت بی نظام بود تا شاپور از کن صبی بسن

بنوع ترقی کرد و با نواع عقل و بصیرت مهتدی و باثار عدل
و انصاف مقتدی شد وزرای حضرت و امرای دولت
قصه ان گروه را انها کردند و در تضاعیف مقدمات
ذکر جمعی از اعراب که بر اطراف ان ولایت استیلا یافته اند
و دست بغیت و فساد و تخریب بلاد و تعذیب عباد بر اورده
عرضه داشتند شاپور چون این مقالات بشنید چین در هم
کشید و گفت در عهد من که میان پگانه و خویش هوا فقت
و گرگ را با میش طریق موانست چرا حالی چنین تشنیع و امری
فظیع سانح گردد و تا غایت در تلافی و تدارک ان اهمال
رود و نسبت تقصیر و تاخیر با نها کرد که در انها توقف نموده
بودند و از اعلام حال غافل مانده بودند و هم در روز لشکری
که از رمل قفار و ورق اشجار افزون عرض داد و نخست اهنگ
دیار عرب کرد و خلقی نامعدود از ایشان بقتل اورد و بعضی را
بزندگی کتفها شکافت و سوراخ کرد و بند و الهای محکم درکشید
و او را شاپور ذوی الاکتاف از ینجهة خوانند و در اثنای
گرفت و گیر چند قبیله را که از کاوحت با وی بری الساحة بودند
پیامدند و زینهار خواستند او ایشانرا زینهار داد و هر قومی را
بجانبی فرستاد بنی بکر بن وایل و بنی حنظله را که با بکر موافقتی داشتند بطرف
بصره و اهواز فرستاد و مثال داد تا ان زمین مرعی و مخیم ایشان باشد و بحر
و تهامه بر بنی تغلب مقرر داشت و بنی قیس و بنی تمیم را فرمود که در سواحل عمان

بنی حنظله

ویمن وطن سازند و کله و رمه و رخت و بنه انجا کشند چون
از کار اعراب دل فارغ کرد و چاههاکه در راهها ساخته
و مشرب و مصنع خران نداشتند منباشت و از منازل
و مراحل ایشان رسوم و اطلال نگذاشت دل بر اقضای
عزیمت قیصر و منحر گردانیدن ان مرز و کشور نهاد و با تنی
چند از خواص لشکر خویش که مقدمه جیش بودند متوجه روم
شد و فرمان داد که تقایای سپاه بر وراق شری از بلاد
روم که مخیم قیصر است بدو پیوندند و شاپور چون با ن ولایت رسید
اوازه در انداخت که من رسول شاپورم و هنگام وصول
بیکی کراندانی که فراست ضمیر و الهام خواطر ملوک است قیصر
او را بشناخت و حالی بگرفتن او اشارت کرد و بموکلان
بی رحم سپرد تا او را بقلعه بردند و در خام دوختند شاپور
قرب یکسال دران قید و سجن ماند تا بوقتی که رایات قیصر
روم بعزم استخلاص عراق فارس در حرکت آمد و بفرمود
تا او را از قلعه فرود آوردند و بیاده و غاشیه بر دوش
وی کردن نهاده و در رکاب بیراندند و آیه ذلک یوم مجموع
له الناس و ذلک یوم مشهود میخواندند انچه از وظایف
تحرمتی و اذلال بود بجای اوردند و چون بولایت عراق رسید
بشتی زمره موکلان بر در دیهی خیمه استحکام مطایای جسمانی
از محل فطنت او غافل ماندند و گلیم و تن که از مدتی مدید منتهز

وطن ساختند

بردار قرای روم

ان فرصت بود نه بیکد و من روغن گرم حرم را که بر تن
او خشک شده بود نرم کرده بود او را از بند خلاص داد
و شاپور هم در تیره ظلام لیل مانند سیل که از فراز میل انحدار
کند تیک پای راه فرار گرفت و تا حد و حنید شاپور از
اعمال خوزستان که مستقر اجداد و اسلاف او بود در هیچ منزل
مجال اقامت نیافت و چون اهالی آن ولایت خبر وصول
او شنیدند شادمانی کردند و کوس بشارت فرو کوفتند
و لشکر که متفرق بودند جمع آمدند و قریب پنجاه هزار مرد شمشیر
دار **بیت** هر یکی را خنجری چون شعله آتش بدست * هر یکی
بر باره چون تند اسکندر سوار * آن یکی داده داد و بیژن و
افراسیاب * وین بمردی برده دل از رستم و اسفندیار *
روی بسپاه روم نهادند در اواخر روز به بدور روز قطع کردند
و از هر کران رومیان را در میان گرفتند و هر چه از جزم و امکان
و قدرت بوده از محاربت و مضاربت مبذول داشتند
آخر الامر قیصر گرفتار شد و مواشی و حواشی او در معرض تاراج
و تلاشی افتاد و مدت یکسال در بند بماند و زبان روزگار به
این ابیات میخواند **بیت** جهانا فریبنده و پر نکم رنگ *
همه کار و کردار تو سربسر * همین است آیین و دستان تو *
که گاهی نوشی زهر و گاهی شکر * هم از غم نیم و هم شاد مانم *
هم از تو تهی دست و هم شاد و ش * خطا گفتم استغفر الله خطا
بهره ور حال

گردنده

گوی

جهان را

جهان را چه جرمست ای بیخبر * قضا اینچنین اقتضا می کند *
ز تقدیر دارنده داد گر * چو خوش گفت آن مرد دانش
پژوه که گوهر سند شوی برده خوانده * فیوم علینا و یوم لنا *
و یوم نسا و یوم نسر * و قیصر آخر کار بشفاعت شفعا و الزم
مال فراوان و فرزند حنبلی که باسم نوا در حضرت ملازم
باشد اجازت انصراف یافت و آن مثل که افلت فلان
بجریعة الذقن در حق او وارد شد و این قصه گویند که بعد از
مراجعت قیصر بلاد روم شخصی از اسباط قسطنطین که ملت
قسیسان و ملت نصاری داشت و بر شهر قسطنطینیه و آن
نواحی باستقلال حاکم بود خلقی تمام بر خود جمع کرد و چون
دانسته بود که اقوام عرب بانتقام خویش از شاپور کمر کینه
بسته اند و مترصد بر شاه راه انتهاز فرصت نشسته او نیز باشان
پیوست و چون عدد جمعیت ایشان بصد و هشتاد هزار
کشید روی بجانب فارس نهادند و شاپور از این حال
آگاهی یافت و فکرت بر درون او مستولی شد و دانست
که اشان لشکری انبوه و سپاهی صاحب شکوه دارند اورا
طاقت مقاومت ندارد و اگر بمحاربت پیش آید خود را
در معرض تلف انداز دناچار عنان اضطرار بقطری از
اقطار آن ولایت منصرف گردانید و روزی چند بانتظار
لشکری که بوی پیوندد توقف نمود و مکتوبات بملوک اطراف

گرو کان باشد هر چه رهن خواهند
نوا

الجرعة بالضم ما اجترحت به تسعیر با جانب المتن حیث فلان بجرعة الذقن
او بجریعة الذقن او بجریعا تهادی کنایة عما بقی
من روحه ای نفسه سارت فی فیه و قریبا منه
منه ایم

ق

ن ایم

الافلاة و الانفلاق
التخلص یقال افلت الطایر و غیره افلاتا
تخلص من الغلبة و وقوع الامر من غیر تدبر و الارم
ع

ارسال کرد واستعانت واستغاثه را درآنحال وسیلتی
بزرگ وذریعتی شگرف دانست وچون مدد انصار
از امصار برسید و عدت صفوف ازمات بالوف
کشید بامدادی که طفل خورشید از مشیمه مشرق در قماط افق افتاد
بیت للمؤلفه لباس صبح زعکس شفق ملون گشت جهان زمشعله
آفتاب روشن گشت نظم بدت شمس النهار غداة
صحو علی وجه السماء بلا حجاب فما شبهتها الا بوشی علی
المرآت من ذهب مذاب روی بطرف خصم آورد
وبالشکر مخالف کارزاری کرد که ذکر آن بر صفحات ایام
تا روز قیامت باقی ماند وچون بخت مساعدت ننمود و
اقبال مسامحت نکرد آثار فتور در چشم شاپور ظهور انجامید
وسپاه دشمن غلبه کرد شاپور با تنی چند معدود راه انهزام
پیش گرفت وچندگاه بیابان کردان ولایت میگشت
وبا بخت وروزگار این عتاب میکرد ومیگفت بیت
صبر وظفر هر دو دوستان قدیمند بر اثر صبر نوبت ظفر آید
بگذرد این روزگار تلخ تر از زهر بار دگر روزگار چون شکر آید
تا باز چرخ معاند مساعد شد واز جیب وراست سپاهی
رسیده در ظلال رایات منتظم گشت و دفینه موروث
بر حشم انفاق کرد وعددی بی مر وحشری افزون از ذره
و ذره گرد آورد و رسول بخدمت قسطنطین فرستاد

ورسالتی

ورسالتی نوشت منطوی برآنکه من بار دیگر لشکر انبوه
گرد کرده ام وشمل مشهور که الیوم واحد خوانده وبانتقام
خلقی تمام که از ما کشته وخواسته وبرده فراوان که بر
ده استین برزده ومیان بر زده بسته اگر چنانچه ملتزم خو نهای
کشتگان مثنوی وعوض مالی خطیر که در معرض نهب وغارت
افتاده می فرستی و ولایت نصیبین که در عهد سالها از
مضافات عراق بوده وامروز در تصرف نواب توان
تست باز میگذاری شمشیر خلاف در غلاف کنیم ونیز از این
مقام عزم انصراف مصمم داریم والا بیت بسم سوران
فولادسم گنم نام روم از اقالیم کم ز آتش فشان خنجر اندر آن
ازان بوم وان بر برآرم دمار چون رسول رسالت
بگذارد وشرایط ابلاغ بتقدیم رسانید قسطنطین از خوف
آنکه چهره عمر انات بدو دچور رود وسپاه سپاه شود قرار
بر صلح افتاد وعهدنامه نوشتند سجل سجلات شرعی وموقع موشح
بتوقیعات وتواقیع و ولایت نصیبین بنواب شاپور تفویض
رفت وشاپور از اصفهان وعراق و اصطخر فارس دوازده
هزار مرد با اهل وعیال ازعاج کرد ومثال داد تا آنجا مقیم
شوند وبحراثت وزراعت اشتغال نمایند واز روم خواسته
بسیار ومراکب راهوار واصناف غلامان ترک وقبچاق
واسلحه وامتعه وملبوس ومفروش بحضرت شاپور آوردند

وشاپوران تحف و هدایا قبول کرد و متوجه عراق گشت
وچون بعراق رسید مداین را بنیاد نهاد و در یکسال رسانید
باتمام رسید وانرا دار الملک ساخت وانجا اقامت
نمود واز اطراف ممالک روی بحضرت شاه او آوردند ومدت
ملک او سی و دو سال بود وپس از وی شاپور بن شاپور
که پسر صلبی و ولی عهد او بود بپادشاهی نشست **در ذکر پادشاهی**
شاپور بن شاپور ذوی الاکتاف و پسر او بهرام
این شاپور مردی شفق نیکو خلق بود و صلهای معیل وفقرای
مستحق از رواتب وادرارات تر و وظایف وصدقات
مجری داشتی ونظر اعطاف واشفاق بر حال رعیت
برغبت گماشتی **شعر** شافی المقال لسایل مترشد * وانی
النوال لسایل مسترفد * چون حکومت بدو رسید مدت
پنجسال وپنجماه پادشاهی کرد روزی در خیمه نشسته بود
ناگاه بادی مخالف برخاست وچندان قوت کرد
که اطناب گسسته شد وستون خیمه بر وی افتاد و هلاک شد
وسیم دران روز اعیان مملکت ملک وتخت را بر پسر او
بهرام بن شاپور مقرر گردانیدند وبهرام قایم مقام پدر شد
و در بسط عدل وحث بذل مبالغه واجب داشت
واو بکرمانشاه اشتهار داشت بسبب انکه در زمان پدر
والی وحاکم کرمان بود واهل ان خطه بوسیله عدل و

والصاف

و انصاف او کنفی رحیب ومرتعی خصیب داشتند ودر ظل
ظلیل او روزگار برفاهیت میگذاشتند و وفور اخلاق
وشمول اشفاق او در اخر کار ان ثمره داد که فراغت
وعزلت اختیار کرد وبعبادت وانابت مشغول شد واز
حاصل مملکت که پدر در حال حیات خویش بدو مقرر کرده جوعی
بود لقمه جوعی وستر عورتی قناعت نمود ومعنی این ابیات مناسب
حال ووصف روزگار او گشت **بیت** زان طبخها که دیگ
سلامت بپخت و داد * خوشخوارتر ز فقر ابا فی بنافتم * زان
زخمها که بازوی ایام میزند * سازنده تر ز صبر دوائی نیافتم *
رحمه الله
نظم الملک والدین والریاسة * والامر والنهی والسیاسة *
نظامهن التقی فطوبی * لمن یکون التقی لباسه * وتا بوقت انقضای
مدة اجل بهمین طریقه مسلوک میداشت ومدت ملک او
بزعم اهل تاریخ یازده سال بود وگروهی گویند که بر دست
یکی از خویشان که با او غرضی داشت بی جرم کشته شد
وامثال این احوال از عادات وبد خوئی روزگار
بدیع وغریب وعجیب نیست **بیت** جهان کس که دامن فراهم
گرفت * جهانگو شمشیر عالم گرفت * کس از مکر و دستان جهان
نرست * که بنیاد اهل جهان باد نیست * **در شرح یزدجرد اثیم
بعد از بهرام وذکر حال او** بعد ازین بهرام که بکرمان
شاه ملقب است ملک بر یزدجرد اثیم که نزد ائمه تاریخ

مختلف فیه است که پسر بهرام بود یا برادر مقرر شد و او را
یزدجرد اثیم از آن جهت گفتند که خون ناحق فراوان ریختی
و گرد فتنه و فساد بسیار انگیختی و از ارتکاب معاصی هیچ
باک نداشتی و انهماک مناهی را فرمان الهی پنداشتی اساس
فسق و فجور در عهد او ممهد بود و بنیاد فتن و فتور در ایام او
مشید بیت نبودی ز وی کس ایمن نگردی بر کسی اشفاق * چون
آدمی تشنه چو مستسقی باستسقا * و چون او بخلاف ملوک عجم
که بداد و عدل و عطا و بذل موسوم بودند بجور و بیداد
مشعوف و همتش بر اراقت دما و اضاعت ذمما مصروف
بود امزجه از صادرات افعال او متنفر و طباع از ذمایم
احوال و اعمال او متبرم شد و زوال آفتاب عمر و انقطاع
ماده حیات او بدعای شب و نماز سحر خواستند که گفته اند
ملک با کفر بپاید و با جور نپاید بیت ملک سلطان با وجود
کفر باشد برقرار * لیک هرگز با وجود ظلم نبود پایدار نظم علیک
بالعدل اذ ولیت مملکة * واحذر من الظلم فیها غایة الحذر *
فالملک یبقی مع الکفر المقیم ولا * یبقی مع الظلم فی بدو و فی حضر *
آورده اند که چون تضرع و ابتهال بجناب ذو الجلال متوالی
شد روزی در حدود گرگان با تنی چند از خواص لشکر خویش
بصید نخجیر مشغول بود که ناگاه اسبی بلند هیکل تمام خلقت بر حوالی
آن شکارگاه ظاهر شد یزدجرد آهنگ گرفتن او کرد

و سپاه چون دایره که بر مرکز محیط شود از چپ و راست
راه گرفتند و او را در قید آوردند و چون خواست که او را
در زیر زین و لگام آرد زور آزمایان سپاه از الجام
او عاجز شدند یزدجرد بیامد و دست خود بر یال وی مالید
و زین و لگام و فدام و ستام بیاراست و عزم کرد که
سوار شود و پای در رکاب آورد اسب سرکش چون موج
هر دو دست از زمین برگرفت و چنان بر سینه او زد که
بر جای کاه بیت شد و از آن شکارگاه روی بصحرا نهاد
گوئی برق بود که بجست و باد بود که بر دشت بگذشت خلایق
آفت او را محض رأفت و راحت شناختند و از عیب و فساد
و لجاج و عناد او خلاص یافتند و صورت الحق ابلج والباطل
لجلج نصب العین گشت بیت العدل و ضوح الحق بر جون نسخه *
والحق عقد مبرم لیس ینفسخ * و ذکر افعال بر جراید اوراق روزگار
ثبت افتاد و در تاریخ تواریخ مسطور شد و آن همه سطوت و شوکت
و ملک و سلطنت بعد از انقضای عمر او هیچ بر آمد و چون ولی
عهدی در زمان حیات خویش به بهرام گور که پسر صلبی او بود
تفویض کرده بود و نعمان بن منذر بن عمرو بن عدی تربیت را
بیافته اعیان مملکت بر آن حال گواه گرفته هر چند سلک
مملکت مدتی بی انتظام بود و لیکن آخر کار بپادشاهی بهرام مقرر
شد و ذکر آن پس از این مشروح و مبسوط بایراد خواهد پیوست

الفدام ما یوضع فی فم الابریق لیصفی ما فیه والخرقة التی یشد بها المجوسی فمه للحکم عن السفه باعتبار انه یسکنه

التلجلج التردد فی الکلام ق

پنجاه و یک

ملک یزدجرد بزه کار بیست و دو سال و پنج ماه بود و بقول
گروهی دیگر کمتر ازین والله اعلم بحقایق الامور در شرح پادشاهی
بهرام بن یزدجرد که او را بهرام گور خوانند علمای
تاریخ متفق اند که این یزدجرد را هر فرزندی که متولد می‌شد
از بد و صبی تا سن بلوغ ترقی میکرد و چون بهرام گور بچهار سالگی
رسید یزدجرد بوجود او امیدوار گشت و بفرمود تا خداوندان
علم نجوم زایچه طالع او بنهادند و در مواضع کواکب و وجوه
دلایل آن نظر کردند اقتضا را دوار فلکی را در امیلاد چنان
یافتند که نشو و نمای او در عرب باشد و مردانه و مبارز و فصیح
و سخندان خیزد و وارث ملک و چراغ دودمان گردد پس
یزدجرد نعمان بن منذر بن عمرو بن عدی لخمی را طلبداشت که
از قبل او بر سواد حیره والحذ و ملک بود و بهرام را بوی سپرد
و چند نفر بزرگ را از اعیان دولت و ارکان حضرت ملازم او
کرد و بعضی گویند امیر عرب دران وقت نعمان بن منذر بود
و چون بهرام را بنعمان سپرد و او را وصیت کرد که در بعضی از
متنزهات آن بلاد منزلی خوش و مسکنی دلکش که بعذوبت
و اعتدال آب و هوا موصوف باشد اختیار کند و ایجاد
عمارت پر بنیاد و جهه نزهتگاه او بنیاد نهد نعمان بر مقتضای
فرمان تفحص استادان این فن و حرفت کرد گفتند در طرف
روم مهندسیست معمار نام او سنمار که در صنعت بنائی و طیانی

کلکار

واحد ماله ثانی است قبای این مهم بقد او دوخته اند و چراغ
این شغل بحرب دستی او افروخته نعمان وجه راه و مؤنت
او تعیین کرد و در صحبت قصاد و فرستادگان سنمار حاضر شد
و موضعی فراخور آن عمارت در نظر آورد و بر وزی که جنینبار
کرده بودند بیرنگ دو قصر و طرح دو صرح انداخت و از
برای استحکام بنیان و تاسیس قواعد ارکان حفری عمیق
و مغاکی ژرف بکاوید و بصاروج و بکران و سنگهای گران
بینباشت و دیوار بران نهاد و چون ارتفاع طول بمقدار
یکگز و بالا شد خویش را از میانه کرانه گرفت و مدتی مدید مختفی
شد و هر چند متفحص حال او شدند هیچکس نشان نداد و نعمان
بن منذر در اتمام عمارت مستعجل بود و فایده نمیداد تا سنمار
باز بر سر کار آمد و عذر توقفی که بسبب مصلحت عمارت بود
باز نمود و بخدمت تمام در ایستاد و در زمانی اندک صنعت بسیار
دران بنیاد اظهار کرد و بار دیگر بموز بارتفاع عرش و سمک
و اندر بساط طاق و در رواق بپرداخته متواری شد و کار عمارات
در توقف افتاد نعمان از طول زمان و امتداد مدت آن
ستوه شده و سوگند یاد کرد که اگر سنمار بازآید با او باشد عتاب
خطاب کند و سنمار کرت ثالثه مراجعت نمود و بحضرت نعمان
آمد و گفت این دو بنا که من نهاده ام نه دو کاخ است
بل دو کوه شامخ است که اگر نه هر کار بعضی از ارکان آن

بلند

مهندس برهم نهم و باز روزی چند بگذارم تا بتدریج در
زمین رسوخ یابد و باستگی قرار کرد هر آینه نه دیر و زود
خلل پذیرد نعمان چون عیار گفتار او را که بمعیار صواب
موزون بود تحقیق کرد و عذری که نمود واضح بود و بصحیح محمل
از تقصیر او تجاوز نمود صواب چنان دید که بنفس خویش
ملازمت نماید مگر بوسیلت جد و ذریعت جهد او این
مهم از بند امتناع بیرون آید و چون هرد و عمارت با تمام
رسید یکی سدیر ملقب شد و دیگری بخورنق این به بلندی
و رفعت با سمک سماک مقابل و آن بمحکمی و رصانت با بند
سکندر برابر[2] بیت سبق برده بخوبی نقوش ور که آن
ز نقش عارض فرخار لعبتان چگل ز آستانه این همچنین
نمودی چرخ که اوج چرخ نمودی محیط مرکز کل و این بنیه
که در دانستن احوال ملوک عجم مشار الیه بودی و در تحقیق
تواریخ ایشان ید بیضا نمودی میگوید که خورنق را چون
بزبان پارسی خورنگاه گویند یعنی جای نشستن و خوردن
طعام پادشاه عرب آنرا تعریب خورنق خواند و سدیر
همچنین سه گنبد بود متداخل یکدیگر که پارسیان او را
سه دیر گفتند و سه تا گنبد را در ایام گذشته بزبان پارسی
پهلوی دیر گفتندی و در کتاب مسالک ممالک یافته اند
که منزلی از طرف اصفهان بر صوب ... بدین گونه

[2] محلقة ... کانها علامة ... / فالحق الاروی ... ولا الطیر الا نسر ... صح

مشهور و در مبادی گنبدی مخصص بود و بهمان نام
اشتهار یافته و امروز آنرا با فواه و برکهن گویند غرض
از ایراد این مقدمات ذکر چگونگی احوال و کیفیت ولادت و
نشو و نما و بلوغ بهرام گور است که چون از پایه خوردگی
بمرتبه بزرگی رسید و نور رشد و آثار نجابت و مردانگی
و کفایت در ناصیه او مشاهده افتاد از نعمان منذر
استکشاف احوال نسب و تحقیق ملک موروث و مکتسب
کرد و نعمان شرح بعضی از حوادث که پیش از وفات
یزدجرد حادث شده بود و اعیان سپاه و اشراف
مملکت کسری نامی را از اولاد اردشیر بپادشاهی منصوب
کرده باز رانده بهرام از آن تقریر در هم شد و گفت آن
نه کار ریست سرسری که بر آن دندان توان افشرد و در فنای
امری که از جلایل خطوب و عظایم امور و مهامت تهاون
و توانی نه از کفایت و کاردانیست و پادشاه موفق
آنست که چون مهمی سانح گشت وجه تدارک آن بر کمال حصافت
و کاردانی او پوشیده نماند و طریق تلافی پیش رای او
مشتبه نماید بیت هر کجا عقده بود فتد از قلمش ز بان جریر
بگشاید سینه که نفاق گیرد ز زنگ بحسام صیقل زداید مرا
اندیشه صواب در فتح الباب این کار آنست که لشکری
باران عدد و سپاهی طوفان مدد که از شکوه ایشان

خوردی

افتنای

پیش آمد فکرت او



ولوله در بحر و زلزله در کوه افتد جمع کنیم و از سر تعجیل بی توقف
و تأنی روی بقهر و قمع اعدا آوریم و این مثل راست که الملک
بعد ابی لیلی لمن غلبا فرو خوانیم و میگوییم بیت تا قبضه شمشیر
که پالاید خون تا آتش اقبال که بالا گیرد نعمان چون این
کلمات بشنید و استحقاق او در منصب پادشاهی و استعداد
در مضمار شجاعت و دلیری و استبداد در غلبه خصم و زبر دستی
بر دشمن مشاهده کرد اصناف حشم و طبقات متجنده را
جمع آورد و از خزانه خود مال موفور بر ایشان پرشیان کرد
تا باستکمال آلت حرب و ترتیب ادوات جنگ مشغول
شدند و پس از نگاه بهرام با چنین سپاهی که دیگران ندیدم
افتاد عنان بجانب خصمان تافت و تسم ستوران دلیران
اگر ولایات ایران ویران کرد و هر گله که در گیاه زار حوالی
آن مراعی بود بر اند چنانکه اهالی آن ولایت در بلائی بزرگ
و عذابی عظیم افتادند و رسولان نعمان فرستادند که مارا
معلوم و محقق است که ملک یزدجرد حق بهرامست و هیچ آفریده
را دران ریبت و شبهت نه اما ازین تعظیم قطع و بیدادی
شنیع که از یزدجرد مشاهده کرده ایم و هنوز از دود آتش
که او انگیخته است فضای عرصه گیتی مظلم و تاریکست میخواهیم
که بهرام قائم مقام او گردد که از مزاج پسر خوی پدر برنگردد
و باز فطرت اصلی و عرق جبلی او آن اقتضا کند که خون

خلق بریزد و غبار فساد و گرد فتنه انگیزد چنانکه مولف کتاب
فرماید بیت ازو توقع خوی فرشته نتوان داشت کسی
که طینت او بهره سگی دارد نظر به بچه گرگ درنده کن که نیز
همان طبیعت گرگ از درندگی دارد نعمان گفت کلا و حاشا
که بهرام فرزندیست مقبل مقبول جامع معقول و منقول که دلایل
رشد و خردمندی چون تباشیر صبح از غره او لایح است
و مخایل اقبال و بزرگی او چون لمعان مهر و ضیاح واضح و قیام
او در اقتفای شرف و کمال اسلاف کرام خویش که پادشاهان
گیتی و خسروان آفاق بودند ظاهر و ساطع بیت تلقی المعالی
عن اوایل قومه فاز ال ... و بعید ما و شیدها حتی
استحق تراثها فلا یرث العلیا من لا یشیدها و من از قبل
او التزام عهدی وثیق میکنم که اگر منصب پادشاهی و سلطنت
بر بهرام مقرر شود هیچ وجه از جاده که برضا و خورسندی شما
مقرون باشد عدول نماید و هر ثلمه و رخنه که در دیوار مملکت
بسبب اهمال یزدجرد و اغفال او از امور سیاسی و اشتغال
ملکی حادث گشته باشد بحسن تدبیر و لطف تقریر و وفور کفایت
و شمول درایت سد و ذکر داند چون رسول باز گشت و پیغام
نعمان بگذارد دیگری را که ناگاه ملکی چنین فسیح بی وسایل سعی
و ذرایع جهد بدست افتاده بود این سخن موافق نیامد و گفت
شمار آمال بکذوب و مواعید عرقوب مغرور گردانیده و عده

زور و عشوهٔ غرور تا چند آنکه ملک به بهرام قرار گیرد آغاز
تسلط و تغلب کند و بنیاد شطط و اقتحام نهد و کار ظلم و جور
و بنای حیف و بیداد بجایی رساند که خلایق عهد یزدجرد
بدعا و آذر و طلبند و طایفه که با کسری موافقت داشتند
او را موافق حال و مناسب وقت یافتند و همچنان در ورطهٔ
ضلال رایت جلال برمی افراشتند و هرجا و هرکس التجا جست
و مدد و معاونت میخواست تا رای موبد موبدان چنان اقتضا
کرد که اگر نه از راه توسط گرد طرفین برآید و کار چنین را
بمیانجی عقل تفصیل رساند آتش فتنه هر ساعت افروخته تر گردد
و کسری را گفت آنچه بحری رضای شما تعلق دارد آنست که
ما تاج شهریاری را در میان دو سبع ضاری نهیم و ترا با بهرام
مخیر کنیم هر که مبادرت نماید و تاج را از میان دو اژدها اخراج
کند ملک و سلطنت او را باشد پس از هر دو طرف بدین رای
که موبد موبدان زد رضا دادند و تاج نهادند بخت بهرام را
اشارت کردند که دران معرض اظهار چابکدستی کند چنانکه مجرر
گوید بیت چو بهرام از موبد موبدان * شنید این سخن بست
حالی میان * بنزدیک شیران غرنده تاخت * بیکدم زدن کار
ایشان بساخت * یکی را بیکدست بگرفت پای * چو بگرفت پیش
برآمد زجای * چنان بر سران دگر شیر زد * که گفتی میانش بشمشیر زد *
و تاج شاهی را برداشت و بیرون آورد پهلوانان لشکر

و مبارزان

و مبارزان میدان که حاضر بودند همه بر مردی و هنر و آیین
و خرد بهرام گور آفرین کردند و کسری که معاند و معارض او بود
چون آن حال مشاهده کرد سر بر خط انقیاد نهاد و باتفاق امرا
و قواد و سپاه زمام مملکت بهرام سپرد و تمکنان بر سلطنت او
بیعت کردند و کار سروری و فرماندهی بر وی قرار گرفت و شرب
پادشاهی از شایبهٔ خذلان صافی گشت و بهرام را درین حال
هنوز سال عمرش از عشرین تجاوز نکرده بود و گویی زبان
وقت و لسان حال در شان او این ابیات انشا میکرد
بیت مراست از مدد فضل سجده جبل و هنوز * میان نوزده
بیت میکنم تکرار * و بعضی از اهل تاریخ گویند که چون بهرام بمسند
پادشاهی تمکن یافت و تخت پادشاهی و شهریاری بفروغ فر
جمال و کمال او زینت گرفت روزی چند معدود نظر در رعایت
رعیت کرد و با خلق طریق معدلت سپرد و باز شیطان نفس
بد فرمای نقش مناهی و معازف را بر طبع هوسناک او عرض
داد تا بصورت مجان آن شیفته شد و روزگار خود را مستغرق
شرب غبوقات و نوم غدوات گردانید چنانکه یکدم بی جام
مدام و ساقی گل اندام و حریف شیرین رفتار و ندیم شکر گفتار
و سماع روح افزای و مغنی پرده سرای قرار نگرفتی و از طیش
و لهو گفتی بیت ایر الهوی ان [illegible] صح شکاتیه و ان [illegible]
لا انفکاک من الاسر * و من [illegible] الخمر الذی انا ذقته الی

غذا لا یفیق من السکر و بدین سبب سپاه و رعیت نفور و خدم حشر
وحشم از ملازمت او دور شدند و در اثنای اینحال آوازه
در افتاد که خاقان چین با دویست و پنجاه هزار مرد از شط
جیحون عبره کرده اهالی خراسان و عراق را خصوصا و کافه اهل
فارس را عموما از خیال سواد لشکرش آتش سودا در التهاب
آمد و دلها در بر چون سیماب در اضطراب هر چند بهرام را در
سر و علانیه تنبیه کردند دم ایشان در وی نگرفت و ترک شراب
و مستی نگفت پس چون زبان طاعنان دراز شد و مبالغه رعیت
و رعاة در تحریص بر جواب خصم و مقابله سپاه دشمن از حد
بگذشت برادر خویش نرسی را در ملک قایم مقام خود کردانید
و با سیصد تن از مردان روزکار و دلیران کارزار عزیمت
آذربایجان مصمم کردانید و چنان نمود که عزم زیارت آتشکده
تبریز دارم و همکنان را گمان شد که بهرام از خاقان بگریخته و بهرام
چون بارمینیه رسید همین اندیشه که مردم را درباره او بود تازه
گشت و گفت اگر من در استقبال دشمن شیوه تکاسل ورزم هر آینه
بتهمت بددلی و عجز و اضطرار متهم کردم و نسبت فرار از خاقان
موسوم شوم و این فکرت و ضجرت او را بر سر آن داشت که لشکری
تمام بر سر خود کرد کرد و هم از آن حوالی عنان حرکت و عزیمت
بصوب خوارزم تافت و چون بیک منزلی بنه و مخیم خاقان رسید
با قواد لشکر و بزرکان سپاه خویش مواضعت کرد که جمع ما

ببنت

ببنت با این قوم رشحه ایست از جیاشی و قطره از دریائی اکر
زمنتهز فرصت باشیم و در دل شب تاریک مراسم شبیخون بجرمت قا
رسانیم و تهور و تهم کاری از پیش بریم مجال مقابله و مقاتله
بیابیم پس فوجی را از آن لشکر جدا کرد و شعب کوهی که کمینگاه
حصین و پناه جای رصین بود متعلق ساخت و نقابای سپاه
را گفت که بپانی از چهار رکن لشکرگاه خاقان درآیند و چون
ما تاختن کنیم ایشان باتفاق کوس فرو کوبند و چون دریا که
از ریاح عواصف متلاطم گردد در خروش آیند و باتفاق نام
بهرام بر زبان رانند و بر هر کس که رسند ابقا نکنند و برین قرار
اتفاق کرده منتظر بود تا وقت آنکه ماه از تتق ابر بیرون آمد و
ستاره از افق آسمان طالع شد **بیت** بر چرخ بنات نعش و پروین
بستند نقابهای مشکین ❊ پوشیده شب دراز دامن ❊ اکنون کستاده
قرابوکن ❊ بهرام چون ضرغام خون آشام بر سمندی صرصر کام سوار خبر
شده با سیصد تن از مردان شیرافکن روی بمنزل خاقان نهاد
از اتفاقات حسنه آنروز تا وقت خواب خاقان بلهو و شراب کذرانیده
بود و شکم بنقل و نبید و کباب بنیاشته و وجوه سپاه و مبارزان
لشکر در تناول کاسات موافقت نموده و زمانی از تعب و مشقات
آسوده و در حجاب حجال جهاد با عروسان رقاد در اعتناق
آمده بود که بهرام چون مرگ مفاجات بر سر ایشان تاخت این تمکیف
تیغی نصر الله و دیگری بانگ میزد که الا ان نصر الله علی الحملة سپاهی

الکبار بتصور البطر و الکبار ... امرده
اقایستحیا ... بنا
الرصین الحکم الثابت

اقران محصن بود

با آن سپاهی بطرفة العین چون کواکب متحیره در احتراق محترق
شدند و بر اثر آن کار خاقان نیز بیک ضرب تمام و بآب خنجر
فنا کلبه بقای او خراب شد و باتش تیغ تیز برگ و بار شجره
زندگانی او بسوخت بیت للمولف بخندان بیوقت اجل گفت از راه
برت سپاهی چنان شد همه ترت مرت و چون ترک مشرق
خنجر صبح از قراب خاور برافراخت و مشعله دار طاق زنگار
شمع جهان افروز روز برافروخت از چندان دلیران عیار
و سواران سیار دیار نماند و بقایایی که در شعاب و شعاف
کوهها گریخته بودند اگر اسباب گریختن می یافتند جان سبک
پای بیرون میبردند و در اسبه سه منزل یکی میکردند و بهرام در قفای
ایشان می تاخت و بنه و اثقال و امتعه و احمال را بتاراج میداد
تا بکلی از مهب صبا چون هبا آواره و متفرق شدند و از حد
خوارزم مراجعت کرد با گنج وافر و فیروزی کامل و با دربایجان رفت
و جواهری که از خزانه خاقان یافته بود برسم صدقات و نذر در
مجاور بیت آتشکدها تعبیه کرد و آن مبرات را وسیله قربت و در نعمت
زلفت شناخت و چون آن فتح نامدار او را دست داد مظفر
و منصور بوطن مالوف و دار الملک معهود باز رسید لشکران جو
که آفریدگار رعنا شانه او را کرامت کرد سه سال خراج از رعیت بینداخت
و رقم استقاط بر بقایای اموال گذشته کشید و آن مبلغ هفتاد بار
هزار هزار دینار زر بود علی الجمله هر تقریظ که در باب فضایل و آداب
تقرظ اط

ترت و مرت
یعنی زیر و زبر و پریشان و تمش
و بتاراج کردن است

طارم دل

التقریظ
مدح الحی و ربما یستعار فی المدح
بمدح کل صاحبه

بهرام گور

یافت اید

بهرام گور بتقدیم اقتناء و آخر الامر سر بتقریظ کشید و ایجکایات
که ایراد می افتد مؤدی خواهد شد شطری از صفات پسندیده
و سطری از دیباچه خصال مرضیه او در تاریخ مسطور است
که ذو الریاستین در زمان وزارت خویش یکی از خواص
اقربا را نزدیک حکیمی از حکمای عصر فرستاد جهة مهمی که داشت
و آن حکیم در جواب ذو الریاستین فصلی بر قلم آورد مشتمل بر
ذکر چگونگی عشق و کیفیت احوال عاشق و این چند کلمه در آن
فصل درج کرد که سمن جان و مفرح روانست و از استماع
کلمات جانی لذت روحانی حاصل آید و این معانی وقتی
ملکه نفس شود و جان بحقایق آن متلذذ گردد که مرد بسمت
عشق موسوم و بصفت محبت موصوف باشد چه عشق دواعی
طلب معالی را باعث است و شرف نفس و علو همت را محرص
بیت عشق اگر چه حیات ابدیست عشق آیات کتاب احدیست
عشق نوریست که جان سایه اوست عشق طفلیست که دل دایه اوست
عشق دریا و جهان قطره اوست عشق خورشید و فلک ذره اوست
و عاشق بر تطهیر بدن و تنظیف لباس مولع باشد تا در نظر معشوق
مرغوب نماید و از خساست طبع و دنائت همت دامن فراهم گیرد
تا نزدیک رقبای منظور بنحل مشهور نشود بیت تا بو که بکوشش
تو رسانند پیامم در دیده کشم خاک کف پای رقیبان برتو
عیادت که بر پی همه روز زنم کوشت چو بیمار بکفتار طبیبان و چو منا

سخن مروح له

ذو الریاستین این فصل مطالعه کرد و گفت مرا تعزاین معلوم
میشود که منشا سخن حکیم و خلاصه سخن او حسب حال بهرام گور است
با فرزند خویش و این حکایت ایراد کرد که بهرام را پسری بود
کج طبع و کند فهم و بلید حس و سخیف عقل هرچند در باب او
سعی و تربیت زیاده می نمود با مضا نمیرسید و چندانکه در احکام
تعلیم و تفهیم او شرایط جهد مبذول میداشت بنفاذ نمی پیوست
و پیوسته متفکر احوال و مترقب اقوال او میبود و معلمان و مؤدبان
را بروی میگماشت که مگر از انوار علوم ایشان اقتباسی کند
و باثار رشد و هدایت اهل فضل از حضیض خطه جهل باوج عالم
علوی علم ترقی نماید و میان او و دواب فضلی متمیز که عبارت
از قوت نطق است ظاهر شود کما قیل لولا اللسان ما الانسان
الا دابة مهملة او بهیمة معطلة شعر العود لو لم یطب منه روائحه
یا صاح ما الفرق بین العود والحطب و هر روز از استادان
احوال او پرسیدی و از سوء فهم و نقصان درایت او استفسار
نمودی روزی یکی از ادبای او بحضرت بهرام آمد و گفت این
پسر یکبار امید منقطع شد و بکلی اعتماد ارشاد از و برخاست
گفت بسبب چیست و این سخنان را بنا بر کجاست گفت با چنین
بلادت طبع و سخافت عقل دعوی عاشقی و عشق میکند و شیوه مغازلت
مینورزد و با فلان دختر عشق میبازد و اکثر اوقات یا در سماع اشعار
میرود و یا در التذاذ نغمات بربط و رود دل از پیوند گسسته

و در وفا

[illegible]

و در وفای او بسته و سواد این غزل که از ابکار افکار مصنفاتست
بر بیاض اندیشه نقش کرده بیت از جهان زیبا نگاری و
می نابی مرا گر بود حاصل به از ملکی و اسبابی مرا بر کنار چشمه
نتوان تشنه بودن پیش ازین ساقی مجلس کجا شد تا دهد آبی
مرا گوش دل سوی می و مستی و عشق و عاشقی است عقل خیره خیره
میگوید زهر بابی مرا خون بجوش آمد دلم را در هوای روی تو
زان لب شکرفشان بفرست عنابی مرا خسته تیغ فراق و کشته
زخم توام زنده گردان زان لب شیرین بجلابی مرا بت پرستم
گر بهر جانب که پیوندم نماز نیت خرطاق دو ابروی تو محرابی
مرا هم خیالت میکند لیکن طوفان سرشک ورنه بربودی
زموج دیده سیلابی مرا مرغ دل را دانه خال تو خود بس بود و
دام از خم گیسو چه محتاجت مضرابی مرا چشم عاشق بی رخ معشوق و
انکه میل خواب خود خیالت انکه پیوست بود خوابی مرا
کاروان دور است و شب تاریک و من گم کرده راه کاش
باری روشنی بودی زمهتابی مرا دوش پرسیدم چو بگذشتم
ببالین غریب کای چشم او در انداز نظر قابی مرا چون این
کلمات بهرام از استاد معلم استماع کرد شادمان گشت و از فرزند
دلبند مستظهر و امیدوار گشت و گفت حکیمی را گفتند پیر گشتی عاشق
شدی گفت الان تم فی الانسانیة پس در خفیه صورت حال عشقبازی
پسر خویش را با پدر دختر درمیان نهاد و گفت ترا معلوم است

الان تم فی الانسانیة ال

کهٔ من ببدنامی خاندان عفاف وهتک پرده دودمان
صلاح رخصت ندهم وسخن نامشروع مسموع ندارم توقعست
که دختر را بکوئی تا خویشتن داری کند وجود را ازروزن وبرهبارها
وازکوشه بام چهره بعاشق خود نماید وباز برآستین کرشمه ودلال
بپوشد تا محب جانباز در اشتیاق وآرزو بخروشد وبتضرع و
وزاری کوید **نظم** احن الی لقائک کل یوم ⁂ کما یحنو الی الوطن
الغریب ⁂ سروری انت فی الدنیا فیوم ⁂ تغیب جمیع لذاتی تغیب
نظم که کهش ان روی شهرآرای بنماء ⁂ چو بنمودی دکر بارش
فروپوش ⁂ مکر پسر من بوسیلت عشقبازی باصورت مجازی بازرهد از
بوی طریقت بشنود وخوی اهل حقیقت کیرد قصیرة عن طوله آخر
کار درمیان پسر ودختر جاده مکاتبات ومراسلات کشاده
شد وشاهزاده ازخوف اینکه این سخن بکوش بهرام رسد وبحکی
ازو بیزار شود نهان عشقی باهزار درد میباخت وچون شمع
ازاتش دل میکداخت ودر اثنای احوال بتحصیل اخلاق میکرد
وباکتساب آداب اشتغال مینمود وازفواید کلمات عشق انگیز و
مقالات شوق انکیز بهره مند میکشت تا در استعداد وقبول
کمالات بدان پایه رسید که هم درعهد پدر ولی عهد وقایم مقام
کشت وافاضل افاق ثمرات فضل او مثل زده ندی وعلمای
ایام ازنتایج طبع او سخن کفتندی وبهرام نیز بدان واسطه کاه
غزلیات رنکین وسخنان شیرین میخوانده وتمنیهای دلاویز از

ازطبع

ازطبع لطیف وخاطر صافی خویش اختراع میکرد وبلغت
فرس وزبان عرب قطعهای فارسی وتازی کفتی وبمعیار
شعر موزون بودی وحماد بن ابی لیلی که مدار اکثر روایات
اشعار عرب بروست چند قطعه تازی ازمنظومات بهرام
مشتمل برتفاخر وتکاثر روایت میکند وعجم خود نخستین شعری
که بپارسی کفته شده ببهرام نسبت کرده اند ویکی ازان جمله
اینست **بیت** منم ان پیل دمان ومنم ان شیر یله ⁂ نام من بهرام
کور وکنیتم بوجبله ⁂ ودر بعضی ازکتب فرس مسطورست که علمای
عصر بسبب این جز را ازاخلاق مستهجن دیدند بدلالت انشای شعر چنانکه
یک روز اذرباد بن زردشت حکیم که ازجمله حکمای عصر او بود
درآمد وازراه نصیحت کفت ای پادشاه دانا وای شهریار
خردمند بدانکه کفتن شعر ازکبار معایب ملوک وادنی عادات
پادشاهانست ازبهر انکه اساس ان اکثر برکذب وزور وبنیاد
ان اغلب برمحض مبالغه فاحش وغلوی مفرطست وازانجهت
علمای فلاسفه ازان معرض بوده اند وانرا مذموم داشته عطای دل
وحاجات شعرا ازاسباب مهالک ملوک سالفه وامم ماضیه
شمرده اند وازمقدمات تلف اموال وخرب دیار نهاده
وعامه زنادقه ومنکران نبوت را مجال طعن درکتابهای
منزل وانبیای مرسل جز بواسطه نظم سخن نیفتاده است
واندیشه معارضه ایشان جز بسبب اعتیاد اسجاع وقوافی

ابیات له

یشرح له

بهرام مستهجن له

و بعض الادباء نقد مجاح

روی نموده و اگرچه طایفه از دوستداران علوم انچه از الجمله
بر نهج صدق و صواب افتد و بر نصایح مرشد و حکم و امثال
نافع مشتمل باشد از آیتی از آیات دانش نهاده اند و بعجزی
از معجزات حکمت شمرده و اول آفریده که در زهد و موعظت
نفس و تسبیح و تقدیس حق عز و علا شعر گفت ملکی بود از ملایکه
مقرب محنت کسی که در شعر خود را بر دیگری ترجیح نهاد و
ستایش کرد و دران بر دیگری مفاخرت نمود ابلیس بود
بهرام چون این سخن بشنید بعد از ان التفات بشعر گفتن نکرد
و فرزندان و اقارب خویش را از ان منع کرده و با ملازمان
خلوت و محرمان مجلس انس گفت زنهار تا در گفتن شعر و خواندن
ان مدخل بنسازند و بغیر از شروع در شرح ملتفت شغلی دیگر نشوند
که گفته اند بیت شعر دانی چیست دور از دوستان حیض
الرجال ٭ قایلش گو خواه کیوان باش و خواهی مشتری ٭ تا
بعینهای بکرش ننگری زیرا که هست ٭ حیض را در مبدء
فطرت کر نزاز دختری ٭ و بعضی از بهر این معنی باربد جهرمی اختراع
کرده است و در نواختن چنگ و بربط و بنای الحان و اغانی
خویش با انکه اخر اخسروانی گویند و ان سر بسر مدح و آفرین
خسرو است بر نثر نهاده و هیچ از کلام منظوم در وی بکار
نداشته و بعضی گویند اول شعر فارسی ابو حفص سغدی گفته است
از سغد سمرقند و این ابو حفص در صنعت موسیقی دستی تمام داشته است

و ابو نصر

و ابو نصر فارابی در اثنای تالیفات خویش ذکر او کرده است
و صورت آلت موسیقاری که ملقب است شاه رود و بعد از
ابو نصر مجلس انرا در عمل نیاورده بر صفحه برکشیده و او در سنه
ثلثمائة بجریه بوده است و شعری که بوی منسوب کرده اند بیت ابو حفص بوده
بیت آهوی کوهی در دشت چگونه دوذا ٭ یار ندارد بی یار
چگونه رود ٭ هر چند ایراد این حکایت بذکر بهرام تعلقی ندارد
اما سخن چون در شعری میرفت که از نتایج طبع او بود این کلمات
بتبعیت گفته شد و بهرام چون پسر خویش یزدجرد را ولی عهد کرد
از کار ملک فراغت یافت و بلهو و نشاط و شکار و شراب
مشغول شد روزی در نخجیر گاهی بر اثر صیدی می تاخت ناگاه
بزمین شوره رسید و اسب در وی راند دران شوره زار
فرو رفت و ناپدید شد مادرش بیامد و مال بسیار بذل کرد
بامید انکه جثه او را باز یابد چندانکه بیش کاوید از وی اثری
ندید گویی این دو مصراع رهینه وقت و قرینه حال او گشت ٭ بیت
بیت بهرام که گور میگرفتی بکمند ٭ این نادره بین که گور بهرام گرفت ٭
مدت ملک او بقولی شانزده سال و شش ماه و هشت روز بیست روز
بود و جمعی گویند بیست و سه سال و دو ماه و هشت روز ٭ بیست روز بود در
شرح پادشاهی یزدجرد بن بهرام گور و کیفیت احوال او
چو شد گور رهاوای بهرام گور ٭ هم از تخت گشت و هم از تاج دور ٭
ولیعهد او یزدجرد سلیم ٭ که دستش سخی بود و طبعش لیم ٭ بتخت
حلیم بود

بزرگی برآمد چو مهر برافروخت از دولت بخت چهره بخشید
بر پوه و بر یتیم بدر ویش درمانده زر داد و سیم و این یزدجرد
خسروی عادل و پادشاهی عاقل بود و در محاسن آداب
و مکارم اخلاق کامل دستی منفق و طبعی مشفق داشت مال
بپاشیدی و گنج بخشیدی و از فقر نیندیشیدی چون جای
پدر بمکان او زینت گرفت خلایق از ثمرات معدلت و نشر رحمت
او فواید و منافع زیاده از آن یافتند که در زمان بهرام گور
زبان ایام در شان او این ابیات میخواند شعر کم من اب
قد علا بابن ذری شرف کما علا برسول الله عدنان و او نیز یزدجرد
سلیم از الجهت اشتهار یافت که با تمکن بحلم گفتی و بمصالح
خلق قیام از سر شفقت نمودی و رسوم محدث برداشتی و قواعد
نیکو وضع کردی لاجرم کافه سپاه و رعیت و جمهور خدم و حشم
بدعا و ثنای او یکدل و یکزبان شدند و این یزدجرد را دو پسر بود
یکی هرمز و دیگری فیروز و هرمز هم در زمان پدر بر ملک سجستان
ملک شد و آن مملکت او را مسلم ماند و چون یزدجرد جهان را
وداع کرد و خطبه اجل استماع نمود میان آن دو تن بواسطه افساد
گروهی مفسد خصومت افتاد و موالفت بمخالفت بدل شد و
فیروز بغایت بدخلق و معجب بود و دم استقلال و استبداد میزد
و میخواست که هر فرشته زمین را وداع کرده گنند و ملک و مال
جهان بروی مقرر گردد و عاقبت الامر آن ملتمس با جابت

[illegible]

[illegible]

مقرون گردیده چنان شد و عنان بجانب صاحب هیاطله
بتافت و پناه بدرگاه او برد و خواسته و ناخواسته بمرو حساب
بر نواب و حجاب او بپاشید و ملک هیاطله او را بسپاهی معدود
مدد داده و او روی بولایت هرمز نهاد و آن مشکل را که فلان
برادر برادر نهاد بشومی نفس فیروز بر هرمز واقع شد و فیروز
نیز چون در مملکت تمکن یافت کیسه مال و جذب منال او را بران
داشت که باستخراجات اموال از رعایا دست بازد و خزانه خرابی
از دست رنج ضعفا و مساکین بزر صامت و خواسته و گوهر
مشحون گرداند و خود را در سلک مصرع وللمساکین انضیا
مع الانضمام دهد بیت ازان غافل که سلطان ستمگر چو سیم اندوزد
از درویش بی زر بدست خود کند بنیاد خود پست زند پیوسته
دست غصه بر سر و چون سالی دو سه برین قاعده بگذشت
در ملک بی ترتیبی و در خزانه بی دخلی و بر رعیت ناایمنی و در
لشکر پراکندگی پدید آمد که گفته اند من عمل سیئا وجده و من
زرع شوکا حصده بیت ستم مکن که برین کشت زار زود زوال
بداس دهر همان بدروی که میکاری و آخر کار رسیدن انجامید
که صاحب هیاطله بواسطه صدور فعلی ناستوده بروی متغیر
شد و لشکری بیکران فرستاد تا با وی محاربه کردند و او
در آن حرب کشته شد و گویند طاقت مقاومت نداشت
و در حالت انهزام بخندقی عمیق رسید و با اسب و سلاح

حشمه الله الدم حتاب ابر ضرب
ای حرحمه علیه در استحشه بمنهاه کجی

از غصه داغم دست بر سر ماند

الحب لله

وران خندق افتاد و مدت ملک او بقولی هفده سال بود
و بقولی بیست و شش سال و این فروز را دو پسر بود یکی بلاش
دوم قباد و کار ملک داری و منصب پادشاهی پس از
فروز بر بلاش که فرزند ارشد و خلف امجد بود مقرر شد و چون
قباد از قصد او ایمنی نداشت راه گریز پیش گرفت و بترکستان
رفت و بلاش بغایت عدل گستر و رعیت پرور بود و در انواع
هنر بصیرت کامل داشت و در فنون آداب ذهنی صافی
و در همت بلند خود آیتی بود و از آیات شعر و ما خلقت الا
لجود اکفه * و ما تلامه الا لفیض المواهب * و اگر بشرح مبذی از
اوصاف ستوده و اخلاق پسندیده او قیام نموده آید سخن
دراز گردد و از آثار او عمارت عالیست در حدود مداین که
بساباط معروفست و مدت ملک او چهار سال بود و قباد از
خاقان ترک مدد خواست و با عددی انبوه بازگشت و چون
به نیشابور رسید خبر مرگ برادر شنید مثنوی اگر چند مرگ برادر
نخواست * که هر دو ز یک صنو بودند راست * ولی رغبت شاهی و
خسروی * همیداشت پشت امیدش قوی * بر فور لشکر را با کرام خنید
و فرصت غنیمت شمرد و چون باد که صحرا پیماید و سیل که هامون نوردد
بچند روز مسافت از خراسان بمداین آمد و بر تخت مملکت متمکن
نشست و هم در روز ورود او را به بشارت ولادت انوشیروان خبر
آوردند و قباد بشکران موهبت قیام نمود و حضرت آفریدگار را
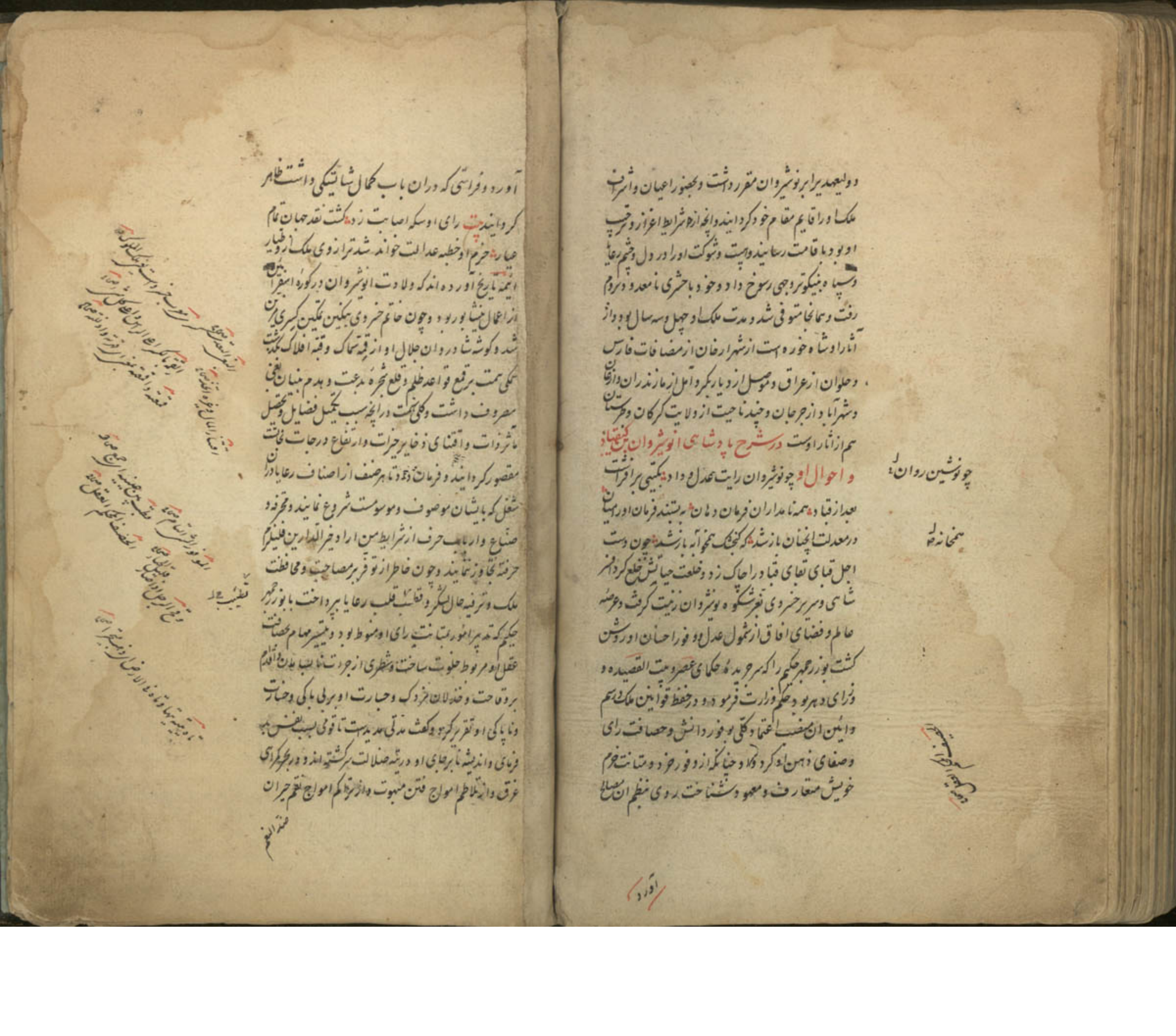
[illegible]

بعطیه

بعطیه فرزند دلبند ثنا گفت و درم و دینار بر درویش و توانگر
نثار کرد و چون روزی چند از جلوس او بر سریر سلطنت بگذشت
مزدک آتش پرست ظاهر شد و آغاز دعوت کرد و بنیاد مذهب
اباحت نهاد و مردمان را رخصت داد و در تصرف کردن
زرها و درمها و تعلق ساختن بخانها و حرمهای یکدیگر و خلایق
خود چنان محب فتن اند که انگور حوادث هنوز غوره باشد
که بخیال شراب آن عربدهای مستانه بنیاد نهند شعر الظلم
من شیم النفوس فان تجد * ذا عفة فلعلة لا تظلم * بدین سبب خلقی
انبوه از رنود و اوباش بر وی جمع شدند و بقول او مال از منعمان
و خداوندان بسیار استنفامی کردند و هر کس که میخواستند
میدادند و قباد بر خداع مزدک فریفته شد چنانکه درم و دینار و خانه
لاجرم همگنان متفق شدند و قباد را گرفتند و در بند و قید کشیدند
و مدتی عروس مملکت از پیرایه تدبیر قهرمانی عاطل بود و پس خواهر
قباد حیلت ساخت و او را از بند خلاص داده بجایی فرستاد و ببلاد
ترک فرستاد و از ایشان استمداد لشکر کرد خاقان ترک ملتمس او را
باجابت مقرون داشت و بار دیگر با جم رام و وجدان مقصود
بازگشت و پادشاهی را متکفل شد و روزی چند از مزدک اعراض
کرد که بسبب او بتعب نفس و رنج خاطر بسیار رسیده بود و ارادت نقصان
پذیرفته و چون مدتی بر این حال بگذشت عزیمت جانب روم مصمم
کرد و عهدنامه نوشت موشح بتوقیعات مواعده و مسجل بسجلات فلاسفه

و حرم از و در دنج مند بهبد داد و ابر
مرسل و سخن او را جرمی منزل می آراست

الموفق ما وقع ذالکتاب



ولیعهد برابر نوشیروان مقرر داشت وبحضور اعیان واشراف ملک اورا قایم مقام خود گردانید وانچه از شرایط اعزاز وترحیب او بود با قامت رسانید وابهت وشوکت اورا در دل وچشم رعایا وسپاه بنیکوتر وجهی رسوخ داد وخود باجزیری نامعدود در روم رفت وهمانجا متوفی شد ومدت ملک او چهل وسه سال بود واز آثار او شاه خوره است از شهرارخان از مضافات فارس وحلوان از عراق وموصل از دیار بکر وآمل از مازندران واز آبادان وشهرآباد از جرجان وچند ناحیت از ولایت گرگان وطبرستان هم از آثار اوست

در شرح پادشاهی انوشیروان بن کیقباد واحوال او

چو نوشیروان رایت معدلت وداد بکیتی برافراشت بعد از قباد همه نامداران فرمان دهان بربستند فرمان او وربستان در معدلت انچنان باز شد که کنجشک همخوابه باز شد چون دست اجل قبای تعای قباد را چاک زد وخلعت حیاتش خلع کرد افسر شاهی وسریر خسروی بفر شکوه نوشیروان زینت گرفت وعرصه عالم وفضای آفاق از شمول عدل ونور احسان او روشن گشت بوزرجمهر حکیم را که سرجریده حکمای عصر وبیت القصیده وزرای دهر بود حکم وزارت فرمود ودر حفظ قوانین ملک ورسم وآیین آن منصب اعتماد کلی بوفور دانش وحصافت رای وصفای ذهن او کرد وکلا وجنانکه از وفور خرد ومتانت حزم خویش متعارف ومعهود شناخت روی بنظم ان مصالح

چو نوشین روان

همخانه

آورد

آورد وفراستی که دران باب بکمال شایستگی داشت ظاهر گردانید چت رای او سکه اصابت زد کشت نقد جهان تمام عیار شد حرم او خطبه عدالت خواند شد ترازوی ملک از روی اعتبار ائمه تاریخ آورده اند که ولادت انوشیروان در کوره ابنفرابین از اعمال نیشابور بود وچون خاتم خسروی بنگین تمکین کسری آراسته شد وگوشه شادروان جلال او ازرقه سماک وقبه افلاک گذشت همگی همت بر قمع قواعد ظلم وقلع شجره بدعت وبهدم بنیان بغی مصروف داشت وکلی همت درانچه سبب تکمیل فضایل وتحصیل مآثر ذوات واقتنای ذخایر خیرات وارتفاع درجات نجات مقصور گردانید وفرمان داد تا هر صنف از اصناف رعایا دران شغل که بایشان موصوف وموسوم است شروع نمایند ومحترفه وصناع وارباب حرف از شرایط من اراد خیر الدارین فلیلزم حرفته تجاوز ننمایند وچون خاطر از توفر بر مصاحبت ومحافظت ملک وترفیه حال لشکر وتقلیب قلب رعایا بپرداخت با بوزرجمهر حکیم که تدبیر امور بمتانت رای او منوط بود وتیسیر مهام بحصافت عقل او مربوط خلوت ساخت وشطری از جرات نابساهلان واقدام بر وقاحت وخذلان مزدک وجسارت او بر بی باکی وجسارت وناپاکی او تقریر کرد وگفت مدتی مدیدست تا قومی بسبب نفس بد فرمای واندیشه نابرجای او در تیه ضلالت سرگشته اند ودر بحر گمراهی غرق واز تلاطم امواج فتن مبهوت واز تراکم امواج نقم حیران

نکرده‌ایم ... نکنیم ...

اگر بواد فساد او سخنم کردانیم و خلق را بنهج مستقیم ترغیب کنیم و کروهی
مفسد و جاهل را که پرده ضلالت اند بر اشراق مصباح هدی تحریض نمائیم از
عادتی که طباع بران مجبولست چون زمان اعتیاد امتداد یابد چنانکه
تحقیق ربیع خریفی از پیران زایل کردن مستحیل الکون باشد منع آن در
قوت بشری متعذر نماید و دفع او در خیال متصور نشود بیت
اندک در منه که در شعله کرفت ✻ آسان بود دو قطره بر وی فشاندن ✻
لیکن میان بیشه چو آتش زبانه زد ✻ از آب دجله نشاید نشاندن ✻
بوزرجمهر کفت کفایت مهمات و تحقیق مبهمات و حل مشکلات و دفع معضلات
باندیشه مبارک و فکرت صواب اندیش شاه متعلق بر عادت
بندکان کمر انقیاد دبسته‌ام و بر آستان امتثال فرمان نشسته دفع
این جماعه نوعی از خداع اختراع باید کرد و شعبده و افسون تدبیری
اندیشید که بجمع کردن لشکر بسیار محتاج نباشیم و او را با اتباع و اشیاع
باسانی در عقابین عقاب کشیم پس رای مشیر و مشار بر الجمله قرار کرفت
که در صحرای عریض و فضای فسیح چاههای چون حفرهای خنیم بزدود
و بر مثال لحود اهل کفر و حجود ظلمت آلود فرو بردند و روزی که فرو
خستند او را با قوم و تبع باسم دعوت بر سماطی حاضر کردند و در
اثنای تناول طعام دران مغاک انباشتند و نوشیروان مزدک
را بدست خود بشمشیر زد و چون دل از انتقام او فارغ کرد و از پرده غیب
لطیفه و ما النصر الا من عند الله العزیز الحکیم روی نمود و مال فقنه
ان مخاذیل حکم فجعلناهم حصیدا کان لم تغن بالامس کرفت غبن
الرعیة

نطلبن

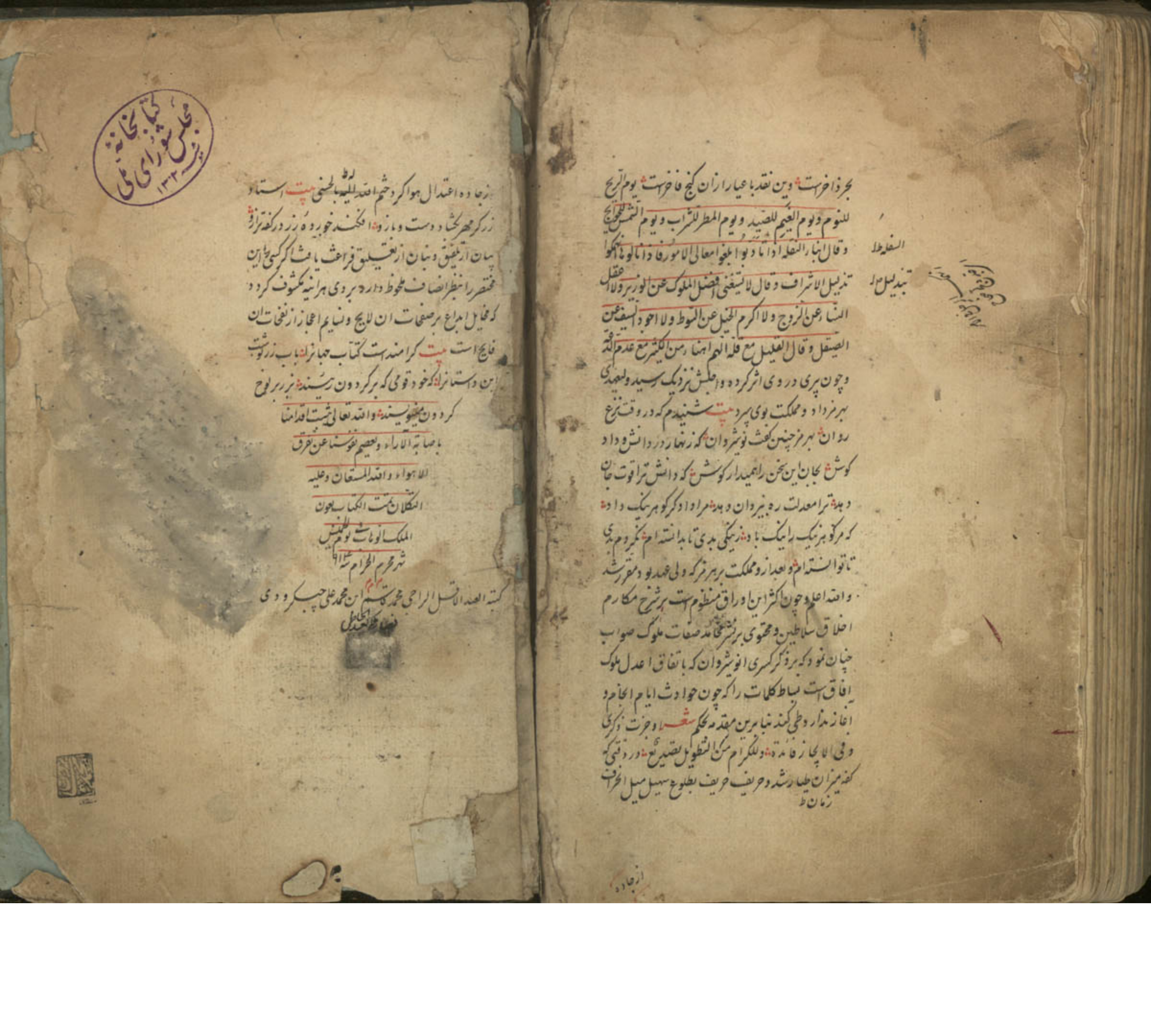
بجانب روم و آن نواحی منصرف کردانیدند و بالشکری که در ظلال
رایات فتح پیکر جمع بودند روان شد و سپاه روم را منهزم کردانیدند
و قیصر را بکرفت و خزینه روم با خواسته فراوان که محاسب وهم از
حساب آن عاجز آید در حوزه دیوان او آمد و قیصر بعد از شفاعت
شفعا وثیقه نامه نوشت که هر سال مبلغ سه هزار بار هزار هزار درم
نقره شاهی و پانصد زره جامه رومی بحضرت فرستند و خود در
زمره حشم منتظم باشد و چون این شرط نامه باشها د امجاد حکما و موابذه
و رهابین و اعاظم امرا و سپاه موشح شد خویشتن بسبب اندفاع صعوبت
دی که اول فصل زمستان بود عزم مراجعت کرد و زمام ناقه سفر
بدست صباح و مساداد و لشکری را که در اهتمام داشت بمجازه بهیاطله
موسوم کردانید و در اثنای آنحال خبر متعاقب رسید که لشکری
قبچاق بر دربند استیلا یافته است و آن ولایت را بکلی فرو کرفت و
رای شاهانه صواب چنان دید که نخست ثغر دربند را از ان کروه
حمایت کرده کند پس جمعی را که بحرب هیاطله مستوفر بودند و مسافتی
راه قطع کرده باز خواند و تعجیل آهنک دربند ساخت و قبچاق
را براند و اتباع او را استیصال کردانید و یکی را از وجوه سپاهی
با خلقی انبوه بران ولایت بحمایت نصب کرد و دران چند روز که
مجال اقامت یافت حصنها ساخت و قنطرها بست و بر هر راهی جمعی
از رصادید بنکاهبانی بکذاشت و هم دران حدود سیف ذو الیزن
که از ابنای ملوک حمیر است بحضرت آمد و شرف تقبیل بارکاه یافت

وجبین را در مقام خضوع زمین فرسای کرد و در دفع ابراهیم مسروق
از اسباط ابرهه که باصحاب الفیل منسوبست استعاثه و استمداد
لشکر نمود و کفت اسباب و املاک در دست اعدا و خزاین و دفاین
در معرض تاراج و یغما فتاد و عنان طاقت از دست تحمل رفت
بیت فان کنتُ ماکولا فکن انت اکلی ❊ دریاب مرا که آبم از سر بکذشت ❊
نوشیروان ملتمس او را مبذول داشت و سپاهی بمدد بمدد او
روانه کرد تا ملک یمن مستخلص کردانید و یکی از آثار او طاق ایوان
مداین است که نطاق نطق مهندسان آفاق از اعتناق وصف
ان تنک آمده کویند چون بر تخت نشستی و تاج مرصع بانواع
جواهر ثمین از لآلی آبدار و یواقیت شهوار که چشم بیننده از فروغ
و تلالای ان خیره شدی بر سر نهادی از غایت مهابت که داشت
کسی را قدرت نظر بر جمال او نبودی و میلاد میمون رسول صلی الله
علیه واله وسلم در زمان او بود چنانکه فرمود وُلدتُ فی زمن الملک
العادل انوشیروان و در روز ولادت سعادت بخش او اتش
خانهای مغان که کمابیش هزار سال بود که بلا فاصله برمی فروخت
بیکبار فرو نشست و دوازده کنکره از ایوان مداین افتاد و یکی
از شعرا در نعت ذات او علیه من الصلوات اکملها این معنی را نظم کرده است
بیت ان شب که رسید سوی دنیا ❊ از سهم شکست طاق کسری ❊ هم اتش
تیز پارس بنشست ❊ هم آب بحیره کاه شد پست ❊ و از انکسار برج
و ایوان و سقوط شرفات ان کسری عظیم کسری بافت و سطیح

[illegible]

کاهن را که در ان عصر مقتدای کهنه بود حاضر کرد و حال باز نمود
سطیح کفت وقوع این حادثه دال است بر ولادت رسول عربی
از صمیم قبیله قریش و استیلا او بر اتشخانها و غلبه امت او
بر سایر امم و انفاذ حکم او بر اقالیم جهان و بعد هر کنکره که افتاد
یکی از ملوک اکاسره پادشاهی کنند و باخر ملک از ایشان منقطع شود
آورده اند که در عهد او توانکری بر روی درویشی زد و سر هنکی
از دکانی طمع طعمه کرد نظر نمود تا هر دو را سیاست کردند بوذرجمهر
در خفیه کفت عجب از عدل پادشاه که بهای لقمه جانی و قصاص
لطمه قتل انسانی نمود کفت من دو شیطانرا بی جان کردم نه دو
انسانرا و این سخن از روی حقیقت مستند باصلی مقرر است که
معنی آدمیت اقامت بر خیرات و غریزت سباع از زمره
حیوانات پس هر کس که افاضت بخیر نماید غالبا انسانیت و انکه
بر اشاعت شر توفر نماید شیطان و مولف را درین معنی دو بیت است
بیت ملکی کردلی بدست آری ❊ دیوی ار خاطری بیازاری ❊
بی سبب انکه مردم آزارد ❊ بی سخن سک برو شرف دارد ❊ و غلب
عهود و وصایای او مطابق و موافق سخنان اردشیر بابکانست
که همواره در عهد نامها و مقالات او مطالعه نمودی و کاه کاه بعضی
کلمات تلفظ کرده است و آنرا دستور خود ساختی و به بدایع حکمت
و غرایب او مطالعه نمودی و کاه کاه بدین کلمات تلفظ کرده است
که در کتاب سیر الملوک مکتوبست بیت این درشاهوار از ان
حکم دار حکم کار دار

نکت دار



بجز داخرست ❊ وین نقد با عیار ازان کنج فاخرست ❊ یوم الریح
للنوم ویوم الغیم للصید ویوم المطر للشراب ویوم الشمس للحوائج
وقال انبار النقله اذا ناد بوا ابغوا معالی الامور فاذا نالوها تکلفوا
تذلیل الاشراف وقال لا تستغنی افضل الملوک عن الوزیر ولا اعقل
النساء عن الزوج ولا اکرم الخیل عن السوط ولا اجود السیف عن
الصیقل وقال القلیل مع قلة الهم اهنا من الکثیر مع عدم الفرحة
وچون پیری در وی اثر کرده واجلش نزدیک رسید ولیعهدی
هرمز داد و مملکت بوی سپرد بیت شنیدم که در وقت نزع
روان ❊ بهرمز چنین گفت نوشیروان ❊ که زنهار در دانش و داد
کوش ❊ بجان این سخن را همیدار گوش ❊ که دانش ترا قوت جان
دهد ❊ ترا معدلت ره بیزدان دهد ❊ مرا داد کرکو هر نیک داد ❊
که مرکو هر نیک را نیک باد ❊ ز نیکی بدی تا بدانسته ام ❊ نکردم بدی
تا توانسته ام ❊ و بعد از و مملکت بر هرمز که ولی عهد بود مقرر شد
والله اعلم و چون اکثر این اوراق منظوم است بر شرح مکارم
اخلاق سلاطین و محتوی بر نشر محامد صفات ملوک صواب
چنان نمود که برذکر کسری انوشیروان که باتفاق اعدل ملوک
افاق است بساط کلمات را که چون حوادث ایام انجام و
اغاز هدار و طی کنند بنا برین مقدمه بحکم شعر وجزت ذکری
وفی الایجاز فائده ❊ وللکرام من التطویل تصدیع ❊ در وقتی که
کفه میزان طیار شد و حریف حریف بطلوع سهیل میل انحراف
زمان ط

السفلة

تبذیل

ازجاده

ز جاده اعتدال هوا کرد ختم الله لنا بالحسنی بیت استاد
زر کر مهر بگشاد دست و بازو ❊ افکند خورده زر در کفه ترازو ❊
پیمان از تعلیق و بنان از تعلیق فراغت یافت اگر کسی این
مختصر را بنظر انصاف ملحوظ دارد بر وی هر آینه مکشوف گردد
که مخایل ابداع بر صفحات ان لایح و نسایم اعجاز از نفحات ان
فایح است بیت گرامیست کتاب جهانبان باب زر نوشت
این داستان را ❊ که خود قومی که برگردون رسیدند ❊ بزر بر لوح
گردون مینویسند ❊ والله تعالی یثبت اقدامنا
باصابة الاراء و یعصم نفوسنا عن تفرق
الاهواء والله المستعان وعلیه
التکلان تمت الکتاب بعون
الملک الوهاب نوم الخمیس
شهر محرم الحرام سنة ۱۰۹۱
کتبه العبد الاقل الراجی محمد کاسم ابن محمد علی چبکرودی
غفر الله له و لجمیع المؤمنین



